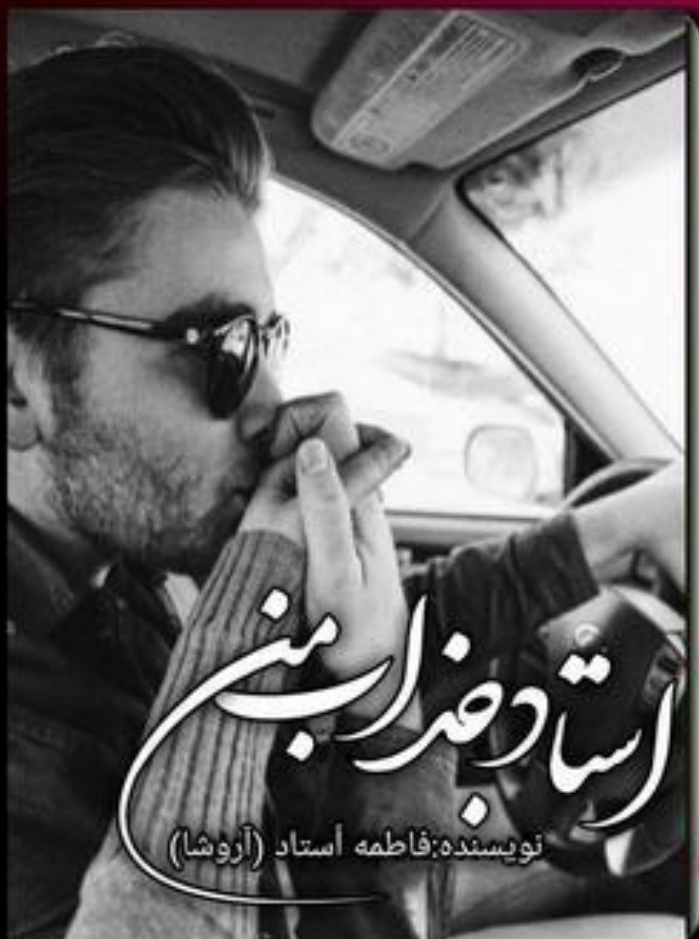




www.romankade.com
طراح: سایه



طراحی و صفحه آرایی : رمان های عاشقانه

آدرس سایت : www.romankade.com

تمامی حقوق این رمان نزد سایت رمانکده محفوظ است

نویسنده اول: تارا

نویسنده دوم: فاطمه أستاذ (آروشا)

مشارکت و همکاری انجمن نویسندگی *عشق آریایی

حمایت و تقویت قلم: فاطمه أستاذ (آروشا)

مدیریت انجمن: فاطمه أستاذ (آروشا)

سلام

دوستان عزیز این اولین رمان به قلم تارا هست و من یعنی آروشا به عنوان کسی که دوست دارم افراد فعال وارد حوضه نویسندگی بشن فقط تونستم به عنوان یه دوست مجازی در نوشتن و انتشار این رمان کمکش کنم تا این رمان در روبیکا سروش و تلگرام انتشار داده بشه ممکنه چون اولین تجربه تارا در نویسندگی هست کمی قلمش ضعیف و موضوع پیش پا افتاده باشه اما مطمئنم از این رمان لذت میبرید با خوندن این رمان از کانال و قلم تارا حمایت کنید

أستاذ جذاب من با نقش آفرینی متفاوتی از.....امیرحسین آرمان و سودا ارگینجی

رمان های دیگر انجمن نویسندگی عشق آریایی به قلم تارا و آروشا

داستان زندگی نازنین.....

چشمات واسه کیه.....؟

دریا:زودباش دیگه رها

رها:باشه بابا وایسا خو چقدر عجله داری

دریا:عجله ندارم استرس دارم مگه تو نداری؟

رها:چرا خب دارم

دریا:پس زودباش دیگه

رها:ای بابا خب اینترنت ضعیف صبر کن

امروز نتایج کنکور میاد و من و دریا کلی استرس داریم که ببینیم دانشگاه در میایم یا نه

رها:خب اومد

دریا سریع از بالا سرم اومد تو کامپیوتر و گفت

دریا:کو؟ ببینم

استاد جذاب من

رها:بزار اسمارو سرچ کنم

دریا:جونت دربیاد بدو دیگه

خنده ای کردم و اسم خودمو سرچ کردم

رها:خب رها آریا مهر.....ایول بابا قبول شدم

دریا:خاک تو سرت کنن تو که تهران قبول نشدی

نگاهی به کامپیوتر کردم وaaaaaaaaaaaaای راست میگفت شیراز قبول شدم.....یه جیغ بلند زدم و گفتم

رها:واای آخه چرا شیرااااز

دریا:ول کن حالا اسم منو بزن

رها:باشه.....خب دریا بزرگمهر.....واای دریا توهم قبول شدی

دریا یه جیغ از سر خوشحالی زد و پرید تو بغلم منم بغلش کردم.....دوسه دقیقه بعد از تو بغلم اومد بیرون و کامپیوتر نگاه کرد و
دهنش باز موند منم نگاهی کردم و پقی زدم زیر خنده و با لحن خودش گفتم

رها:خاک تو سرت کنن تو که تهران قبول نشدی

استاد جذاب من

دریا برگشت سمت من و یکی زد تو سرم

رها:هووووی وحشی چته تو حالا انگار چی شده خب میریم شیراز دانشگاه دیگه

دریا ناامید نشست سر تخت و گفت

دریا:مگه به همین آسونیه آخه مامانم چی بابام چی هان؟

رها:مطمئنم اونا هم قبول میکنن.....اصلا یه چیزی زنگ بزن واسه شام بیان اینجا من خودم بهشون میگم

دریا:نه بابا خودم بهشون میگم توهم الکی میوفتی تو زحمت

رها:نه بابا زنگ بزن

شونه ای بالا انداخت و گفت

دریا:باشه

گوشیش رو برداشت و زنگ زد به مامانش منم رفتم پایین پیش مامان و بابا.....

خودمو مظلوم کردم و بایه چهره نگران نشستم جفتشون که اگر این خبر رو دادم حداقل دلشون واسم بسوزه

بابا:چی شده دخترم؟

استاد جذاب من

یه نگاه به بابام کردم و یه پوفی گفتم دوباره سرمو انداختم پایین

مامان: ای خاک تو سرت دانشگاه قبول نشدی نه؟ من میدونستم که از همون اولم از تو آبی گرم نمیشد

رها: ماما! ان قبول شدم ولی.....

بابا: ولی چی بابا؟

رها: ولی تهران نه

مامان: په کجا؟

رها: شیراز

جیغ مامان با این حرفم به هوا رفت

مامان: من عمراً بزارم بچم بره تو یه شهر غریب

بابا: آروم باش خانوم..... دخترم مادرت راست میگه ما نمیتونیم تورو تک و تنها بفرستیم شیراز

رها: بابا ترو خدا تنها نیستم که دریا هم بامن هست خیلی طول نمیکشه قول میدم زود برگردم

مامان: نه خیر امکان نداره من بزارم تو بری

از روی مبل بلند شدم و رفتم جلوی پای مامانم نشستم و دستاشو گرفتم و بعد از کلی قربون صدقه و اصرار های بابا رازی شد که من برم دستاشو بوسیدم و رفتم تو آشپز خونه و رویه میز ناهار خوری نشستم و نگاهی به خونه کردم

خونه ی دوبلکس که وقتی از در اتاق وارد میشی سمت چپ آشپز خونه و اپن و سمت راست حدود ۲۰ تا پله میخورد که اون بالا هم دوتا اتاق که یکیش مال من بود و یکیش مال رهام داداشم رهام ۲۷ سالشه لیسانس حسابداری داره خب بریم برای ادامه

استاد جذاب من

توضیحات درمورد خنمون یه خونه ی بزرگ با دکوراسیون شیک و ساده ی سفید سرمه ای ...یه کاناپه ی سورمه ای رو به روی Tv بود که چندتا کوسن کوچولو با پارچه های طرح دار با طرح های مختلف سفید وسورمه ای روش جاکش کرده بودن.دیوارسفید،پرده ها سورمه ای...پارکت هم سفید فرش وسط هال سورمه ای...چندتا لوستر سقید وسورمه ای کوتاه وبلند هم از سقف آویزون بودن... به آشپزخونه نگاه کردم خیلی بزرگ بود و کابینت ها سورمه ای یخچال وبقیه وسیله ها سفید یه میز ناهار خوری بزرگ هشت نفره گرد هم وسط آشپزخونه بود

از روی میز بلند شدم و روبه مامان و بابا گفتم

رها:راستی مامان و بابای دریا میخوان بیان دریا نمیتونه که بهشون بگه شیراز قبول شده گفتم بگم بیان که شما بهشون بگید....میگید؟

مامان سری تکون داد و یه باشه گفت باباهم لبخند مهربونی زد و گفت

بابا:قدمشون روی چشم....

بابا خیلی مهربون و خونسرد بود ولی مامان همیشه تو همه کارها گیر میده و زود عصبی میشه ولی زودی آروم میشه و هیچی تو دلش نمیمنه....

#پارت ۳

رفتم بالا پیش دریا روی تخت نشسته بود و با گوشیش کار میکرد رفتم سمتش و صندلی کامپیوتر رو گذاشتم روبه روی دریا و گفتم

رها:به مامان و بابا گفتم بابا رازی شده اولش مامان نارازی بود که اونم رازی کردیم....راستی چی شد مامانت؟

گوشیشو خاموش کرد و گذاشت کنار خودش و گفت

دریا:هیچی دیگه بهشون گفتم اونا هم گفتن که شب میان اینجا چون مامانم اصرار داشت بهش گفتم که دانشگاه قبول شدم ولی هرچی پرسید کجا قبول شدی نگفتم بهش

رها:خب خوبه مطمئنم قبول میکنن

دریا:ایشالله

داشتیم حرف میزدیم که تقه ای به در خورد بفرمایید گفتم که در باز شد رهام بود

رها:جانم داداشی

رها:رها قبول شدی؟

لبامو اویزون کردم و گفتم

رها:اوهم ولی شیراز

رها:خاک تو سرت آخه شیراز

رها:بله شیراز

رها:حالا اشکال نداره به مامان اینا گفتی؟

رها:آره گفتم

استاد جذاب من

رهام: خب چی گفتن

رها: اولش رازی نبودن ولی بعدش رازی شدن

رهام: خب بازم خوبه

رهام که انگار تازه دریا رو دیده بود نیششو تا بنا گوش باز کرد و یه لبخند گنده تحویلش داد و گفت

رهام: عه سلام دریا خانم حالتون خوبه؟ خانواده خوبن؟

دریا: سلام آقا رهام خیلی ممنون سلام دارن خدمتتون

رهام: دانشگاه قبول شدین دیگه؟

دریا: بله خدارو شکر

رهام: آفرین حالا کجا؟

دریا: شیراز

رهام: به به باریکلا شیراز خیلی خوبه

به ما که رسید خاک تو سرت به دریا که رسید باریکلا خیلی خوبه: /-..نگاهی به دریا انداختم سرخ شده بود و سرشو انداخته بود پایین و داشت تشکر میکرد آخی بچم تاحالا با یه مرد غریبه صحبت نکرده بود نگاهی به رهام کردم که همینجوری زل زده به دریا سریع به خودم اومدم و گفتم

رها: رهام کارم داشتی اومدی؟

رهام که انگار اصلا تو باغ نبود برگشت سمتم و گفت

رها:چی؟

رها:میگم کارم داشتی اومدی؟

رها:آها آره مامان گفت صداتون کنم بریم پایین عسرونه بخوریم

رها:باشه داداشی تو برو ما الان میایم

رها:باشه

رها: رفت بیرون و در و بست دریا هنوز توهمون حالت بود خنده ای کردم و گفتم

رها:خیله خب بابا....نگاش کن چه قرمز شده واسه ما

دریا یه نگاه به من کرد و گفت

دریا:کوفت....میزنمنا

رها:خیله خب بابا بیا بریم

سری تگون داد و رفتیم پایین

همه دور میز بودن من و دریاهم کنار هم نشستیم روبه روی مامان و بابا و رهام بودیم که رهام همینجوری زل زد به دریا....دریا هم سرخ شد و سرشو انداخت پایین یه چشم غرو به رهام رفتم اونم یه اخمی بهم کرد و مشغول خوردن کیکش شد رومو کردم سمت دریا و یه نیشکون از پاش گرفتم اونم یه آخ یواش گفت و صورتش مچاله شد از درد برگشت سمت من و آروم گفت

استاد جذاب من

دریا: وحشی چته تو؟

رها: هیچی بابا ترسیدم مثل آفتاب پرستا بشی هر لحظه داری رنگ عوض میکنی

دریا: برو بابا دیوونه

لبخندی زدم و گفتم

رها: خيله خب بخور

عصرونه رو خوردیم و از آشپزخونه زدیم بیرون نگاهی به ساعت کردم ۵ بود رفتیم و روی مبل نشستیم که دریا گفت

دریا: رها من میرم خونه تا دو سه ساعت دیگه با ماما اینا میایم

رها: بشین بابا اونا خودشون شب میان دیگه

دریا: نه برم که لباسامو عوض کنم

رها: باشه هر جور راحتی

دریا بلند شد و رفت تو اتاق من و کیفشو برداشت و اومد پایین و روبه ماما و بابا و رها که روی مبل نشسته بودن گفت

دریا: خیلی ببخشید امروز مزاحمتون شدم من دیگه میرم تا دوسه ساعت دیگه با ماما اینا برمیگردم

قبل از اینکه ماما و بابا چیزی بگن رها سریع گفت

رهام: کجا دریا خانوم میموندین حالا

مامان چشم غره ای بهش رفت که رهام کلا خفه شد و بعد روبه دریا گفت

مامان: دریا جان عزیزم بمون کجا میخوای بری بمون تا مامان اینا بیان

دریا: مرسی خاله مریم باید برم تا شب کار دارم میبینمتون

مامان: باشه دخترم به سلامت

دریا: خدانگهدار

بابا: خدافظ دخترم

دریا رفت بیرون و یه سیب قرمز از توی جا میوه ای سر میز برداشتم و یه گاز بهش زدم و درحالی که میخوردم روبه رهام گفتم

رها: داداشی مشکوک میزنی

رهام: کی؟ من؟ چرا؟

رها: هیچی بابا..... من میرم بالا خسته ام یکم میخوابم اومدن خبرم کنید

بابا: باشه بابا برو

داشتم از پله ها میرفتم بالا که ایستادم و روبه بابا گفتم

استاد جذاب من

رها: راستی بابا من فردا باید برم شیراز

بابا: آره خب

رها: بابا من خوابگاه نمیرما

بابا: چرا دخترم؟

رها: بابا من خوابگاه خوشم نمیداد مطمئنم دریا هم خوشش نمیداد

بابا: پس من یه زنگ میزنم برات یه خونه پیدا کنه..... راستی میدونستی عمو حسن برگشته؟

از چیزی که میشنیدم باورم نمیشد از خوشحالی دوییدم سمت بابا نشستم پایین پاش و گفتم

رها: مگه عمو حسن برگشته؟

قبل از اینکه بابا چیزی بگه رهام گفت

رها: آره یک هفته پیش برگشته الانم شیراز تا چند ماه دیگه میاد تهران

رها: آخ جوووون

با ذوق بلندشدم و رفتم تو اتاقم... چیز زیادی از عمو حسن نمیدونم فقط یادمه وقتی که خیلی بچه بودم دیدمش و همیشه با دخترش و پسرش که میشن دختر عمو و پسر عمو ی بنده بازی میکردم البته تا ۵ سالگی بعد از اون دیگه رفتن کانادا تا الان و هیچی درمورد بچه هاشون نمیدونم حتی اسمشون یادم نیست فقط میدونم دخترش هستی بود.....

توی اتاقم بودم و دراز کشیدم روی تخت و با گوشی بازی میکردم نیم ساعتی گذشت که تقه ای به در خورد و بعدش صدای بابام

بابا: اجازه هست بابا؟

از روتخت بلند شدم و نشستم

رها:بفرمایید بابایی

بابا اومد داخل و جفتم نشست

بابا:زنگ زدم به یکی از دوستانم که مشاور املاک داشت توی شیراز یه واحد آپارتمان داشت برای اجاره جاش خیلی خوب بود نزدیک دانشگاه بود قیمت مناسبی هم داشت بهش گفتم که اجارش کنه

پریدم بغل بابا لپشو محکم بوسیدم و ازش جدا شدم

رها:مررسی بابایی

بابا:خواهش میکنم دخترم ماکه یه رها خانوم بیشتر نداریم

اینو گفت و لپمو کشید و رفت منم خوشحال دراز کشیدم رو تخت و انقدر خسته بودم که زود خوابم برد..

باصدا ی بلند رهام تقریبا از خواب پریدم و نشستم رو تخت و موهام ژولیده پولیده شده بود و یه چشمم بسته بود و یکیش باز بود به رهام که روبه روم بود نگاه کردم و گفتم

رها:چه مرگته؟

استاد جذاب من

رهام: درست صحبت کن بی ادب

رها: پوووووف..جانم داداش عزیزتر از جاناااام..خوب شد؟

نیشش تا بناگوش باز شد و با چشم غره من سریع نیششو بست

رها: بنال دیگه

دوباره یه لبخند گشاد زد و گفت

رها: دریا خانم اومده

چشم غره ای بهش رفتم و گفتم

رها: خيله خب بابا نيشتو ببند

رهام: باشه بابا بيا بریم پایین

نه اینجوری نمیشه من که میدونم این دلش گیر کرده باید ته توشو در بیارم..از رو تخت بلند شدم ایستادم روبه روش دستاشو گرفتم و با یه لحن شیطون گفتم

رها: خبریه؟

استاد جذاب من

رها:چه خبری؟

رها:جونه رها بگو خبریه؟

رها:منظور تو نمیفهمم

رها:دلت گیر کرده؟

با این حرفم دستای سردش داغ شد و صورتش سرخ شد و سرشو انداخت پایین..لبخندی زدم و گفتم

رها:پس داداشی ما عاشق شده

هول سرشو آورد بالا و گفت

رها:بریم پایین منتظرن

رها:نچ تا نگی کیه نمیریم

رها:کی؟

رها:همونی کی دل داداش مارو برده زود تند سریع بگو ببینم

رها:ولکن حالا درموردش صحبت میکنیم

جیغی زدم و مشکوک پرسیدم

رها:دریاست؟

استاد جذاب من

رهام: هییییی یواش

رها: خودشه؟

رهام: ترو خدا چیزی بهش نگیا جلوشم سوتی نمیدی

از خوشحالی پریدم بغلش و تند تند بوسش کردم که با یه حرکت منو از خودش جدا کرد

رهام: بسه بابا

لبخندی زدم و بلند داد زدم

رها: دریااااا... دریاااا

رهام: چیکارش داری

رها: کارش دارم

رهام: چیزی بهش نگیا

رها: نه بابا خودم کارش دارم

رهام: خيله خب من ميرم پايين

رها: باشه

رهام رفت پایین و منم نشستم روی صندلی کامپیوترم و همینجوری به دک و دیوار اتاقم نگاه میکردم یه اتاق تقریباً کوچیک در اتاقم سفید بود و رنگ دیوارای اتاق هم سفید بود سمت راست یه تخت خواب صورتی بود که یه خرس بزرگ قهوه ای گوشه تخت بود سمت چپ قسمت پایین دقیقاً پشت در یه کامپیوتر با میز مشکی بود چند قدم بالا تر یه بالکن بود از اونجا میتونستیم

استاد جذاب من

کوچه رو ببینیم جفت تخت خوابم یه کمد بزرگ سفید بود که بالاش یه آینه قدی بود میشد لوازم آرایشی رو بچینم پایینشم سه تا کشاب واسه لباسام داشت یه صندلی هم روبه روش بود یه قالی خوشگل عروسکی سفید و صورتی هم کف اتاق بود

#پارت ۵

غرق تماشای اتاقم بودم که در زدن

دریا: اجازه هست

رها: بیا تو

دریا اومد داخل نشست روی تخت و گفت

دریا: جانم؟

بدون هیچ مقدمه ای گفتم

رها: دریا تا حالا عاشق شدی؟

با این حرفم دهنش باز موند و چشماش گرد شد

رها: خب بابا قیافشو ببین یه سوال پرسیدما

دریا: بریم پایین دیوونه

استاد جذاب من

رها:نچ

دریا:چرا؟

رها:جواب سوالمو نگرفتم

دریا سرشو انداخت پایین و گفت

دریا:نه

از رو صندلی بلندشدم و نشستم پایین پاش و با لبخند گفتم

رها:پس عاشق شدی؟

دریا:دیوونه میگم نه

رها:بگو جون مامانم

دریا:عه رها قسم نمیخورم

رها:پس شدی؟

دریا:ولکن تروخدا بریم؟

رها:دریاااااا

سرشو انداخت پایین و مشغول بازی با پایین شالش شد

استاد جذاب من

رها: کیه؟

دریا: رها بریم پایین

رها: نمیگی نه؟

ابروهاشو بالا انداخت و یه لبخند شیطون زد و گفت

دریا: نه

رها: باشه منم رها نیستم اگر نفهمم

خندید و رفت بیرون منم یه لباس مناسب پوشیدم و رفتم پایین به مامان و بابای دریا سلام کردم و رفتم تو آشپزخونه تا میوه ببرم تا وارد آشپزخونه شدم رهام جلوم سبز شد یه هیییی گفتم و دستمو گذاشتم رو قلبم

رها: چته روانی؟

رها: چی بهش گفتم؟

رها: کوفت.... به توجه

رها: رها اذیت نکن

رها: خيله خب بابا پرسيدم عاشق شده يا نه

رها: چی گفتم؟

رها: شده

استاد جذاب من

با این حرفم رهام کلا از این رو به اون رو شد و با ناراحتی پرسید

رهام:عاشق کی؟

رها:اونو دیگه نگفت

مثل این بچه ها اسممو صدا زد

رهام:رهاااا

رها:جانم

رهام:اگر من نبودم چی؟

لپشو کشیدم و از کنارش رد شدم و گفتم

رها:غصه نخور داداشی

رفتم تو یخچال و یکم میوه گذاشتم تو ظرف رهام ناراحت نشست پشت میز ناهار خوری که دریا اومد داخل و رهام مثل برق از جاش بلند شد و لبخندی زد که با چشم غره من نشست دریا با نگرانی گفت

دریا:رها

رها:جانم؟

دریا:رها مامان و بابات دارن درمورد دانشگاه حرف میزنن

رها:خیله خب بابا گفتم چی شده

استاد جذاب من

رهام: اصلاً نگران نباشید دریا خانم انشاالله که رازی میشن

دریا: انشاالله

سه تا مون رفتیم سمت اپن و مثل برنامه کودک بره ناقلا به ترتیب قد سر کشیدیم تو پذیرایی اول رهام بعد من بعد دریا که بابا گفت

بابا: خب پس رازی شدین؟

پدر دریا: حالا که شما میگرد چشم

با این حرف دریا یه جیغ کشید و پرید بغل من منم محکم بغلش کردم رهام با لبخند داشت دریا رو نگاه میکرد هییی بسوزه پدر عاشقی

میوه هارو برداشتم و رفتیم تو پذیرایی و میوه هارو گذاشتم رو میز

مامان دریا: زها جون دریا رو میسپارم به تو مواظبش باش

دریا: وای مامان

لبخندی زدم و گفتم

رها: نگران نباشید دریا دیگه بزرگ شده ولی منم قول میدم که مواظبش باشم

استاد جذاب من

بعد از کلی حرف زدن شام رو خوردیم و ماجرای خونه رو گفتیم و قرار شد فردا صبح حرکت کنیم خدا رو شکر رانندگی بلد بودم و به خاطر همین باید ماشین رهام رو ازش بگیرم البته اگر بزاره..

دریا اینا رفتن و من و مامان مشغول جمع کردن ظرفا شدیم بابا هم روی کاناپه داشت تلویزیون نگاه میکرد ظرفا که تمام شد مامان مشغول شستن شد و منم رفتم بالا و در اتاق رهام رو زدم

رهام:جانم؟

رها:منم داداشی

رهام:بیا تو

رفتم داخل رهام سرتختش دراز کشیده بود و داشت با گوشی کار میکرد منم کنجکاو نشستم پایین تخت و پرسیدم

رها:چیکار میکنی؟

رهام:sms بازی

رها:با کی؟

رهام:کارم داشتی؟

رها:بی ادب تو دریا رو دوست داری بعد با یکی دیگه sms بازی میکنی

رهام با خنده گفت

رهام:بابا رفیقمه رضا

رها:اهاااا

رفتم تو اتاقم و با گوشیم مشغول شدم تا خوابم برد....صبح ساعت ۸ با زنگ گوشیم بیدار شدم دریا بود اسکل میخواست منو بیدار کنه بلند شدم و یه آب به صورتم زدم و رفتم پایین همه بیدار بودن صبحانمو خوردم و رفتم تو اتاقم آماده شدم و چمدونم رو که دیشب مامان بسته بود برداشتم و رفتم پایین سویچ رو گذاشتم تو کیفم که مامان با یه سینی که قرآن و یه کاسه آب توش بود اومد سمتم بابا و رهام هم تا جلوی در همراهم اومدن مامان و بابا رو بوسیدم و نشستم تو ماشین که رهام زد به شیشه ماشین شیشه رو اوردم پایین و سوالی نگاش کردم

رهام: تو شیراز مواظب دوتا چیز خیلی زیاد باید باشی

رها: چی و چی؟

رهام: اولیش دریا خانم یه تار مو از سرش کم بشه با من طرفی

رها: خيله خب بابا هيچي نشده بين چيكار ميكنه

رهام: و دوميش؟

گفتم حالا ميگه خودت منم سريع با لبخند گفتم

رها: مواظب خودم هستم

رهام: کی گفت خودتی؟

با این حرفش لبخندم از بین رفت و ناراحت گفتم

رها: په چی؟

استاد جذاب من

رهام:ماشینم

دلخور رومو برگردوندم و گفتم

رها:نوبرشو آورده..

رهام اومد نزدیک و آروم تو گوشم گفت

رها:خییلی زیاد مواظب خودت باش...باشه خواهی؟

لبخندی زدم و از ماشین پیاده شدم و محکم بغلش کردم و ازش خدافظی کردم سوار ماشین شدم و رفتم خونه دریا اینا دوتا بوق زدم که دریا و مامان و باباش اومدن پایین باهاشون خدافظی کردیم و پیش به سوی شیراز و دانشگاه....

#پارت ۷

توی راه بودیم که دریا کنجکاو در داشبورد ماشین رو باز کرد اولش متعجب بود بعد عصبی شد و درشو محکم بست خاک بر سرم چی توش دید و ایاااای رهام معتاد نباشه نه بابا بنده خدا

رها:چی توش دیدی؟

دریا:رها

رها:جانم

دریا:رها رهام نامزد داره

متعجب گفتم

رها: نه چرا؟

دریا: کسی رو دوست داره؟

رها: خب آره

به این حرفم دریا آروم شد و از تو آینه نگاش کردم یه غم بزرگ رو توچشماش دیدم با یه بغض گفت

دریا: کیه؟

رها: اونش دیگه بماند

هیچی نگفت و آروم سرشو چرخوند سمت شیشه

رها: چی تو داشبورد دیدی

یه پوزخند زد و گفت

دریا: عکس یه زن با یه جاکلیدی که فکر کنم اول اسم دختره بود

با این حرفش چشمام چهارتا شد و سریع زدم رو ترمز و گفتم

استاد جذاب من

دریا سری تکنون داد و رفت تو اتاق منم رفتم تو اتاق و لباسا رو پوشیدیم و رفتم تو پذیرایی سوییچ و کلید خونه و گوشی و کارت
عابربانکم رو گذاشتم تو کیفم و دریا هم اومد و رفتیم بیرون مشغول قفل کردن در بودم که.....

درخونه واحد روبه رو ای باز شد و یه پسر که معلوم بود سنش ۲۷ یا ۲۸ بود خیلی هم خوشگل بوددددد اومد بیرون با دیدن ما یه
لبخند زد و سلام کرد منم یه لبخند زدم و سلام کردم با دریا یه قدم رفتیم جلو اونم یه قدم اومد جلو و با یه لبخند خوشگل
گفت

پسر: شما همسایه های جدید هستین؟

رها: بله

پسر: من رادین هستم رادوین آریامهر

رها: چه جالب منم رها آریا مهر هستم

رادوین: جالبه فامیلیا شبیه همه

رها: بله

رو کرد سمت دریا و گفت

رادوین: و شما؟

دریا: دریا هستم دریا بزرگمهر

رادوین: خوشبختم

دریا: همچنین

رها: خب دیگه مزاحمتون نمیشم فعلا

رادوین: جایی تشریف میبرید؟

استاد جذاب من

رها: بله خب توی خونه هیچی نیست میخواستیم بریم خرید کنیم واسه شام

رادوین: پس شام منزل ما دعوتید

رها: نه مزاحمتون نمیشیم خودمون یه چیز درست میکنیم

رادین: این چه حرفیه... یه لحظه صبر کنید

و قبل از اینکه بزاره من حرفی بزنم در خونشون رو باز کرد و مامانش رو صدا زد و گفت واسه شام دوتا مهمان داریم مامانشم که معلوم بود خیلی مهربونه گفت

مامان رادوین: باشه عزیزم قدمشون رو چشم

و درو بست و برگشت سمت ما

رها: اصلا رازی به زحمتتون نبودم

رادوین: این چه حرفیه

لبخندی زدم و سوار آسانسور شدیم و رفتیم بیرون تشکر کردم و من و دریا سوار ماشین شدیم ولی هرچی استارت زدم ماشین باز نشد کلافه از ماشین پیاده شدیم و کاپوت ماشین رو زدیم بالا ولی من هیچی نمیفهمیدم ازش رادوین که انگار متوجه ما شد اومد سمتمون و گفت

رادوین: مشکلی پیش اومده

رها: بله روشن نمیشه

یه نگاه بهش کرد و درشو بست و گفت

رادوین: با ماشین من میریم

رها: ولی آخه....

رادوین: روشن نمیشه باید ببریمش تعمیرگاه

شونه ای بالا انداختم و سه تایی سوار ماشین رادوین شدیم و البته منو دریا عقب نشستیم||

تو راه بودیم که دریا تو گوشم گفت

دریا: میگما این رادوین خیلی جیگره ها|||

منم زیر لب گفتم

رها: داداش مارو باش عاشق چه کسی شده

دریا تو همون حالتی که بود خشکش زد و یواش گفت

دریا: چی گفتی

نکنه شنید؟ چه گوشاش تیز هول شدم و گفتم

رها:هیچی

اینبار دریا جیغ زد که باعث شد رادوین از تو اینه بهمون نگاه کنه

دریا:رها بهت میگم رهام چی گفتهه؟

رها:هییس یواش روانی

دریا:رها میگی یا.....

رها:خیله خب بابا.....رهام عاشقت شده میفهمی؟دوست داره

دریا ساکت شد و با دهن باز داشت به من نگاه میکرد یه دفعه یه جیغ بلند زد که رادوین از ترس کنار جاده ترمز کردو برگشت
سمتمون منم اصلا حواسم نبود گفتم

رها:چته روانی؟حالا خوبه نگفتم تام کروز عاشقت شده؟

دریا:رها خفه شو

رها:الان از این موضوع تو ناراحت شدی؟

دریا سریع گفت

منو دریا هردو زدیم زیر خنده و من لابه لای خنده یه چشمک زدم و گفتم

رها:مبارکه

دریا هم از خجالت سرشو انداخت پایین رادوین هم بلند خندید و راه افتاد جلوی یه فروشگاه مواد غذایی ایستاد و پیاده شدیم و گفتم

رها:آقای آریامهر ما دیگه خیلی مزاحمتون شدیم شما بفرمایید به کارتون برسید

رادوین:نه این چه حرفیه زنگ میزنم میگم امروز نمیتونم پیام

رها:آخه از کارتون عقب میوفتید

رادوین:نه بابا بریم تو

رها:بریم

رفتیم داخل و یه سبد برداشتیم و کلی خوراکی و کنسرو و چیز خریدیم و حساب کردیم رادوین هم مارو رسوند خونه خودشم اومد بالا وارد آسانسور شدیم و رفتیم طبقه سوم و از آسانسور خارج شدیم

رادوین:خب من منتظر میمونم شما خریدارو بزارید خونه که باهم بریم منزل ما

سری تگون دادم و دریا موند بیرون منم رفتم داخل و خریدارو گذاشتم و رفتم بیرون...

زن عمو:عزیزم حالت خوبه

با صدای دختری که به سمتون میومد به خودم اومدم اومد پیشمون و سلام کرد باورم نمیشد هستی چقدر بزرگ شده دهنم باز شد وبا لکنت روبه هستی گفتم

رها:ه.....هستی؟

لبخندی زد و گفت

هستی:منو از کجا میشناسی؟

سریع اشکامو پاک کردم و لبخند زدم و رو به بقیه گفتم

رها:م.....منم رها.....رها آریا مهر.....دختر آقا رضا.....و گلی خانم

هستی دوید سمتم و محکم بغلم و کرد و جیغ میزد بعد از چند دقیقه ازم جدا شد

هستی:واااااای خدا باورم نمیشه خودتی؟

عمو:دخترم چقدر بزرگ شدی

عموهم اومد سمتم و بغلم کرد بعدشم زن عمو اومد و کلی قریون صدقم رفت بعد از ده دقیقه رفتن تو پذیرایی منم برگشتم سمت رادوین که کیفمو بگیرم خشک شده داشت به من نگاه میکرد و گفت

رادوین:ر.....رها؟

رها:بله رها دختر عموی جناب عالی

رادوین:اصلا باورم نمیشه توهمون رها کوچولویی بودی که باهات بازی میکردم

خندیدم و گفتم

رها: بله خودمم

رادوین:باور نمیکنم

تصمیم گرفتم یکی از حرفایی که تو بچگی بهش میزدی و بزنم که باورش بشه

اروم با انگشت اشاره زدم رو بینیش و گفتم

رها:جوجه مشکی

رادوین:آخی یادش بخیر اون موقع وقتی باهات قهر میکردم همینجوری میکردی منم باهات آستی میکردم

رها:خب باورت شد

دستشو به سمت پذیرایی دراز کرد و گفت

رها:میگم حالا اخلاقت چجوریه؟

با این حرفم بلند خندید و گفت

رادوین:نترس مهربونم

اییششش از خود رازی

عمو:خب رها جان مامان بابا چطوره رهام جان خوبه؟

رها:خیلی ممنون عمو سلام دارن خدمتتون

عمو شیطان پرسید

عمو:خب ببینم خبری نیست؟

منظورشو متوجه نشدم و لبخندی زدم و گفتم

رها:چه خبری؟

عمو:نامز شوهر یا بچه؟

بلند خندیدم و گفتم

رها: نه عمو جان مجردم

عمو: اهاااا

زن عمو: خب شام حاضره

رفتیم تو آشپزخونه و دور میز نشستیم و غذا خوردیم من و دریا و هستی هم کلی جور شده بودیم و میگفتیم و میخندیدیم شام رو که خوردیم کمک زیبا خانم (زن عمو) ظرفارو جمع کردم و شستیم و نشستم روی مبل دریا هم مشغول صحبت با هستی بود رادوین و عمو هم باهم صحبت میکردن خاله هم تو آشپزخونه بود.....

حوصلم سر رفت و گوشیمو در اوردم باید با رهام آشتی میکردم بهش پیام دادم با اینکه آنلاین بود ولی جواب نداد زنگ زدم بهش دوبار سه بار ولی جواب نداد واسه پنجمین بار که زنگ زدم جواب داد

رها: بله؟

رها: سلام بلد نیستی دیگه

رها: خب سلام

رها: الهی فداتشم ببخشید من غلط کردم

رها: خدا نکنه

رها: قریون دل مهربونت بشم من

رها: تو بجای اینکه بری پیش دریا از من تعریف کنی که اون خوشش بیاد میری عکس جوونیای مامان رو درمیاری که بهم شک کنه

استاد جذاب من

رها: به خدا خودش دید.....یه خبر خوب برات دارم تا آشتی نکنی بهت نمیگم

رها: چی؟

میخواستم حرف بزنم که رادوین از تو اتاق هستی بلند صدام زد

رادوین: رها!!!!.....رها!!!!

رها: بله

رادوین: بیا دخترا کارت دارن

رها: اوادم اوادم

رها: رهام کار دارم بهت زنگ میزنم

رها: که صدای رگه های عصبی داشت گفت

رها: کی بود اون؟

رها: کی؟

رها: همون پسر که صدات زد

رها: کی رادوین؟

رها: پس اسمش رادوین؟

رها: منظور تو نمیفهمم

استاد جذاب من

الان که دیگه کاملاً عصبی شده بود داد زد و گفت

رهام: ما تورو فرستادیم اونجا درس بخونی نه اینکه با پسرا بگردی الان اون صدای پسر کی بود که از پشت تلفن اومد رها ب.....

نذاشتم ادامه بده عصبی گفتم

رها: خفه‌ههه شوووو خجالت بکش من همچین آدمی هستم؟؟؟

رهام: پس اون پسر کی بود

رها: کدوم پسر

رهام: همون که الان صدات کرد رها..... بین رها دریا رو ببری سمت پسر زنت نمیزارم

رها: چی میگی رهام؟

رهام: رها میگی پسر کیه یا خودم بفهمم اونجا چه غلطی میکنی

بغض کردم و گفت

رها: خیلی بیشعوری رهام رادوین بود پسر عمو حسن

رهام: رادوین

رها: بله رادوین

استاد جذاب من

رادوین روی مبل روبه روی من نشسته بود و با تعجب به من نگاه میکرد هیچکس تو پذیرایی نبود همه رفته بودن تو اتاق هستی.....بلند شدم و رفتم سمت رادوین گوشی رو گرفتم سمتش و دیگه نتونستم جلوی خودمو بگیرم یه قطره اشک روی گونم راه گرفت و گفتم

رها:رهام بهش بگو که رادوین هستی

و دوییدم سمت دستشویی و شیر آب رو باز کردم و صورت اشکیمو شستم.....

اصلا از رهام انتظار نداشتم که درمورد من اینجوری فکر کنه رفتم بیرون رادوین هنوز داشت با رهام حرف میزد رفتم و نشستم جفتش که رادوین خدافظی کرد و گوشی رو بهم داد

رادوین :من معذرت میخوام.....به خاطر من شد که.....

لبخند تلخی زدم و گفتم

رها:نه این چه حرفیه تقصیر خودشه که هنوز منو نمیشناسه

رادوین:واقعا همچین آدمی هستی؟

رها:بهم نمیداد؟

رادوین:چرا خب دختری مثل تو بعید نیست که پسرا سمتش نیان

رها:اونا که سمتم میان من سمتشون نمیرن

رادوین لبخندی زد و گفت

استاد جذاب من

رادوین: آفرین

رها: میگم رادوین؟

رادوین: بله؟

رها: از اون استادها هستی که به زور نمیره میدن...اره؟؟؟

رادوین خندید و گفت

رادوین: هرچقدر خوندی همونقدر نمره میگیری

رها: یعنی پارتی بازی و.....

رادوین: اصلاً

رومو برگردوندم و زیر لب گفتم

رها: خسیس

رادوین: خودتی

متعجب برگشتم سمتش.....لبخند شیطونی زد و گفت

رادوین: گوشام تیز

خندیدم و عمو و زن عمو و هستی و دریا اومدن سمتمون و ماجرارو برا دریا تعریف کردم اونم ذوق کرده بود از اینکه رهام غیرتی شده مُنگل....ساعت ۱۲ بود که به دریا علامت دادم که بریم خودمم بلند شدم و روبه عمو و زن عمو گفتم

رها:ما دیگه مزاحمتون نمیشیم

زیبا خانم:کجا دخترم شب میخوابید همینجا

دریا:نه زیبا خانم خیلی زحمت دادیم بهتون

عمو:این چه حرفیه دخترم شما رحمتید

هستی:رها بمون دیگه

رها:مرسی ولی باید وسایل رو آماده کنیم که فردا میریم دانشگاه آماده باشیم

زیبا خانم:حالا که اصرار میکنید باشه خیلی مواظب خودتون باشید اگر کاری داشتید هر موقع از شب بود بهمون بگید

رها:خیلی ممنون چشم

همه رفتیم سمت در درو باز کردم و کفشامو پوشیدم و خدافظی کردم

رادوین:فردا تو دانشگاه میبینمت

لبخندی زدم و در خونه خودمون رو باز کردم و رفتیم داخل و در رو بستم و با دریا ولو شدیم رو مبلا و خوابیدیم.....

#پارت ۱۴

با صدای آلارم گوشیم از خواب بیدار شدن و لنگون لنگون رفتم تو دستشویی یه نگاه به خودم کردم اصلا یه لحظه کلا از خودم نا امید شدم:-/موهام ژولیده شده بود یعنی بگم مثل لونه کلاغ شده دروغ نگفتم چشمام که پف کرده بودن و یه چشمم به زور باز

استاد جذاب من

بود آب سرد رو باز کردم و پاشیدم تو صورتم خواب از سرم پریده و پف چشمم خوابید دستهای خیسمو روی موهام کشیدم و شونه کردم تازه شکل آدمیزاد گرفته بودم رفتم بیرون ساعت ۸ باید دانشگاه باشیم و اونجا کلاسارو مشخص میکنن که چه ساعتی با چه استادی داریم و از این حرفا.....دریا رو با هزار تا غر زدن از خواب بیدارش کردم اونم رفت دستشویی ساعت ۶ونیم بود و وقت داشتم دریا اومد بیرون منم سریع دوتا لقمه نون و پنیر و گردو گرفتم و نشستم پشت میز و گوشیمو چک کردم رهام از دیشب ۱۰ بار زنگ زده و کلی تکست داده توجه نکردم و گوشی رو گذاشتم رو میز که دریا هم اومد و روبه روی من نشست

دریا:هووووف بدبختیامون شروع شد

یه گاز به لقمه زدم و درحالیکه دهنم پر بود گفتم

رها:اره

دریا هم لقمه رو برداشت و شروع کرد به خوردن که گوشیم زنگ خورد رهام بود کلافه شدم و توجه نکردم

دریا:چرا جوابشو نمیدی؟

رها:خودت که میدونی

دریا:باشه حالا گناه داره جوابشو بده

رها:نه

دریا:بخاطر من

گوشی رو جواب دادم و گذاشتم رو بلندگو که دریا هم بشنوه خیلی سرد و جدی گفتم

دریا لپاش سرخ شد و خیره شد به صفحه تلفن....اینبار رهام ناراحت تر از قبل پرسید

رها:عاشق کی شده؟رها بگو تا برم دندونای اون پسر رو خورد کنم

رها:آروم بابا دلت میاد دندونای خودتو خورد کنی؟

با این حرفم دریا ریز خندید و دیگه صدایی از پشت تلفن نیومد

رها:چی شدی رهام حالت خوبه؟گوشی رو بلندگو دریا داره صداتو میشنوه هاااا

بازم هیچی نگفت اینبار دریا گفت

دریا:آقا رهام سلام حالتون خوبه؟

یک دفه رهام یه جیغ و دادی زد که من و دریا از ترس سه متر پریدیم تو هوا و متعجب به هم نگاه میکردیم یه دفه رهام گفت

رها:واااای عاشقتم آجی من اگه تورو نداشتم باید چیکار میکردم آخه

بعد من و دریا پقی زدیم زیر خنده انقدر خندیدیم که دلم اومد درد و اشکم در اومده بود

رها: دریا خانم رها همه چیز رو بهتون گفته؟

قبل از اینکه دریا چیزی بگه گفتم

رها: بله گفتم

رها: من از تو پرسیدم؟

رها: حالا چه فرقی میکنه

رها: من میخوام صدای دریا رو بفهمم

رها: برو بابا

دریا که از خجالت سرخ شده بود گفت

دریا: بله گفتن

رها: دریا خانم؟

دریا: جان.....بله؟

اییییی اول میخواست بگه جانم

رها: میشه گوشی رو از بلندگو خارج کنید اخه میخوام با خودتون صحبت کنم

رها: نه خیر نمیشه

دریا بی توجه به من گوشی رو از رو میز برداشت و بلندگو رو قطع کرد و رفت تو پذیرایی بیشعووووور....

بلند شدم و میز و تمیز کردم و رفتم تو اتاق و یه شلوار جین مشکی با یه مانتو سفید که تا ساق پام بود پوشیدم و با یه مقنعه مشکی و کولی مشکی و صورتی مو گذاشتم رو دوشم و یه آرایش ملایم کردم حدود ۲۰ دقیقه طول کشید نگاهی به ساعت کردم ۷ و نیم بود از اتاق اومدم بیرون که دریا شاد و خندون تلفن رو قطع کرد و از روی مبل بلند شد و اومد سمتم و تلفن رو گذاشت کف دستم و گفت

دریا:رهام گفت خیلی مواظب ماشین باش

و از کنارم رد شد و رفت تو اتاق منم متعجب خشک شدم همونجا قبلا خوبه میگفت آقا رهام الان دیگه میگه رهام اخیییی بچم از دست رفت رفتم و روی مبل نشستم که دریا هم بعد ۲۰ دقیقه اومد یه مانتو جلو باز آبی نفتی پوشیده بود که تا روی زانو هاش بود و آستینش تا روی آرنج زیرشم یه پیرهن مشکی بود با یه شلوار لی و مقنعه مشکی با یه کوله آبی و قهوه ای از در زدیم بیرون که همزمان با ما رادوین هم از خونه خارج شد

دو قدم اومد جلو ماهم دو قدم رفتیم جلو و دقیقا روبه روی اسانسور بودیم

رها:سلام

دریا:سلام

رادوین:سلام.....فکر نمیکنید یکم دیر کردین؟

بیا از همین الان شروع کرد با پرویی گفتم

رها:بله میدونیم

درحالیکه دکمه آسانسور رو میزد لبخندی زد و گفت

رادوین: شانس آوردین که دوساعت اول با خودم دارین البته همین یک بار میبخشم دیگه تکرار نشه

رومو برگردوندم و زیر لب گفتم

رها: برو بابا

رادوین: گفته بودم گوشام تیز

رها: بله منم گفتم که خودت بشنوی

سری تکنون داد که در آسانسور باز شد رفتیم داخل و دکمه پارکینگ رو زدیم و رفتیم پایین یک لحظه یادم اومد ماشین رهام رو درست نکردم رادوین که انگار فهمیده بود گفت

رادوین: با ماشین من میریم ظهر یه تعمیر کار میارم که درستش کنه

سری تکنون دادم و سوار ماشین رادوین شدیم بعد از ربع ساعت ایستاد منو دریا با تعجب به بیرون نگاه کردیم هیچ دانشگاهی اونجا نبود

رادوین: باید اینجا پیاده شید از همین کوچه که برید داخل سمت راست دانشگاه من نمیتونم ببرمتون ممکنه منو ببینن بعد شایعه درست میشه

رها: باشه ممنون

از ماشین پیاده شدیم و رادوین گازشو گرفت و رفت ماهم رفتیم سمت کوچه وایلیییی کوچه خیلییییی دراز و تنگ و ترسناک دریا با تعجب و ترس گفت

دریا:از اینجا؟

رها:ای تو روح رادوین میمردی مارو تا دانشگاه میبردی

دست دریا رو گرفتم و دلمو زدم به دریا و رفتم جلو تو دلم صلوات فرستادم که فقط جونور از زیر پام رد نشه دوسه دقیقه بعد رسیدیم به آخر کوچه و یه نفس عمیق کشیدیم که یک دفه یه ماشین با سرعت برق جفتمون ترمز کرد منو دریا هم که هنوز ترس کوچه تو دلمون بود یه جیغ زدیم ولی وقتی رادوین از ماشین خارج شد دستمو گذاشتم رو قلبم و چشمامو بستمو نفس عمیق کشیدم

رادوین:چی شد؟ترسیدی؟

چشمامو باز کردم و گفتم

رها:تو چطوری گواهینامه گرفتی

رادوین:مثل بقیه

رها:امکان نداره تو با پارتی گرفتی

استاد جذاب من

خندید و رفت داخل ماهم ۵ دقیقه بعد رفتیم داخل و وارد کلاس شدیم کلی دانشجو اونجا بود من و دریا هم یه جای خالی پیدا کردیم و نشستیم تعجب کردم چه ساکت بودن همه همیشه فکر میکردم که خیلی باید پرسر و صدا باشه از دختری که جفتم بود پرسیدم

رها: چرا اینقدر ساکتن

از تو کیفش دوتا برگه درآورد و داد به من و دریا

دختر: این برگه های برنامه ریزی یعنی با هر استادی تو چه روز و ساعتی کلاس داریم

رها: خب چه ربطی به ساکتی اینجا داره؟

دختر: خب الان با استاد آریامهر کلاس داریم دیگه یه استاد خیلی بد اخلاق و منظم

یااا قرآن به رادوین نمیداد اینجوری باشه من و دریا با تعجب به هم نگاه کردیم و همزمان گفتیم: نه بابا

برگشتیم سمت دختره و گفتم

رها: تو از کجا میدونی؟

دختر: دانشجوهای ترم ۲ گفتن قبل از اینکه شما بیاین

داشتیم حرف میزدیم که رادوین با یه تپه به در وارد کلاس شد اُه اُه اخماشو ببین معمولا جلسه اول برای آشنایی بود رادوین خیلی شیک و مجلسی روی صندلی نشست من و دریا با تعجب تمام رفتار هاشو زیر نظر داشتیم با همون اخمش یه عینک از تو کیفش درآورد و زد و دفتر بزرگ که سر میز بود رو باز کرد و شرع کرد به حضور و غیاب دانشجوها که رسید به دریا

رادوین: دریا بزرگمهر

دریا انقدر تو شک بود هیچی نفهمید رادوین از بالای عینک یه نگاه به دریا انداخت و اینبار با صدای بلندتر گفت

رادوین: خانم بزرگمهر

با آرنج زدم تو پهلوش که به خودش اومد و دستپاچه دستشو برد بالا و گفت

دریا: ح...حاضر

رادوین نگاهی به دفتر کرد و گفت

رادوین: رها آریامهر

دستمو بردم بالا و گفتم

رها: حاضر

استاد جذاب من

بعد از تموم شدن حضور و غیاب رادوین از روی صندلیش بلند شد و همینجوری توی کلاس راه میرفت و با اخم و خیلی جدی گفت

رادوین: آریا مهر هستم یه استاد دقیق و جدی سر کلاس من کسی حق نداره شوخی کنه کسی حق نداره جو کلاس رو بهم بزنه خیلی دقیق به حرف هام گوش میکنید من خیلی دقیق تدریس میکنم این شمایید که باید گوش بدید سر کلاس من لباس های مناسب میپوشید و تا حدی حجاب رو رعایت میکنید آرایش غلیظ روی صورت کسی ببینم از کلاس میره بیرون سر کلاس من تلفن ها خاموش میشه و کسی حق نداره بدون اجازه من از اون استفاده کنه فهمیدید

رسم میتونم بگم خیلی زیاده ازش ترسیدم پسره ی چلغوز اصلا دیگه بهش محل نمیزارم با این اخلاقش..... بالاخره بعد از دوساعت کلاس تمام شد و همه رفتن بیرون بجز من و دریا و رادوین که مشغول جمع کردن وسایلاش بود دریا یواش گفت

دریا: بابا این دیگه کیه؟

رها: یه آدم اخمو که بیرون از دانشگاه خندون و پروو تو دانشگاه گند اخلاق

رادوین: سعی میکنم به دانشجو ها رو ندم

عجب گوشایی داره این..... منم کم نیاوردم و خیلی حق به جانب رفتم و جلوش ایستادم و گفتم

رها: ببین فکر نکن منم مثل دانشجو هاتم که با اخمات ازت بترسم من هیچ ترسی از تو ندارم و نخواهم داشت

و از کنارش رد شدم و رفتم بیرون دودقیقه بعد دریا هم اومد پیشم

دریا: دیوونه نگفتی این ترم میندازدت

استاد جذاب من

رها: به درک.....ول کن حالا بریم اون دکه یه چیز بخریم

دریا: بریم

رفتیم و دوتا کیک خریدیم و خوردیم.....

#پارت ۱۷

نگاهی به برگه انداختم ساعت ۱۲ کلاس داشتیم دریا موند همونجا ولی من

راه افتادم سمت کلاس سرم پایین بود که محکم برخورد کردم با یه چیزی و یه قدم رفتم عقب سرمو بلند کردم یه پسر خیلی
جوون و خوشتیپ بود معلوم بود که دانشجو

رها: ببخشید معذرت میخوام

پسر: مشکلی نیست خانم خوشگله

اومدم از کنارش رد بشم که ایستاد جلوم

پسر: کجا خانوم

رها: میخوام برم

پسر: حالا وایسا یه شماره بدیم

یک لحظه ترسیدم و محکم با دست هولش دادم که اصلا تکون نخورد و مچ دستمو گرفت هرچی سعی کردم که مچمو از تو
دستش دریارم نشد

استاد جذاب من

پسر: صبر کن خانم خوشگه کاریت ندارم که

رها: ولم کن دیوونه

زورش خیلی زیاد بود دستم خیلی درد میکرد از شدت درد بغض کرده بودم فکر کنم جاش کبود شده بود با کیفم محکم زدم تو صورتش که افتاد زمین و دستمو ول کرد بغضم شکسته شد و اشکام ریخت رو گونم و با سرعت دوییدم سمت کلاس رفتم داخل و تکیه دادم به دیوار و سر خوردم روی زمین زانو هامو بغل کردم و کیفمو گذاشتم جلوی صورتم و گریه میکردم دستم وحشتناک درد میکردم و از درد میسوخت یک دفه دستای یکی روی شونم قرار گرفت و بعد صدای رادوین اومد

رادوین: رها

صورت قرمز و اشکیم رو بالا اوردم و بهش نگاه کردم هول شد و گفت

رادوین: چیزی شده؟ چرا گریه میکنی؟

اشکامو پاک کردم و یه لبخند مصنوعی زدم

رها: نه چیزی نیست

رادوین: بخاطر حرفای من....

رها: نه بابا

رادوین: خب حرف بزن رها

استاد جذاب من

تا خواستم دهنمو باز کنم یک دفه در باز شد و همون پسره اومد داخل بلند شدم و از ترس کیفمو گرفتم تو بغلم و چند قدم رفتم عقب و گفتم

رها: به خدا اگر بیای سمتم جیغ میزنم

رادین با تعجب روبه پسر گفت

رادوین: ببخشید شما؟

پسره هول شد و گفت

پسره: نامزدشم

من بگو که از خجالت و عصبانیت و تعجب داشتم نابود میشدم رادوین با تعجب برگشت سمتم

رها: ب.....بخدا دروغ میگه.....اون امروز مزاحم من شد

رادوین عصبی به پسره نگاه کرد و یه مشت زد تو صورتش که پسر پخش زمین شد

رادوین: اگر یک بار دیگه مزاحم خانم بشی یدونه مشت نمیزنم چهل تا میزنم

اینو گفت و رفت.....

.....نمیدونم چرا از اینکارش ذوق کرده بودم از اینکه بخاطر من غیرتی شده بود....رفتم سمت دریا که همونجا کنار دکه رویه نیمکت نشسته بود و با تلفن حرف میزد من که نشستم سریع خدافظی کرد منم کنجاو پرسیدم

رہا: کے، بود؟

یه لبخند دندون نما زد و گفت

دریا: رهام

رہا: کییییی؟؟؟؟

دریا: رہا ا ا ا ا ا م

رها:عجب ادمايی هستین شما

رومو برگردوندم و یه نگاه به ساعت مچیم کردم ۱۲ بود با دریا رفتیم سمت کلاس دستم خیلی درد میکرد اصلا نمیتونستم تکونش بدم جرعت نمیکردم که دستمو نگاه کنم باید اعتراف کنم که همیشه ترس اینو دارم که یه پسر مزاحمم بشه یعنی اگر مزاحم شد از ترس نمیدونم چیکار باید بکنم ولی اگر آشنا باشه خیلی پروو جوابشو میدم و کم نمیارم سر کلاس نشسته بودیم که همون پسر یه پنبه توی دماغش بود و صورتش سرخ بود وارد کلاس شد و به نگاه عصبی به من کرد و رفت و نشیت سر حاش دو دقیقه بعد استند اومد این خیلی، مهربون بود با بچه ها آشنا شد و کلی حرف زد تا اینکه کلاس تمام شد....

#یا،ت ۱۹

کتابامو با دست سالم جمع کردم و گذاشتم تو کولم و با دریا از کلاس خارج شدیم با اون اتفاق که افتاد اصلا حوصله نداشتم که رادوین اومد سمتمون و به نگاه به من کرد و گفت

استاد جذاب من

رادوین:خوبی؟

سری تکنون دادم و گفتم

رها:ممنون

رادوین:برید همونجایی که صبح پیادتون کردم که پیام دنبالتون

رها:باشه

با دریا راه افتادیم تو راه دریا همش میپرسید که چی شده ولی من همش بحثو عوض میکردم رسیدیم به سر خیابون که ماشین رادوین جلومون پارک کردرفتیم جلو که سوار بشیم یک دفه دیدم سه چهار تا از دانشجو ها داشتن میومدن سمت ما که همون پسره هم توشون بود از ترس اینکه برای رادوین شایعه سازن دوییدم سمت ماشین در جلو رو باز کردم و نشستم دریا هم نشست عقب و رادوین گازشو گرفت و رفت اصلا نفهمیدم که چرا جلو نشستم دریا بازم شروع کرد به گیر دادن که چته چندبار پرسید و من هیچی نگفتم اینبار اومد نزدیک و با کیفش زد سر همون دست ناقصم که جیغم به هوا رفت دریا ترسید و رفت عقب صورتم از درد مچاله شد و استین لباسمو زدم بالا دستش بشکنه عوضی دور مچم کامل کبود شده بود دریا ترسید و گفت

دریا:آجی به خدا یواش زدم چرا پوستت اینقدر حساسه

با این حرفش رادوین یه نیم نگاه بهم کرد و ماشینو نگه داشت و کامل برگشت سمت

رادوین:رها دستت چی شده؟

رها:چیزی نیست

استاد جذاب من

رادوین: مچ دستمو گرفت تو دستش یه دفه کل وجودم داغ شد رادوین یکم بهش نگاه کرد و گفت

رادوین: این جای انگشته؟

رها: نه بابا

رادوین: کار اون پسرست؟

رها: نه

اینبار داد زد و گفت

رادوین: رها کار خودشه؟

سرمو انداختم پایین و هیچی نگفتم

رادوین: دارم براش زندش نمیزارم

رها: نه تروخدا کاریش نداشته باش

رادوین: چرا اونوقت؟

رها: رادوین تروخدا زشته تو با این اخمت سر کلاس بخوای با یه جوجه دست به یقه بشی

لبخندی زد و گفت

لبخندی زدم و آستینمو کشیدم پایین و رادوین راه افتاد سمت خونه...

#پارت ۲۰

توی راه جلوی یه تعمیرگاه ایستاد و یکی از تعمیر کار هارو سوار کرد بعد از ۱۰ دقیقه رسیدیم و از ماشین پیاده شدیم مرد رفت سمت ماشین و مشغول اون شد

رادوین: شما برید بالا من اینجا هستم

رها: باشه مرسی.....خدافظ

با دریا رفتیم سمت آسانسور و سوار شدیم و دکمه طبقه سوم رو فشار دادم بعد از یک دقیقه ایستاد و خارج شدیم و رفتیم تو خونه از خستگی داشتم میمُردم سریع رفتم تو اتاق و لباسمو عوض کردم و رفتم تو حمام...بعد از یه حمام حسابی زدم بیرون که دریا رفت حمام منم رفتم تو آشپزخونه باید ناهار درست میکردم یکم ماکارانی درست کردم دریا هروقت میره حمام ۲ ساعت طولش میده منم حوصله صبر نداشتم یه بشقاب برای خودم کشیدم و خوردم و رفتم توی اتاق اتاق دوتا تخت یک نفره داشت که یکیش سمت چپ و یکیش سمت راست بود دراز کشیدم روی تخت سمت راست و ثانیه نکشید که خوابم برد....باصدای زنگ گوشیم از خواب پریدم گوشی رو نگاه کردم شماره ناشناس بود قطع کردم دوباره زنگ زد بازم قطع کردم ولی دوباره زنگ زد اینبار جواب دادم

رها: بله؟

ناشناس: سلام خواب بودی؟

رها: شما؟

ناشناس: رادوینم

خمیازه ای کشیدم و گفتم

رها: شمارمو از کجا آوردی؟

رادوین: از رهام گرفتم

رها: آها کارم داشتی؟

رادوین: آره خواستم بگم که مامان گفته واسه شام بیاین اینجا

رها: نه دستتون درد نکنه مزاحمتون نمیشیم

رادوین: این چه حرفیه شما مراحمید..... شب دختر خالم هم میاد خوشحال میشیم بینیمتون

رها: باشه حالا دریا رو بیدار کنم تا دوسه ساعت دیگه میایم

رادوین: خانم خواب آلو همین الان ساعت ۷ دوسه ساعت دیگه خیلی دیره هااا

رها: ساعت هفتمهههههههه

رادوین: بله..... منتظر تونیم..... خدافظ

#پارت ۲۱

تلفن رو قطع کرد چقدر خوابیدم مننن سریع دریا رو بیدار کردم و بهش گفتم که واسه شام دعوتیم اونم کلافه بلند شد و رفت تو دستشویی و یه اب زد به دست و صورتش منم یه شلوار لی آبی با یه مانتو بلند سفید پوشیدم با یه شال مشکی یه آرایش ملایم کردم و وویی چه خوشگل شدم دریا هم اومد و یه شلوار جین مشکی با یه مانتو زرشکی و یه شال سفید پوشید و با بهت به من نگاه کرد و گفت

دریا: بیشعور تو چرا انقدر خوشگل شدی

رها: راست میگی؟

خندیدیم و رفتیم بیرون درخونه رو بستم و چندقدم رفتیم جلو و در زدیم که یه دختر بایه آرایش خیلی غلیظ و چشمایی که به لطف ریمل و خط چشم بزرگ شده بودن و موهاشم خیلی رنگش خوشگل بود درو باز کرد و با ناز و عشوه گفت

دختر: سلام خوش اومدین....هلنا هستم دختر خاله ی رادوین

والا چرا نسبتشو با رادوین گفت: | منم گفتم

رها: منم رها هستم دختر عموی رادوین خوشبختم

هلنا: همچنین

با ناز سرشو چرخوند سمت دریا و گفت

هلنا: و شما.....

دریا: دریا هستم دوست رها جان

هلنا: خوشبختم عزیزم

دریا: منم همینطور

هلنا از کنار در رد شد و یه بفرمایید گفت و رفتیم داخل هستی و زیبا خانم توی آشپزخونه بودن بغلشون کردیم و سلام دادیم از آشپزخونه زدیم بیرون عمو رویه مبل یک نفره رویه روی آشپزخونه بود سلام کردیم و جوابمونو داد رادوین هم روی مبل دونفره

استاد جذاب من

بود و سرش تو گوشی که با دیدن ما بلند شد و خیلی گرم سلام و علیک کرد و نشست ماهم دقیقا روبه روش روبه مبل سه نفره نشستیم که هلنا رفت و نشست جفت رادوین و کلی عشوه اومد براش و با ناز یواش حرف میزدن ولی من گوشام تیز بود نگاهم یه جای دیگه بود ولی گوشم پیش اونا بود

هلنا:رادوین جان؟

رادوین:بله؟

هلنا:عشقم میشه یه امشب گوشی رو بزاری کنار

جاییانم عشقممم نمیدونم چرا با گفتن این کلمه کلی حرس خوردم.....رادوین گوشیشو کنار گذاشت و خیره شد به من وایای
چش شد این

هلنا:رادوین جان

رادوین مات و مبهوت زیر لب گفت

رادوین:جان؟

یعنی کارد میزدی بهم خونم درنمیومد سرمو انداختم پایین تا بلکه از نگاه های خیره رادوین نجات پیدا کنم و خودمو از
عصبانیت کنترل کنم وایای من چم شده؟اصلا چرا باید برام مهم باشه؟.....دریا یواش تو گوشم گفت

دریا:این همونی نبود که سر کلاس میگفت آرایش غلیظ نکنید وحجاب رعایت بشه دختر خالشو نگاه کن

جوابشو ندادم و سعی کردم به قربون صدقه های هلنا گوش کنم از عصبانیت سرخ شده بودم دریا دستشو گذاست زیر چونم و سرمو بلند کرد

دریا: یا خدا چقدر قرمز شدی توووو

سریع بلند شدم و رفتم تو دستشویی یه نگاه تو اینه به خودم کردم این دیوونه بازیا چیه درمیارم اصلا به من چه شاید رابطشون جدی باشه و بخوان ازدواج کنن یه آب به صورتم زدم و با حوله خشک کردم و خودمو خونسرد کردم و رفتم بیرون رادوین خیره شده بود بهم منم حوصلشون رو نداشتم و رفتم تو آشپز خونه کمک زیبا خانم و هستی...

زیبا خانم دور غذا بود و هستی رو یه میز نشسته بود نشستم رو به روش و آروم گفتم

رها: هستی رادوین و هلنا میخوان ازدواج کنن؟

هستی: کی گفته؟

رها: از حرکات هلنا میگم

هستی: نه بابا دختره روانیه رادوین اصلا خوشش بهش نمیداد

رها: اها

بلندشدم و رفتم نشستم جفت دریا و یه فکر شیطانی به ذهنم رسید یه جووری که رادوین بفهمه با ذوق گفتم

رها: دریا فرهاد زنگ زد

استاد جذاب من

رادوین سریع برگشت سمت ما و به ما گوش داد

دریا: وای راست میگی چی گفت

رها: آره دیگه همینجوری زنگ زد گفت میخوام حالتو بپرسم

دریا: فرهاااااااااااا؟؟؟؟

رها: آره

حالا فرهاد داداش دریا بود خودش تعجب کرد که داداشش زنگ زده حال منو بپرسه

دریا: ببینم نکنه خبری.....

رها: نه بابا

عجب شانسی داشتم! همون موقع رهام زنگ زد رادوین حسابی مشکوک شده بود سریع جواب دادم و گفتم

رها: سلام عزیزم

رها: به چه عجب شما آشتی کردی؟

رها: اصلا حرفشمن نزن

رها: عه په چرا انقدر مهربون شدی؟

رها: حالا به دلایلی

رادوین:یادته گفتمی که همچین آدمی نیستی؟حالا که بیشتر فکر میکنم میفهمم که رهام اون شب حق داشت بهت شک بکنه
حتما یه چیزی درمورد میدونست

رها:بسه رادوین خجالت بکش بیشعورررر تو بهتر به خودت بگی تا من هلنا اینقدر چسبیده به تو و توهم هیچ اعتراضی نمیکنی
این دلیلش چیه دقیقا؟بعد میای به من میگی تو خودت معلوم نیست چه غلطی داری میکنی ب.....

دهنم برای کلمه بعدی باز نشده بود که مزه خون رو توی دهنم احساس کردم باورم نمیشد رادوین منو کتک بزنه بغضم شکسته
شد و اشک روی گونم راه گرفت و بهش نگاه کردم یه نگاه عصبی تو نگاهش پشیمونی رو خوندم با صدایی که از شدت گریه
میلرزید گفتم

رها:فرهاد برادر دریاست.....این تلفن هم رهام بود.....اون خرابی هم که گفتم درمورد ماشینش بود

دیگه اشکام اجازه حرف زدن بهم ندادن سریع از اتاق زدم بیرون دستشویی جفت همون اتاق بود رفتم داخلش و تا میتونستم
گریه کردم به خاطر کار نکردم کتک خوردم شیر آب رو باز کردم که کسی صدای گریه هامو نشنوه صورتمو شستم ولی گونه
سمت راستم قرمز بود یه کرم از تویه جیب شلوارم در آوردم و روی گونه سمت چپم زدم که زیاد پیدا نباشه شالمو کشیدم جلو
رفتم بیرون نگاهای خیره رادوین رو دیدم ولی توجه نکردمو نشستم گوشه ی مبل جفت دریا و سرمو انداختم پایین

دریا:کی بود؟

با صدای خفه گفتم

رها:رهام

دریا از صدام شک کرد و گفت

دریا: سرتو بیار بالا ببینم

رها: نه دریا ولم کن حوصله ندارم

دریا: صدات چرا گرفته؟ میگم سرتو بیار بالا

رها: دریا دندونم درد میکنه ولکن دیگه

دریا دیگه گیر نداد یکی دوساعت بعد زیبا خانم شام رو کشید و رفتیم سر سفره و من همچنان سرم پایین بود ولی قرمزی گونم بهتر شده بود و دیگه شالمو کشیدم عقب ولی میدونستم اگر سرمو بیارم بالا با رادوین چشم تو چشم میشدم و اصلا خوشم نمیاد پسره بیشعور زیبا خانم که متوجه ساکتی و ناراحتیم شد گفت

زیبا: چیزی شده رها جان؟

رها: نه زن عمو دندونم یکم درد میکنه همین

زیبا: عزیزم انشالله خوب میشی

رها: ممنون

سر سفره هلنا بارها برای رادوین ناز کرد و قریبون صدقش رفت ولی رادوین بهش توجه نمیکرد شام رو که خوردیم ظرفارو کمک زیبا جون جمع کردم و شستم ساعت ۱۲ بود دیگه با دریا بلند شدیم و خدافظی کردیم تا جلوی در همراهیمون کردن وقتی رسیدیم به در خونه خودمون رادوین گفت

بدون اینکه برگردم خیلی خشک و جدی گفتم

رها:میدونم

و در خونه رو باز کردم و با دریا رفتیم داخل سریع لباسامونو عوض کردیم و خوابیدیم.....

#پارت ۲۴

با صدای آلام گوشیم از خواب بیدار شدم توی آینه قدی اتاق به خودم نگاه کردم و خودمو مرتب کردم گونم دیگه قرمز نبود دیگه تا عمر دارم بهش محل نمیزارم دستشم چقدر سنگین بود بیشعور دریارو بیدار کردم و یه مانتو بلند مشکی با یه شلوار لی آبی و مقنعه مشکی پوشیدم و یه کیف مشکی هم برداشتم دریا هم یه مانتو بلند تا ساق پا که آبی و سفید و مشکی بود با یه کوله مشکی و شلوار لی آبی و مقنعه مشکی پوشیده بود از خونه زدیم بیرون که رادوین رو جلوی در اسانسور دیدم مارو که دید سریع اومد سمتمون ولی من سرم پایین بود سلام کرد دریا جوابشو داد منم زیر لب جوابشو دادم و گفتم

رادوین:دیروز تعمیرکار نتونست ماشین رو درست باید امروز یکی دیگه رو بیارم امروز هم با خودم میریم

از کنارش رد شدم و رفتم سمت آسانسور و دکمشو زدم و گفتم

رها:ممنون تاکسی میگیریم

اومد پیشمون و گفت

رادوین: این چه حرفیه میرسونمتون

دریا: خیلی ممنون مزاحم میشیم

رادوین: مراحمید

یه نگاه عصبی به دریا انداختم که در آسانسور باز شد و سوار شدیم.... آسانسور ایستاد و رفتیم بیرون من و دریا نشستیم عقب رادوین هم نشست و راه افتاد دریا یواش گفت

دریا: چیزی شده؟

بی حوصله گفتم

رها: نه

دریا: چرا دیگه یه چیزی شده از دیشب که رفتی تو اتاق با رهام حرف زدی اینجوری شدی؟

رها: نه بابا چیزی نیست

دریا: رها بگو دیگه

عصبی شدم و با صدای تقریبا بلند گفتم

دریا: دریا چیزیم نیست ولم کن

رادوین یه نگاه ناراحت از توی آینه بهم انداخت ولی من اصلا نگاهی نکردم و سرمو چرخوندم سمت پنجره ماشین و به خیابون خیره شدم که رادوین ایستاد چه عجب آقا جلوی دانشگاه ایستاد دریا تشکر کرد و پیاده شد منم دستمو بردم سمت دستگیره که درو باز کنم رادوین برگشت و مچ دستمو گرفت و گفت

رادوین: رها باید باهات حرف بزنم خواهش میکنم

مچ دستمو عصبی از تو دستش کشیدم بیرون و گفتم

رها: من با افراد غریبه هیچ صحبتی ندارم آقای آریا مهر

در ماشین رو باز کردم و پیاده شدم و دست دریا رو گرفتم و رفتیم سر کلاس ساعت ۸ و ۴۵ دقیقه بود نشستیم سر جامون همه دانشجوها ساکت بودن که تقه ای به در خورد و رادوین وارد شد و شروع کرد با همون اخمش به درس دادن منم یه اخم کردم با دقت بهش گوش میدادم و جزوه مینوشتم نمیدونم چقدر گذشت که رادوین گفت

رادوین: خسته نباشید بچه ها فردا از همین جزوه یه امتحان میگیرم

و بچه ها همه رفتن بیرون....

#پارت ۲۵

منم کلافه آرنجمو گذاشتم روی میز و سرمو بین دستام قرار دادم و چشمامو بستم

دریا: میرم برات یه کیک و آبمیوه بخرم

اینو گفت و رفت توی کلاس تنها بودم و یه آرامش خوبی داشتم من نباید انقدر ضعیف باشم که با یه حرکتش انقدر خودمو ضعیف نشون بدم باید بهش نشون بدم که ازش نمیترسم و..... با دستی که روی شونم قرار گرفت سرمو از بین دستام جدا کردم و به رادوین نگاه کردم چشمای میشکیش برق میزدن و جذاب ترش کرده بود..... سریع بلند شدم و گفتم

رها: با من کاری داشتید استاد؟

رادوین: استاد؟؟؟

رها: کاری داشتید؟

رادوین: مثل غریبه ها باهام برخورد میکنی

رها: ببخشید با غریبه ها باید مثل خودشون برخورد کرد غیر از اینه آقای اریامهر؟

رادوین: بسه رها!!!

رها: ترجیح میدم آریا مهر صدام کنید

کلافه پوفی کشید و دستشو کرد تو موهایش

رادوین: من اشتباه کردم ببخشید اصلا نمیخواستم بزنمت شرمنده

یه پوزخند بهش زدم و از کنارش رد شدم و رفتم بیرون حوصله کلاس بعدی رو نداشتم به دریا تکست دادم که میرم خونه و گوشه رو خاموش کردم و از دانشگاه زدم بیرون یه تاکسی گرفتم و رفتم خونه.....

درخونه رو باز کردم و کیفمو انداختم رو مبل و درو بستم و رفتم تو اتاق لباسامو عوض کردم و خوابیدم.....حدودای ساعت ۳ بود که بیدار شدم دریا خواب بود رفتم تو اشپزخونه و یه پلوهویچ درست کردم زیاد درست کردم که هم به عنوان شام بخوریم هم ناهارمون درست کردنش یه دوساعتی طول کشید برای خودم کشیدم و خوردم و جزوه هامو دراوردم که امتحان فردا رو بخونم دوساعتی درس خوندم که دریا بیدار شد و برای خودش غذا کشید

رها:دریا خانم بیا امتحان رو بخون

دریا:ولکن بابا حوصله داری حالا امتحان اول که هیچی نیست آسونه

رها:باشه

فکرمن انقدر درگیر بود که فقط ۶ صفحه خونده بودم ساعت ۱۰ بود که شام رو خوردیم و مثل اینکه آق داداش ما زنگ زدن به همسر آیندشون که دریا کلا رفت تو اتاق کلی درس خوندم ولی یه مسئله بود هرچی میخوندم تو مغزم نمیرفت ده بار خوندمش و محاسبه کردم ولی نشد چند بار رفتم تو اتاق که از دریا بپرسم ولی اصلا به من توجه نمیکرد و با تلفن حرف میزد و تا من حرف میزدم یه چشم غره به من میرفت دوباره مسئله رو خوندم و محاسبه کردم ولی انگار نه انگار هیچی نمیفهمیدم ساعت ۱۱ و نیم بود و مطمئن بودم که رادوین از همین مسئله سوال میاره چون خیلی روش تاکید میکرد فقط یه راه داشتم اونم پرسیدن از رادوین بود.....عمر!!!! من برم پیش اون.....ولی رها ممکن بارم همین سوال زیاد باشه.....دلمو زدم به دریا و یه تونیک آستین بلند مشکی و یه شلوار جین مشکی و یه شال زرشکی پوشیدم جزوه هامو برداشتم و رفتم بیرون.....

زنگ خونشون رو زدم که دو دقیقه بعد رادوین درو باز کرد سرمو انداختم پایین و خیلی خشک سلام کردم

رادوین:سلام اتفاقی افتاده؟

رها:نه من فقط یکی از مسئله هارو متوجه نشدم گفتم اگر میشه دوباره برام توضیح بدید

استاد جذاب من

رادوین لبخندی زد و از جلوی در کنار رفت منم رفتم داخل همه جا تاریک بود حتما خوابن رادوین راهنماییم کرد به سمت یه اتاق و چراغش رو باز کرد معلوم بود اتاق خودشه چون تمام عکساش به دیوار بود روی تختش نشستم و جزوه هارو گذاشتم کنار خودم رادوین هم اومد و کنارم با یک وجب فاصله نشست جزوه رو باز کردم و مسئله رو پیدا کردم و همونجور که سرم پایین بود گفتم

رها: این مسئله رو متوجه نمیشم چندبار هم خوندم و حل کردم ولی متوجه نشدم و مطمئن بودم که تو امتحان فردا میاد آخه شما خیلی سرش تاکید میکردید

سرمو بردم بالا رادوین زل زده بود به من و با ناراحتی گفت

رادوین: اخلاقت خیلی تغییر کرده

رها: ببخشید مگه قبلا اخلاقم چجوری بوده

رادوین: دستت خوب شده؟

دستشو آورد جلو که میچ دستمو بگیره ولی سریع دستمو عقب کشیدم و گفتم

رها: خوبم

رادوین: رها ترو خدا..... من که گفتم ببخشید دیگه باید چیکار کنم برات آخه بگم غلط کردم خوبه.... آقا من غلط کردم اشتباه کردم ببخشید دیگه.... اصلا بشکنه این دستم که این کارو کرد.... خوبه؟

رها: اومدم اینجا که این مسئله رو یادم بدید

رادوین: توضیح میدم هزار بار توضیح میدم فقط باید آشتی کنی

استاد جذاب من

رومو برگردوندم و کلافه پوفی کشیدم نمیدونستم باید چیکار کنم ببخشمش یا نه باید قبول کنم که منم اشتباه کردم و نباید اونجوری رفتار میکردم اصلا به من چه که هلنا رو دوست داره یا نه همین که فهمیده من با کسی رابطه ندارم بازم جای شکرش باقی ولی واقعا چرا هروقت به این فکر میکنم که رادوین هلنا رو دوست داره عصبی و ناراحت میشم.....واای ولش کن اصلا بعد از کلی گلنجان رفتن با خودم گفتم

رها: باشه.....آشتی

رادوین: همینجوری الکی؟

رها: یعنی چی؟

رفت سمت کمدمش و درشو باز کرد و یه جعبه از توش دراورد و اومد کنارم نشست و گفت

رادوین: اینو امروز گرفتم و قرار شد هروقت آشتی کردی بهت بدمش راستی ماشینت همون دیروز درست شده دروغ گفتم که باهات صحبت کنم که آشتی کنی که شما انقدر مارو غریبه حساب کردی که پشیمون شدم و اینکه اینو بهت بگم من هیچ رابطه ای با هلنا ندارم

لبخندی زدم و جعبه رو از دستش گرفتم و بازش کردم یه گردنبند خوشگل با پلاک دایره خیلی خوشگل بود درش اوردم گذاشتم تو گردنم و روبه رادوین گفتم

رها: مرسی داداش خیلی قشنگه ولی اگر اینم نبود من میبخشدمت

از اینکه بهش گفتم داداش یه جوری شدم

استاد جذاب من

رادوین: خیلی بهت میاد مبارکت باشه

رها: مرسی.....خب حالا میشه توضیح بدی

رادوین: آره جزوه هارو بده

جزوه هارو بهش دادم و شروع کرد به توضیح دادن خیلی دقیق و کامل توضیح میداد تا ساعت ۱ داشت باهام کار میکرد که.....

گوشیم زنگ خورد بابا بود جواب دادم

بابا: سلام دخترم

رها: سلام چیزی شده

بابا: نه چیز خاصی نیست....تو چرا تا این موقع شب بیداری؟

رها: فردا امتحان دارم داشتم درس میخوندم

بابا: اها

رها: نمیخواید بگید چی شده؟

بابا: چیزی نیست دخترم فقط.....

رها: فقط...

بابا: صاحب خونه همون واحد که شما توش هستین زنگ زد گفت که پسرم تازه ازدواج کرده و میخوام بفرستمش خونه خودم و شما باید تخلیه کنید اصلاً نگران نباشی بابا من خودم از دوستم که املاک داره برات میپرسم یه خونه بهتر میگیریم

از چیزی که میشنیدم داشتم شاخ در میاوردم سریع از جام بلند شدم گفتم

استاد جذاب من

رها: یعنی چی آخه ما کجا بریم؟

بابا: گفتم که یه خونه دیگه میگیریم

رها: ای بابا این همه خونه خالی تو ساختمون

بابا: میدونم دخترم ولی واحدی که شما توش هستید صاحب خورش یکی دیگه بقیه واحدا یکی دیگه

رها: کی قرار بیان؟

بابا: پس فردا

رها: خب از اون واحد های پایین یکی بگیریم

بابا: اولاً اینکه واحد های پایین مبله نیستن دوماً با صاحب خورشون حرف زدم اجاره نمیدن

رها: ای بابا.... باشه خبرتون میکنم... خداافظ

بابا: خداافظ بابا

کلافه گوشی رو قطع کردم و نشستم روی تخت

رادوین: کی بود؟ چی میگفت؟

رها: بابا بود

رادوین: خب

رها: باید تا فردا پس فردا خونه رو تخلیه کنیم

با این حرفم اخماش رفت تو هم و سریع برگشت سمتم

استاد جذاب من

رادوین: یعنی چی؟ مگه الکیه؟

رها: بله دیگه پسر صاحب خونمون ازدواج کرده میخواد بیاد خونه خودشون بابا هم داره یه خونه پیدا میکنه که از این جا بریم..... راستی دستت درد نکنه مسئله رو فهمیدم من دیگه برم دیر وقته

جزوه هارو برداشتم و بلند شدم که رادوین گفت

رادوین: من نمیزارم از اینجا برید

رها: یعنی چی؟

رادوین: یعنی همین که شنیدی خودم فردا بهت میگم

شونه ای بالا انداختم و دستگیره رو گرفتم تا در رو باز کنم ولی قبل از من یک نفر دیگه در رو باز کرد با دیدن هلنا ته دلم خالی شد هلنا با دیدن من تعجب کرد منم با دیدنش تعجب کردم که رادوین اومد سمتمون و گفت

رادوین: خاله اینا یه چندروزی رفتن سفر کاری هلنا موند پیش ما

هلنا: شما این وقت شب اینجا چیکار میکنید

رها: رادوین توی دانشگاه یکی از استاد های منه و فردا امتحان داشتیم اومدم گه باهام کار کنه..... و شما این موقع شب اینجا چیکار میکنید؟

هلنا: سر و صدا میومد گفتم ببینم چه خبره

رها: بله

استاد جذاب من

[illegible]

وجدان: رها چرا خودتو گول میزنی ها؟؟؟؟؟؟؟؟ جرعت نداری بگی عاشق شدی؟؟؟

یعنی..... یعنی من عاشق شدم؟؟؟؟؟؟؟؟؟ هوووووووف..... بعد از کلی فکر کردن خواهیم برد.....

باصدای آلام گوشیم از خواب بیدار شدم ساعت ۷ بود و ما ساعت ۸ امتحان داشتیم چون دیشب دیر خوابیدم دیر بیدار شدم سریع دریا رو بیدار کردم و یه مانتو و شلوار با عجله پوشیدم دریا هم سریع لباس پوشید یه آرایش ملایم کردم و جلوی در منتظر دریا بودم که اومد خم شدم و بند کفشم و بستم که گردنبندم آویزون شد تو مشتم گرفتمش و یه لخد زدم و بلند شدم که به دریا بگم بریم که دیدم با تعجب داره نگام میکنه دستش اومد سمت گردنم و گردنبند رو گرفت تو دستش

دریا: اینو کے گرفتہ؟

هول شدم جي، بايد ميگفتم اگر ميگفتم رادوين کلي، سوال پيچم ميکرد که چرا و به چه مناسبت و..... واسه همين الکی گفتم

رها:.....رهام گرفته

دریا: چرا تا حالا ندیدمش گردنت؟

رها:خب.....خب نیوشیدمش برش داشتم

استاد جذاب من

و قبل از اینکه حرفی بزنه دستش رو کشیدم و رفتیم بیرون که همزمان با ما رادوین و هلنا اومدن بیرون قلبم شروع کرد به تند تند زدن نگاهم رفت سمت دستاشون که تو هم قفل بودن چند ثانیه خیره به دستاشون بودم که رادوین دستشو جدا کرد و بهمون سلام کرد یه پوزخند زدم و سلام کردم سوار آسانسور شدیم و رفتیم تو پارکینگ که رادوین گفت

رادوین: ساعت ۱۲ بامن کلاس دارین مسئله رو بلدی؟

رها: آره مرسی یادش گرفتم

هلنا که نشسته بود تو ماشین گفت

هلنا: رادوین جالان

رادوین: اومدم

یه پوزخند زدم و با چشم به ماشینش اشاره کردم و گفتم

رادوین: برو منتظره

و از کنارش رد شدم و سوار ماشین شدم دریا هم سوار شد و حرکت کردم انقدر از دست هلنا عصبی بودم که با سرعت زیاد حرکت کردم و سر ساعت ۸ رسیدیم رفتیم داخل و نشستیم که پنج دقیقه بعد استاد اومد و کلی حرف زد که سرمو خورد و کلافه شدم با خسته نباشید استاد رفتیم بیرون دوساعت دیگه با رادوین کلاس داشتیم رهام زنگ زد به دریا و اونم رفت یه گوشه از حیاط مشغول حرف زدن شد منم جزوه هایی که ازشون امتحان داشتم رو دراوردم و رویه نیمکت نشستم جزوه رو باز کردم.....

#پارت ۲۹

استاد جذاب من

ولی اصلا حواسم بهش نبود و از بالای جزوه ها خیره شدم به زمین و رفتم تو فکر تو فکر اینکه واقعا چی شد که عاشقش شدم؟.....باید فراموشش کنم چون میدونم اون هیچ حسی نسبت به من نداره اینو مطمئنم.....ولی.....ولی من میدونم که نمیتونم هر لحظه جلوی چشممه تا میام فراموش کنم چشمای مشکیش که همیشه برق میزنه میاد جلوی چشمم و منو منصرف میکنه.....اصلا شاید هلنا رو دوست داشته باشه.....آره حتما دوشش داره که صبح دست تو دست هم رفتن بیرون.....اون هیچ حسی به من نداره اگر داشت اونجوری کتکم نمیزد و درمورد قضاوت نمیکرد.....ولی من نمیتونم میفهمی نمیتونم.....والله من چم شده آخه من دیگه اون رها ی سابق نیستماصلا اگر تا چند روز دیگه خبر ازدواجش با هلنا رو بفهمم چی؟؟؟؟.....دست رو بردم سمت مقنعم و گردنبند رو محکم گرفتم تو مشتم.....از فکر ازدواجش با هلنا نابود میشم از اینکه میبینم نسبت به هلنا هیچ واکنشی نشون نمیده نابود میشم.....یه بغض سنگین توی گلویم بود.....رادوین منو دوست نداره ولی من چی؟ تکلیف من که نمیتونم فراموشش کنم چی میشه؟.....بغضم شکسته شد اشکام پایین ریخت چشمامو بستم که دست یک نفر روی گونم قرار گرفت و اشکامو پاک کرد سریع چشمامو باز کردم و برگشتم سمتش رادوین بود نا ناراحتی خیره شده بود به من سریع اشکامو پاک کردم که گفت

رادوین:همیشه موقع درس خوندن گریه میکنی؟

با تعجب گفتم

رها:درس خوندن؟

و به جزوه های توی دستم اشاره کرد اصلا یادم بهشون نبود یه لبخند خوشگل زد که باعث شد قلبم تند تند بزنه

رادوین:چی باعث شد که گریه کنی؟

چی بهش میگفتم؟؟؟میگفتم خودت و حرکات باعث شدین که من عذاب بکشم؟

رها:هیچی.....چیزی نیست:

رادوین:تو فکر بودی؟

رها:نه ولش کن

رادوین:راستی بابات و بابای خودم صحبت کردم قرار شد که تو این مدتی که دانشگاه هستین بیاین خونه ما

رها:نه اصلا

رادوین:چرا؟

رها:خب.....خب.....یه خونه پیدا میکنیم دیگه

رادوین:نه خیر بابات راضی شد و گفت که اینجوری خیالش راحت که تنها نیستی

رها:آخه....

رادوین:آخه بی آخه امروز بعد دانشگاه میری وسایلاتو جمع میکنی

رها:هلهنا.....تا کی اونجاست

رادوین:حدودا یک ماه دیگه

چیزی نگفتم اونم ساکت شد بعد از دو دقیقه سکوت با لحن مظلوم گفت

رادوین:رها

قلبم دوباره شروع کرد به تند زدن

استاد جذاب من

رها:بله؟

رادوین:رها باور کن من با هلنا رابطه ای ندارم

پوزخندی زدم و گفتم

رها:میدونم

رادوین:ولی رها تو همه چیز رو نمیدونی خواهش میکنم فکر بد راجب من نکن

رها:رادوین من هیچ فکری راجب تو نمیکنم که بخواد خوب یا بد باشه بعدشم یعنی چی همه چیز رو نمیدونی غیر از اینکه تو
بری خاستگاریشو صد در صد جواب بله رو بگیری و نامزدی و ازدواج و.....

رادوین:رها!!!!!!!!!!!!!!.....

با دادی که زد خفه شدم کلا

رادوین:اینا چیه میگی ؟؟؟؟؟من..... رادوین آریا مهر برم با هلنا ازدواج کنم آخه دختره چندش آخه کی با اون ازدواج میکنه اینکه
همیشه چسبیدس به من تقصیر خودش نه من من اصلا خوشم بهش نمیداد

رها:چرا واسه من توضیح میدی

آروم شد و یواش گفت

رادوین:بخاطر اینکه اینقدر زو درمورد آدم قضاوت نکنی

استاد جذاب من

رها:خب...شاید اونم از این گردنبندا دیده خوشش اومد خرید به من چه؟

دریا:منم عر عر

رها:بیشعور شدیا

عصبی بلند شد و رفت چقدر بهش گفتم امتحان رو بخون.....این چی گفت.....گفتگفت رادوین هم یکی مثل همین گردنبند داره ولی چرا واقعا؟؟کلی ذوق کرده بودم و خوشحال بودم ولی دلیل کارشو نمیدونستم تو فکر بودم که کلی دانشجو اومدن بیرون و آخرشم استاد اومدن بیرون منم بلندشدم و رفتم دنبال دریا که گوشه حیاط درحال قدم زدن دیدمش و رفتم سمتش

رها:چته تو؟

دریا:واسه چی نگفتی که بین تو و رادوین رابطه هست؟؟؟

تعجب کردم اینا چرا درمورد من این فکر رو میکنن آخه

رها:خجالت بکش دریا خانم من همچین آدمیم؟؟؟؟.....ازتو یکی دیگه انتظار نداشتم.....

بغض کردم و با لحنی که از شدت بغض میلرزید گفتم

رها:خیر سرم با بهترین دوستم اومدم شیراز که درس بخونم.....اومدم تو یه شهر غریب که برادرم و بهترین دوستم و پسر عموم اینجوری درموردم قضاوت کنن براتون متاسفم واقعا برین خجالت بکشین

اشکام روی گونم راه گرفت گردنبند رو از تو گردنم در اوردم و انداختم سمتش و گفتم

رها: این گردنبند هم فقط بخاطر یه قضاوت اشتباه بود.....بله دریا خانم تقصیر من بدبخت بود که ایستادم تو روی رادوین و هرچی بلد بودم بهش گفتم اونم عصبی شد زد تو گوشم اینم بخاطر آشتی بهم داد به جان مادرم خبر نداشتم که خودشم یکیشو داره.....اصلا دانشگاه بخوره تو سرم که بلند شدم از شهر خودم اومدم اینجا که شما اینجوری با من رفتار نکنید

برگشتم که برم ولی محکم خوردم به یه چیزی سرمو اوردم بالا رادوین بود و با تعجب به من نگاه میکرد گریم بیشتر شد و دویدم سمت ماشینم و هرتوانی که داشتم رانندگی کردم ۱ ساعت همینجوری تو خیابونا میچرخیدم ماشین رو کنار جاده نگه داشتم و سرمو گذاشتم روی فرمون دلم خالی شده بود و اشکام خشک شده بود دیگه توان رانندگی نداشتم گوشیم برای بار دهم زنگ خورد رادوین بود جواب دادم که صدای عصیش تو گوشم پیچید

رادوین: رها!!!! معلوم هست تو کجایییی؟؟؟؟

با صدایی که از ته چاه اومده و خودم بزور میفهمیدم چی دارم میگم جواب دادم

رها: سلام

رادوین: چرا صدات اینجوریه؟ حالت خوبه؟

رها: خوبم

رادوین: کجایی الان من و دریا مُردیم و زنده شدیم

رها: نمیدونم

رادوین: اسم خیابونی که هستی رو بگو

استاد جذاب من

اسم رو بهش گفتم و گوشه رو قطع کردم و انداختم روی صندلی سرمو دوباره تکیه دادم به فرمون ماشین

شاید دریا چیز بدی بهم نگفت ولی چرا اینقدر دلم پر بود که سر اون خالیش کردم نیم ساعت بعد با تقه ای که به شیشه خورد سرمو اوردم بالا رادوین بود با یه چهره نگران یه سرفه کردم و در رو باز کردم سرمو انداختم پایین و گفتم

رها: ببخشید

رادوین: من باید از تو معذرت خواهی کنم حالا هم سرتو بیار بالا

سرمو بردم بالا که نگاهم تو گردنش قفل شد دریا راست میگفت یه گردنبند مثل مال من تو گردنش بود بی اختیار لبخند زدم که گردنبند خودمو گرفت جلوم و یه لبخند خوشگل زد و گفت

رادوین: هدیه رو که پس نمیدن

ازش گرفتمش و انداختم تو گردنم که دیدم دریا با جیغ داره میاد سمتم یکم ازش دلخور بودم

دریا: دختره بیشعور نفهمم آلاغ کجا گذاشتی رفتی کثافت بمیری ایشالله بیشعور حالا من یه چیزی گفتم اصلا شکر خوردم غلط کردم چه میدونستم با حرف من ناراحت میشی

دهنم بی اختیار باز شد و گفتم

رها: نشدم

استاد جذاب من

رادوین:بله بریم که زودتر وسایلاتون رو جمع کنید

دریا:واسه چی؟

رها:واااای یادم نبود به دریا نگفتم

دریا:چیو؟؟؟؟

رها:صاحب خونه گفت که پسرم ازدواج کرده میخواد بیاد تو خونشون و ما باید تخلیه کنیم

دریا:یعنی چییییییی په کجا میریم ما

رها:رادوین زنگ زد از بابا اجازه گرفت که بریم خونه خودشون بابا هم قبول کرد گفت اینجوری خیالمون راحت

دریا:آخه مزاحم میشیم

رادوین:نه بابا این چه حرفیه.....بریم

دریا:بریم

من و دریا سوار ماشین خودمون شدیم رادوینم سوار ماشینش شد و حرکت کردیم سمت خونه البته ما پشت سر رادوین بودیم چون جایی رو بلد نبودیم....

بعد از ۲۰ دقیقه رسیدیم خونه ماشین رو پارک کردیم و رفتیم تو آسانسور دکه رو زدیم و چند ثانیه بعد ایستاد و درش باز شد رفتیم بیرون

رادوین:فکر نکنم چیز زیادی داشته باشین میخواید پیام کمک

رها:نه مرسی میاریم خودمون

رادوین:باشه میبینمتون...فعلا

استاد جذاب من

رفت تو خورشون منم در خونه رو باز کردم و وارد شدیم با دریا رفتیم سراغ کمد لباسا و چمدونا رو آوردیم و لباسا رو گذاشتیم
توش همون چهار تا چمدون رو گذاشتیم جلوی در و موبایلمو و کلیدارو برداشتم و برای آخرین بار یه نگاه به خونه انداختیم و
رفتیم بیرون و در و بستیم و رفتیم سمت خونه عمو اینا زنگ در رو زدم که زیبا خانم درو باز کردن و با دیدن من یه لبخند
خوشگل زد و سفت بغلم کرد منم بغلش کردم

رها: ببخشید زن عمو ماهم مزاحمت شدیم

زیبا خانم: عههه دخترم این چه حرفیه عزیزدلم شما هم مثل هستی خودم چه فرقی میکنید

دریا: مرسی زیبا خانم

زیبا خانم: حالا بیاین داخل.....بیاین

چمدونا رو بردیم داخل که هستی دوید سمتم و محکم بغلم کرد منم بغلش کردم بعد از من جدا شد و دریا رو بغل کرد و گفت

هستی: وای وقتی داداش رادوین گفت شما میخواید بیاید کلی ذوق کردم بخدا اصلا اینجا همزیون نداشتم

رها: پس هلنا؟

هستی: ولکن بابا کی با اون حرف میزنه اونکه همش چسبیده به رادوین با اون دماغ عملیش و آرایشای غلیظش دیگه روانیم کردن
عهههه

من و دریا پقی زدیم زیر خنده بعد از کلی خندیدن هستی راهنماییمون کرد سمت اتاقش و چمدونا رو گذاشتیم اونجا و رفتیم تو
پذیرایی که عمو با دیدن من بلند شد پیشونی من و دریا رو بوسید و گفت

عمو: خوش اومدین دخترم

رها: مرسی عمو ببخشید مزاحم شدیم

به رادوین هم سلام کردم که با لبخند جوابمو داد

رفتم سمت هلنا با همون آرایش غلیظش و صدای چندشش گفت

هلنا: سلام

رها: سلام عزیزم

با دریا رفتیم سمت اتاق و لباسمو عوض کردم و یادم اومد که بخاطر رادوین هم شده باید شال بزنم شالمو زدم و رفتم بیرون هلنا طبق معمول چسبیده بود رادوین منم روبه روشن نشستم ووووووییی موهاشوووو ببین این از رادوین و عمو خجالت نمیکشه موهای طلایشو ریخته بود دور خودش یه نگاه به شال خودم کردم بعد یه نگاه به موهای اون دوباره یه نگاه به شال خودم و یه نگاه به موهای اون این کارو چندبار تکرار کردم اینبار چشمم خورد به رادوین که داشت با لبخند نگام میکنه ووووییی فهمید آبروی نداشتم رفت دریا که نفهمیده بودم کی اومد گفت

دریا: این مثل ما محرم نامحرم سرش نمیشه

رها: ولی عمو و رادوین...

دریا: گفتم که سرش نمیشه

رها: چندشششششششش

دریا زد زیر خنده و گفت

استاد جذاب من

دریا: چیه حسودیت شد؟

رها: کی؟ من؟ عمر!!!! آخه مگه چی داره؟

دریا: هیچی

داشتم با دریا حرف میزدم که هلنا دستش رفت سمت موهایش و یه دسته از اونا رو گرفت تو دستش و دور انگشتش میپیچوند با یه صدای نازک پر از ناز و عشوه گفت

هلنا: رها جوووون شما تا کی اینجایی؟

دریا که بخاطر لحن هلنا داشت از خنده منفجر میشد دستش رو گذاشت رو دهنش و دویید تو اتاق منم کم نیاوردم به خودم یه تکون دادم هستی و رادوین خیره شده بودن به من و منتظر جوابم بودن دستم رو بردم تو شالم و یه دسته از موهای خیلی بلندم رو گرفتم تو دستم و دور انگشتم پیچوندم و با یه صدای بدتر از خودش که خروار ها ناز و عشوه توش بود (اگر فیلم سینمایی پنجاه کیلو آلبالو رو دیدید مثل لحن اروشا شخصیت این فیلم) گفتم

رها: هلنا جوووونم انشاءالله بعد از دانشگاه با رادوین —ان میریم شهر خودمون تهران گلmmmm

هلنا با یه نگاه و لحن وحشتناک گفت

هلنا: منو مسخره میکنی گلم

رها: نه مُدَلِّمه گلmmmm

با این حرفش خشک شدم و دستی که در حال پیچوندن موهام بود از حرکت ایستاد که رادوین یه نگاه به من کرد بعد یه نگاه عصبی به هلنا و گفت

رادوین: برو بابا من نامزد تو ام؟

هلنا: آره دیگه مگه نیستی؟

رادوین: نه من بمیرم هم نامزد تو نمیشم

هلنا با یه لحن ناراحت گفت

هلنا: یعنی چی؟

رادوین: یعنی اینکه من یکی دیگه رو دوست دارم

هلنا ناراحت و حق حق کنان گفت

هلنا: باشه رادوین خان باشه من که میدونم کیه

و رفت بیرون و درو محکم بست رادوین هم کلافه نشست روی تخت و دستی تو موهایش کشید و زیر لب گفت: دختره چندش

حالا من بدبخت که تو همون حالت خشک شده بودم دریا اومد سمتم و دستم که تو هوا بود رو آورد پایین دریا ایستاد جلوم و یواش گفت

دریا: دورت بگردم چیزی نشد..... دیدی که رادوین چجوری جوابشو داد.... حالت خوبه؟ رها..... رها نگام کن

این گفت نامزدم.....؟؟؟؟؟؟؟؟ رادوین گفت یکی دیگه رو دوست داره..... تو همین فکر بودم که رادوین گفت

رادوین: چیه این مثل بختک افتاده تو زندگیمون مجبور شدم الکی بگم یکی رو دوست دارم تا ول کنه

خیالم راحت شد..... ولی حرف هلنا تو گوشم میپیچه..... چون نامزدمه..... دریا یواش گفت

دریا: مثل گچ سفید شدی شنیدی رادوین چی گفت؟؟؟؟ رها جون من یه چیزی بگو

چشمامو بستم اون صدای مزخرفش تو گوشم داره میپیچه..... چون نامزدمه..... اگر با همین ناز و عشوه هاش دل رادوین رو ببره من بدبخت چیکار کنم آخه اینبار دریا بلندتر گفت

دریا: رها با تو ام.....

سریع از فکر و خیال و دراومدم گیج و رو به دریا گفتم.

رها: چی

دریا: چته تو خوبی؟

استاد جذاب من

رها:خوبم.....خوبم

هستی:بچه ها بهتره بریم بیرون کسی هم به هلنا محل نمیزاره

رادوین:بخدامن بیرون نمیام اصلا حوصلشو ندارم ها یعنی مامانم اینقدر بهم نگفته عشقم که این بهم میگه آه

نا خودآگاه لبخندی زدم کلی بخاطر حرفاش خوشحال بودم

هستی:بیا بریم حالا مامان بابا شک میکنن اصلا ما چهارتا میشینیم رو یه مبل که اون جا نشه

دریا:ایول عالییه بریم...

باهم رفتیم بیرون یعنی ببین هلنا چیکار کرده که ما چهارتا مجبوریم بخاطر اون رو یه مبل سه نفره بشینیم اول من نشستم گوشه مبل بعد رادوین نشست بعد هستی و بعد دریا چون جا کم بود منم چسبیده بودم به رادوین داغ شدم نفس کشیدن کلا یادم رفت و قلبم شروع کرد به تند تند زدن....دودقیقه بعد هلنا از دستشویی اومد بیرون چشماش پف کرده بود معلوم بود که گریه کرده آروم تو گوش رادوین گفتم

رها:معلومه خیلی دوست داره ها ببین چقدر گریه کرده

رادوین هیچی نگف و منم دوباره مثل اول نشستم سر جا خودم که دو ثانیه بود اومد سمت گردنم طوری که نفس های داغش به گردنم میخورد با بی تفاوت ترین لحن ممکن گفت

رادوین: خب به درک....

استاد جذاب من

ناخودآگاه لبخندی زدم که نگاهم رفت سمت هلنا که داشت با حرص به من نگاه میکرد یواش به رادوین گفتم

رها: این چرا اینجوری نگاه میکنه ترسیدم

رادوین: ولش کن بابا هیچ غلطی نمیتونه بکنه

زیبا خانم از تو آشپزخونه صدامون زد برای عصرونه رفتیم تو آشپزخونه و مشغول خوردن بودم که یک دفه یه چیزی ریخت روم
نگاهی کردم شربت هلنا خانم بود

هلنا: وای عزیزم ببخشید حواسم نبود

رها: نه گلم این چه حرفیه

رفتم تو اتاق و لباسم رو عوض کردم اومدم که رد بشم یک دفه هلنا اومد تو اتاق و با ناراحتی گفت

هلنا: رادوین بهت گفته دوست داره

رها: یعنی چی؟؟؟

هلنا: رها من میدونم که رادوین دوست داره حتما بهت گفته با من راحت باش به من بگو

رها: نه واقعا داری اشتباه فکر میکنی؟

بعد عصبی حمله کرد سمتم و یقه لباسم رو گرفت و عصبی گفت

استاد جذاب من

هلنا:خب پس اینو آویزه گوشت کن دختره بیشعور دیگه حق نداری بری سمت عشق من فهمیدی؟

رها:اگه برم چی میشه مثلاً؟

هلنا:زندت نمیزارم عوضی رادوین منو دوست داره منم دوستش دارم

عصبی هولش دادم و گفتم

رها:عوضی تویی اینو آویزه گوشت کن که رادوین حق انتخاب داره و عاشق کسی که خودش میخواد میشه هلنا خانم

و بعد عصبی از اتاق زدم بیرون....

رفتم تو آشپزخونه و سر جام نشستم که دریا یواش گفت

دریا:چی گفت؟

با چشم هایی که به خون نشسته بودن نگاهی کردم ترسید و سرشو انداخت پایین رادوین که جفت دریا بود متعجب خیره شد به من منم بهش نگاه کردم کاش هیچ وقت خبری از هلنا نبود.....دیگه اشتها نداشتم و بلند شدم و از زیبا خانم تشکر کردم و نشستم روی مبل سه نفره و کنترل رو گرفتم تو دستم و عصبی کانالا رو جابجا میکردم که رادوین اومد سمتم و کنترل رو از دستم کشید و نشست کنارم

رادوین:رها تروخدا بگو چی بهت گفت.....رها بخدا دروغ میگه فقط بهم بگو چی بهت گفته

یه نگاه آروم بهش کردم و گفتم

رها: میدونی بهم چی گفت؟.....بهم گفت دیگه حق نداری بری سمت عشقم گفت زنت نمیزارم گفت رادوین من و دوست داره گفت منم دوش دارم....اون بیشعور درمورد من چه فکری کرده ؟؟؟؟

اشک روی گونم راه گرفت که رادوین دستشو آورد جلو اشکامو با انگشت شستش پاک کرد و گفت.

رادوین:غلط کرده بیشعور نشونش میدم اصلا من براش نقشه دارم البته اگر تو قبول کنی

اشکامو پاک کردم و متعجب گفتم

رها:چی؟

رادوین:میخوام اینقدر بهت محبت و توجه کنم که حسودیش بشه چطوره؟؟

خیلی خوشحال بودم که حداقل بخاطر هلنا هم شده رادوین باهام خوب برخورد میکنه لبخن شیطانی رو لبم نشست و گفتم

رها:واسه کم شدن روی هلنا هم شده قبول میکنم

رادوین:ایول.....فقط جلو مامان و بابا نقش بازی نکنیم

رها:باشه....

#پارت ۳۷

هلنا از تو آشپزخونه اومد بیرون و روبه روی ما نشست دریا و هستی هم اومدن و جفت ما نشستن که رادوین دستمو محکم گرفت از کارش تعجب کردم و بهش نگاه کردم که یه لبخند زد منظورشو فهمیدم بخاطر هلنا بود ولی من قلبم داشت میومد تو

آخی قند تو دلم آب میشد که هستی گفت

هستی: آخه داداش هلنایی که من میشناسم ولکن نیست

رادوین: با این نقشه ای که من کشیدم بین چجوری آزارش میدم

دریا: خیلی نقشه باحال بود

هستی: آره امروز داشت میترکید

رادوین: میخوام بهش نشون بدم که حرفایی که امروز به رها زده اشتباهه

رها: ولی اون گفت نزدیک بشم زنده نمیزاره

رادوین: غلط کرده هیچ کاری نمیتونه بکنه

هستی و دریا با تعجب برگشتن سمتم و گفتن: مگه چی گفته؟

رها: ولش کن مهم نیست..... بگیرید بخوابید

رادوین چراغ خواب بغل تخت رو خاموش کرد و یه شب بخیر گفت ماهم جوابشو دادیم و خوابیدیم.....

صبح با صدای جیغ دریا و هستی از خواب پریدم

رها: چتونه شما؟؟؟

هستی: بلندشو برو پیش رادوین

استاد جذاب من

رها: یعنی جی؟؟

دریا: یعنی اینکه هلنا خانم روانیش کرده

با اوندن اسم هلنا عصبی بلند شدم و یه آب به صورتم زدم و موهای بلند مشکیم که تا روی کمرم بود رو با کش بسم و انداختم زیر لباسم و یه شال سفید زدم و رفتم بیرون وووووویییییی هلنا با یه تاپ صورتی که آستینش تا روی بازوش بود و یه شلوار لی پوشیده بود و موهایش و با کش بسته بد و از یه طرف انداخته بود روی شونه هاش عمو و زن عمو خواب بودن رادوین با دیدن من یه لبخند خوشگل زد و اومد سمتم و گفت

رادوین: سلام رها جان خوب خوابیدی؟

و دستم رو گرفت منم لبخندی زدم و گفت

رها: سلام عزیزم ممنون

از چشمای هلنا داشت آتیش میبارید.....امروز دانشگاه نداشتیم و خیلی دلم میخواست که بازار شیراز رو ببینم....با رادوین رفتیم و رویه مبل نشستیم که دریا و هستی اومدن دریا گفت

دریا: داداش فرهاد زنگ زد گفت که اومده شیراز چون خیلی وقت بود ندیدمش گفت میخواد بیاد ببینتم

داداشش دوسال رفته بود سربازی بخاطر همین بود

استاد جذاب من

رها: منم میخواستم برم بازار پس باهم میریم

دریا: باشه

رادوین: منم باهاتون میام

برگشیم سمت رادوین که یه خواهش رو تو چشماش خندم که گفت

رادوین: پیام دیگه؟

منو دریا زدیم زیر خنده که هلنا با یه حالت چندش به من نگاه کرد و گفت

رها: باشه باهم میریم..... هستی توهم میای؟

هستی: آره خب

هلنا: خب منم میام

با لحن خودش گفتم

رها: جا نیست که

هلنا: وای خب سه نفرتون میشینید عقب منم جلو

رادوین: رها جان جلو میشینن

تو دلم داشت قند آب میشد

هلنا:عقب میشینم

دریا:وای من دیشب بد خوابیدم گردنم درد میکنه مجبورم عقب دراز بکشم

هلنا:خیله خب بابا میمونم پیش خاله

خوشحال رفتم تو اتاق امروز پنج شنبه بود و دانشگاه نداشتم و یه شلوار لی خاکستری با یه مانتو جلو باز صورتی که زیرش یه پیرهن سفید بود با یه شال طوسی و کیف صورتی و کفش صورتی پوشیدم و یه آرایش ملایم کردم هیچ وقت دلم نمیخواست آرایش غلیظ بکنم....هستی و دریا اومدن تو اتاق و لباساشونو پوشیدن و نشستن رو یه صندلی مشغول آرایش کردن شدن....

منم حوصلم سر رفته بود نشستم سر تخت رادوین و اای تختش چه بوی عطری میداد.....تقه ای به در خورد و بعدش رادوین وارد شد با دیدن من یه لبخند رو لبش اومد که کلی ذوق کردم رو کرد سمت دریا و هستی گفت

رادوین:خانوما میخوام لباس عوض کنم

هستی:عههه رادی ولکن داریم آرایش میکنیم

رادوین:مگه این رها نیست زود آماده شد؟؟

دریا:خو رها خوشگله آرایشم نکنه چیزی نمیشه

رادوین خیلی یواش زیر لب گفت

رادوین:اونکه بله

استاد جذاب من

ولی من شنیدم یعنی داشتم از خوشحالی پس میوفتادم بلند شدم یه ببخشید گفتم و رفتم بیرون چند دقیقه بعد دریا و هستی هم اومدن بیرون نشستیم سر مبل منتظر رادوین که بعد از یه ربع اومد با دیدنش خشک شد خیلییییییی زیاد جذاب شده بود یه کفش سفید با یه شلوار کتون مشکی و یه لباس سفید و کت مشکی.... با مشتی که دریا بهم زد به خودم اومدم و رفتیم بیرون..... تو پارکینگ بودیم رادوین در ماشین رو باز کرد و گفت...

رادوین:رها جلو بشین که خدایی نکرده دروغگو نشیم

خندیدیم و رفتم جلو نشستم دریا و هستی هم عقب بودن که رادوین سوار شد و راه افتاد..... ۲۰ دقیقه بعد جلوی یه پاساژ ایستاد و رادوین از تو آینه یه نگاه به دریا کرد و گفت

رادوین:برادرتون گفتن کی میان؟

دریا:۹

رادوین:خب خوبه الان ساعت ۵

از ماشین پیاده شدیم و رفتیم تو پاساژ هستی دست دریا رو گرفت و گفت

هستی:ما میریم اونور میخوام یه چیزی نشون دریا بدم

رادوین:باشه فقط گم نشین

هستی:باشه

استاد جذاب من

ازمون دور شدن و رفتن اون سمت پاساژ که رادوین دستمو گرفته.....یـــــا خدا الان که هلنا نیست بخوایم نقش بازی کنیم
قلبم شروع کرد به بندری زدن و دستام داغ شد با تعجب به دستم که تو دست رادوین بود نگاه کردم.....رادوین زیر چشمی بهم
نگاه کرد و گفت

رادوین:میتروسم گم بشی

سرمو اوردم بالا و به مغازه ها نگاه کردم....

رادوین گفت

رادوین:فردا یه مناسبت داریم

رها:چی؟ تولدت که نیست

رادوین:از کجا میدونی؟

رها:چون یادمه دوروز بعد از تولد من تولدته

خندید و گفت

رادوین:ماشالله حافظه

رها:پس چیه؟

رادوین:سالگرد ازدواج

یک لحظه ترسیدم نکنه ازدواج کرده و چیزی نگفته؟

رها: سالگرد ازدواج کی؟

رادوین: مامان و بابا

رها: اهاااا

رادوین: موافقی جشن بگیریم؟؟؟

رها: وای آره

رادوین: خب کادو چی بخریم؟

رها: اووممم نمیدونم چی دوست دارن؟

رادوین: واسه مامان یه روسری میخریم واسه بابا یه جفت کفش چطوره؟

رها: عالیه

یه لبخند خوشگل بهم زد و رفت سمت یه روسری سرا یه روسری بلند خوشگل مشکی با گل های قرمز خریدیم و برای عمو رفتیم یه کفش فروشی و یه کفش مردونه قهوه ای روشن خریدیم حالا دیگه نوبت لباسا بود چشمم خورد به یه مغازه که لباس مجلسی داشت گفتم

رها: رادوین بریم اون مغازه لباس بگیریم؟

رادوین: آره بریم

رفتیم سمت همون مغازه از پشت ویتترین چندتا مانکن بودن که لباس های خوشگلی تنشون بود رادوین به یکیشون اشاره کرد و گفت

به لباس نگاه کردم یه ماکسی کوتا تا سر زانو هام با استین کوتاه من عمرا روم نمیشه اینو جلوی عمو و رادوین بپوشم

رها: نه رادوین خیلی کوتاهه آستینم که نداره

برگشت سمتم و یه لبخند خوشگل زد.....

یکی از لباسا توجهم رو جلب کرد یه کت و شلوار بود که کت نصفش صورتی بود نصفش سفید ولی آستیناش کامل صورتی البته سر آستینش سفید بود شلوارش هم یه شلوار لی بود اشاره کردم بهش و گفتم

رها: اون چطوره

نگاهی کرد و گفت

رادوین: قشنگه بریم پرو کن

رها: بریم

رفتیم داخل فروشنده یه مرد جوون بود و همینجوری زل زد به من پسر یه بيشعور رادوین یه نگاه بهش کرد و دست من و محکم گرفت و یه اخم کرد رفتیم داخل فروشنده روبه من گفت

فروشنده: جووووونم در خدمتم

رومو کردم اون طرف و زیر لب یه اییش گفتم که رادوین با همون اخمش به لباس اشاره کرد و گفت

رادوین:اون لباس رو میخوایم پرو کنیم

فروشنده:چشمممم

رفت و لباس رو آورد برام رفتم تو اتاق پرو و لباس رو پوشیدم شالمو در آوردم که موهای بلند و لختم ریختن رو لباس موهامو خیلی دوست داشتم و بلندیشون تا توی کمرم بود مرتبشون کردم و زدمشون پشت گوشم که رادوین از پشت اتاق پرو گفت

رادوین:پوشیدی

یه نگاه تو آینه به خودم کردم و ااااای چه خوشگل شدم مننن....گیج بودم و جواب رادوین رو دادم

رها:آ.....آره

یک دفه در باز شد ولی من پشتم به در بود و از توی آینه رادوین رو دیدم و اای خاک بر سرم منو با این موها دیده اشکال نداره بالاخره فردا که موهامو میدید برگشتم سمتش همینجوری زل زده بود به من یه لبخند زدم و گفتم

رها:چطوره؟

ولی جوابی نشنیدم دستم رو جلوش تکون دادم که به خودش اومد

استاد جذاب من

رادوین: این چه حرفیه قابل نداره

رها: مرسی

لباس رو برداشتم و رفتیم بیرون.....

#پارت ۴۱

رادوین به روبه رو اشاره کرد و گفت

رادوین: بریم منم لباس بخرم

رها: بریم

رفتیم داخل مغازه وای چقدر کت و شلوار اینجاست یکیشون چشمم رو گرفت و بهش اشاره کردم

رها: اون خیلی قشنگه مطمئنم بهت میاد

رادوین: آره قشنگه بریم پروو کنیم

از اینکه از سلیقم خوشش اومد خوشحال شدم به فروشنده سلام کردیم رادوین به لباس اشاره کرد و مرده بهش داد و رفت تو اتاق پروو ۵ دقیقه بعد صدام زد در زدم و در رو باز کرد وای خداایا بمیرم براش چه خوشگل شده بوووووود خداایا.....یه کت و شلوار زرشکی بود زیر کت یه پیرهن مشکی بود با یه پاپیون سفید که تو گردنش بود.... کلی ذوق کرده بودم و تو هوا دستامو کوبیدم به هم و با ذوق گفتم

رها: وای رادوین چه خوشگل شدی

خندید و یه چشمک زد و گفت

رادوین: سلیقه شماست.....خب دیگه برو که من عوضش کنم

رها: باشه

رفتم سمت فروشنده منم باید کارشو جبران کنم کارتمو دراوردم و بهش دادم و کت و شلوار رو حساب کردم ۵ دقیقه شد که رادوین اومد بیرون لباسا رو داد به فروشنده و کارتشو هم بهش داد که فروشنده گفت

فروشنده: همسرتون حساب کردن

از اینکه گفت همسرتون یه جوری شدم هم خوشحال هم خجالت رادوین برگشت سمتم و گفت

رادوین: چرا آخه؟

رها: خب توهم لباس منو حساب کردی

سرشو کج کرد و لبخند زد و گفت

رادوین: مرسی

رها: خواهش میکنم

فروشنده لباس رو گذاشت تو یه کاور مشکی و رادوین گرفتش و تشکر کرد و رفتیم بیرون

رادوین: خب ساعت چنده؟

رها: ۸:۰۰ونیم

رادوین: پس یه زنگ بزن به دریا بین کجا رفتن

رها: باش

یه زنگ زدم دریا و گفت که پیش یه بوفه ایستادن ماهم رفتیم پیششون ولی حواسشون نبود که من دریا رو صدا زدم

رها: دریا

دوتایی برگشتن سمتمون و خواستن یه چیزی بگن که نگاهشون قفل شد سر خریدامون و زل زدن به کت و شلوار رادوین که هستی گفت

هستی: خبریه؟

منم گیج پرسیدم

رها: چی؟

یه دفه دریا و هستی همدیگرو بغل کردن و بالا پایین پریدن و هستی با ذوق گفت

هستی: وای دریا فامیل شدیم وای خدا

منو رادوین زدیم زیر خنده که رادوین گفت

رادوین: چی میگی دیوونه؟؟

از هم جدا شدن و دریا با خوشحالی گفت

دریا: میدونستم میدونستم شما همدیگه رو دوست دارین میدونستم باهم ازدواج میکنید

از خجالت سرخ شده بودم دختره ی بیشعور پلاستیکایی که دستم بود رو گذاشتم زمین و دوییدم سمتش یکی محکم زدم تو سرش

رها: بیشعور چرا چرت و پرت میگی تو؟

دریا: کوفت سرم شکست خو کت و شلوار دست رادوین دیدم لباس جشن دست تو دیدم شک کردم

رها: نفهم فردا سالگرد ازدواج عمو و زن عمو میخوایم براشون جشن بگیریم

هستی با تعجب گفت

هستی: وای آره.....خب خوبه لباس که دارم کادو ام که قبلا خریدم

رها: خب خوبه

برگشتم و به رادوین نگاه کردم با لبخند بهم خیره شده بود سرخ شدم و سرمو انداختم پایین که هستی یه چشمک به دریا زد و هردو خندیدن رفتم سمت رادوین

رها: بریم پیش فرهاد؟

رادوین: بریم

باهم راه افتادیم سمت ماشین....سوار شدیم و حرکت کردیم سمت رستورانی که فرهاد آدرسشو برای دریا اس ام اس کرده بود.....

#پارت ۴۲

بعد از حدود ۳۰ دقیقه رسیدیم و رفتیم داخل رستوران که چشمم خورد به پرهام و بهش اشاره کردم برخلاف تمام سرباز ها فرهاد کچل نبود :-/ رفتیم جلو فرهاد با دیدن ما بلند شد و دریا پرید تو بغلش بعد از چند دقیقه از هم جدا شدن و فرهاد به رادوین و هستی سلام کرد اونا هم جوابشو دادن فرهاد یه نگاه به من کرد و گفت

فرهاد: به به سلام رها خانم چه خبر؟

رادوین اخم جذابی کرد و دستم و گرفت منم گفتم

رها: سلام خیلی ممنون

فرهاد یه لبخند تلخ زد و گفت

فرهاد:نگفتی ازدواج کردی

رها:نه ازدواج نکردم

به رادوین اشاره کرد و گفت

فرهاد:معرفی نمیکنی؟

رها:رادوین پسر عموم و هستی دختر عموم

فرها:بله خوشبختم

اونا هم جوابشو دادن و نشستیم سر یه میز رادوین از دستی جفتم نشستم ولی دستمو ول نکرد و محکم گرفته بودش

گارسون اومد و گفت

گارسون:چی میل دارید؟

فرهاد:ماهیچه

هستی:کوبیده

استاد جذاب من

دریا: کباب برگ

رها: من جوجه میخورم

رادوین: منم جوجه

از اینکه رادوین هم مثل من سفارش داد داشتم ذوق میکردم که گارسون گفت

گارسون: سالاد و ماست؟

فرهاد و دریا و هستی مخالفت کردن ولی من گفتم

رها: سالاد

رادوین: منم سالاد

دیگه واقعا داشتم ذوق مرگ میشدم

فرهاد: نوشابه هم پنج تا مشکی لطفا

گارسون: چشم میاریم خدمتون

گارسون رفت و پرهام رو به من گفت

استاد جذاب من

فرهاد: چه خبر از درس؟

رها: دانشگاه که همینجاست خوبه خدا رو شکر

فرهاد: خوبه پس استادتون چطورن از نظر اخلاق و اینا؟

رها: خیلی خوبن اتفاقا یکیشون رادوین

فرهاد: یه نگاه به رادوین کرد و گفت

فرهاد: بهت نمیداد استاد باشی

رادوین: یه لبخند مهربون زد و گفت

رادوین: آره همه میگن

فرهاد: حالا چه درسی رو تدریس میکنی؟

رادوین: زبان تخصصی

فرهاد: عجیبه

رادوین: چی؟

فرهاد: اینکه لحجه نداری

رادوین: چطور؟

فرهاد: آخه معمولا استاد های زبان لحجه دارن

رادوین: نمیدونم

فرهاد دوباره رو به من گفت

فرهاد: تو این چند وقت کجا زندگی میکنی؟

رها: خونه رادوین

فرهاد تعجب کرد و گفت

فرهاد: خونه رادوین؟

رها: البته خونه عموم

فرهاد: اها

سفارش رو آوردن و خوردیم ساعت ۱۱ بود از فرهاد خدافظی کردیم و سوار ماشین شدیم....

رادوین گفت

رادوین: بریم کیک سفارش بدیم؟

رها: آخ جون بریم

رفتیم سمت یه شیرینی فروشی هستی و دریا تو ماشین موندن من و رادوین پیاده شدیم رفتیم داخل یه شیرینی فروشی خیلی بزرگ بود که بوی خامه و بستنی تو هوا پیچیده بود رفتیم جلو پشت میز یه خانم جوون و پر از آرایش و عمل که زل زده بود به رادوین و یه خنده زشت روی لبای گندش بود بیشعوووووررر دختره با عشوه رو به رادوین گفت

دختر: بفرمایید

اخمام رفت توهم قبل از اینکه رادوین چیزی بگه ایستادم جلوی رادوین و گفتم

رها: سلام میخواستم یه کیک سفارش بدم به اندازه ۷ نفر و میخوایم روش عکس بزنیم

دختره یه نگاه بد به من کرد و بلندشد و گفت

دختر: چند لحظه

و رفت از جلوی رادوین رفتم کنار ولی اخمام هنوز تو هم بود برگشتم و به رادوین نگاه کردم اثری از خنده رو لب هاش نبود تو چشمهاش یه چیزی بود که نمیتونستم تشخیص بدم خیره شد به من دستش اومد بالا و با دوتا انگشتش اخمامو باز کرد و گفت

رادوین: اخم بهت نمیاد

و یه لبخند زد منم یه لبخند زدم که دختره اومد گوشیش رو باز کرد و روبه رادوین یه کارت داد و گفت

دختر: شماره تو تل عکس و واسم بفرست

استاد جذاب من

قبل از اینکه رادوین کارت رو بگیره کارت رو ازش گرفتم و گفتم

رها: من میفرستم براتون

شماره رو تو گوشیم سیو کردم و عکسی که قرار بود رو کیک بزنیم رو از گوشی رادوین فرستادم برای خودم منم فرستادم واسه دختره کارت رو گذاشتم رو میزش و خدافطی کردم و رفتیم بیرون سوار ماشین شدیم و بدون حرف رفتیم خونه.....

#پارت ۴۴

چهارتایی رفتیم سمت درخونه رادوین کلیدشو درآورد که دریا گفت

دریا: بچه ها بخندین

رها: واسه چی

دریا: بخندین دیگه

هستی: وا دریا ویوونه شدی؟

دریا: نه بابا میگم بخندین که هلنا بفهمه بهمون خوش گذشته از حسودی بترکه

با این حرفش چهارتامون زدیم زیر خنده رادوین درو باز کرد و رفتیم داخل صدای خندمون تا ته اتاق میرفت خودمون از خنده های الکیمون خندمون گرفته بود: /زیبا خانم اومد سمتمون و گفت

زیبا خانم: سلام..... به به چه خندون هم هستین

عمو: انشالله لبتون همیشه خندون باشه

زیبا خانم: برید خریدتونو بزارید تو اتاق

رفتیم تو اتاق و خریدارو گذاشتیم نوبتی رفتیم تو اتاق و لباسامونو عوض کردیم رفتیم تو پذیرایی روی مبل رو به روی هلنا نشستیم موهایش رو از یه طرف ریخته بود بیرون بایه لباس آستین کوتاه آبی آسمانی و یه شلوار سفید که قد ۹۰ که چه عرض کنم قد ۷۰ بود دیگه لبهایش که بزرگ بود با یا رژ آلبالویی پرنک زده بود اصلا زشت اورجینال بوداااا رادوین از اتاق اومد بیرون و بخاطر تلویزیون نشست جفت هلنا و کنترل رو برداشت هلنا با یه لبخند پیروزمندانه نگام کرد که رادوین فهمید هلنا سرش رو چرخوند سمت رادوین که همون موقع رادوین یه چشمک به من زد و به جفتش اشاره کرد منم یه لبخند زدم و رفتیم جفتش نشستیم که دستشو گذاشت دور گردنم نا خودآگاه چشمام بسته شد تمام بدنم داغ شد و استرس کل بدنمو گرفته بود که رادوین آرام توی گوشم گفت

رادوین: ببخشید

چشمامو باز کردم و سرمو بردم بالا و خیره شدم بهش یعنی ممکنه منو مثل هستی خواهرش بدونه؟؟؟ ولی من نمیخوام مثل خواهرش باشم.....اگه رادوین منو دوست نداشته باشه چی؟ اره رادوین هیچ حسی نسبت به من نداره.....تو فکر بودم که رادوین آرام گفت

رادوین: چیزی شده؟

سریع نگاهمو ازش گرفتم و گفتم

رها: نه

هلنا وحشتناک داشت به ما نگاه میکرد که زیبا خانم از تو آشپزخونه اومد بیرون یکم از رادوین فاصله گرفتم ولی اون دستشو برنداقت خاک بر سرم ببین بخاطر هلنا آبروم رفت زیبا خانم داشت نزدیک میشد ولی سرش پایین بود هول شدم وسریع تو گوش رادوین گفتم

رها:رادوین دستت

رادوین نگاهشو از تلویزیون گرفت و سوالی به من نگاه کرد با چشم و ابرو به مامانش اشاره کردم اونم سریع دستشو برداشت و منم چسبیدم به گوشه مبل و گوشیمو دراوردم رفتم تو قسمت پیام ها از رهام پیام داشتم اسمشو تو گوشیم my love سیو کرده بودم.....

رها:سلام رها خانم

منم جوابشو دادم که به ثانیه نکشید جواب داد

رها:سلام عزیزم

رها:به به به مهربون شدی

رها:مگه نبودم

رها:بله حواسم نبود شما مهربون ترین دختر دنیا هستید

رها:کوفت چکارم داشتی؟

رها:همین جوری پیام دادم دانشگاه چگونه؟

استاد جذاب من

رها:خوبه خدارو شکر

رها:من دیگه برم مواظب خودت باش

رها:توهم همینطور خدافظ

گوشی رو قطع کردم و سرمو بلند کردم رادوین با اخم خیره شده بود به صفحه موبایلم ازش ترسیدم ولی رومو برگردوندم و به تلویزیون خیره شدم که رادوین گفت

رادوین:کی بود؟

میخواستم حرسشو در بیارم گفتم

رها:هیچکس

این دفه داد زد

رادوین:رها گفتم کی بود؟

زن عمو و عمو و هلنا و دریا و هستی برگشتن سمتون و همینجوری خیره شده بودن به ما آبروم رو برد بیشعور برگشتم سمت رادوین و با ترس گفتم

رها: ب.....بخدا.....ر.....رهام بود

استاد جذاب من

بعد یه ببخشید به جمع گفتم و رفتم تو اتاق عه عه عه دیدی چجوری آبرومو برد.....خسته بودم دراز کشیدم روی تخت هستی پتو رو کشیدم سر خودم و خوابم برد.....

#پارت ۴۵

با صدای آلام گوشیم از خواب بیدار شدم رادوین روبه روی من روی تخت خودش خواب بود هستی و دریا هم سر زمین خواب بودن با چشم های بسته از روی تخت بلند شدم و رفتم سمت دستشویی و یه آب به صورتم زدم که چشمام باز شد اومدم بیرون و جلوی آینه قدی نشستم و موهامو شونه کردم و یکم رژ لب کالباسی زدم و یه ریمل هم زدم که چشمامو درشت کنه از تو آینه دیدم که رادوین یه تکون خورد و میخواست بلند بشه سریع بلند شدم و شالم رو از روی تخت برداشتم و دوباره نشستم رو به روی آینه و شالم رو گذاشتم تو سرم ولی خب نمیزاشتم سنگین تر بود چون تمام موهام از زیر شال ریخته بودن بیرون رادوین از خواب بیدار شد و رفت سمت دستشویی دودقیقه بعد حوله به دست اومد بیرون و صورتشو خشک کرد اومد سمت آینه قدی و مشغول درست کردن موهاش شد منم توجهی بهش نکردم و سرمو با وسیله ها گرم کردم از تو آینه میتونستم ببینمش که گفت

رادوین:میای بریم کیک و وسیله ها رو بگیریم؟

از تو آینه نگاش کردم انگار نه انگار دیروز آبرو ی منو جلوی عمو و زن عمو برده خودش فهمید و دست از درست کردن موهاش برداشت و گفت

رادوین: خيله خب ببخشید نمیدونستم رهامه آخه اسمش یه چیز دیگه بود

نگاهمو ازش گرفتم و خیلی جدی گفتم

رها: دلیلی نمیبینم که شما با کوچک ترین چیز به من شک کنید

از تو آینه یه نگاه به من کرد و گفت

رادوین:قبلا گفتم با من انقدر رسمی حرف نزن

سرمو اوردم بالا و بهش نگاه کردم

رها:رسمی حرف زدم؟

رادوین:شما و کنید رسمی نیست؟

سرمو انداختم پایین و هیچی نگفتم که رادوین اومد جفت صندلیم نشست و گفت

رادوین:رها خانوم گل اگر من بگم بیخشید غلط کردم میبخشی؟

با این حرفش صدای خنده از پشت سرمون اومد برگشتیم دیدم دریا و هستی هر هر میخندن بیشعور!!!!

رادوین:نگفتی میبخشی؟؟؟؟

رها:امممم....باشه میبخشم ولی به یه شرطی

رادوین:چی؟

انگشت اشارمو به معنی تهدید کردن بردم جلوی صورتش و گفتم

استاد جذاب من

رها:دیگه حق نداری به من شک کنی فهمیدی؟؟؟

رادوین انگشتمو تو هوا گرفت و گفت

رادوین:چشم دیگه تکرار نمیشه بیوش بریم دیر شد

هستی و دریا باهم گفت

هستی و دریا:کجا؟؟؟؟

رادوین:بریم که هم کیک رو بگیریم و هم وسیله ها

هستی:ماهم میایم

رادوین:باشه زودتر آماده بشید

بلندشدم و از توی چمدونم یه مانتو شلوار مشکی در اوردممثل دیشب نوبتی رفتیم تو اتاق و لباسامونو عوض کردیم از زن عمو و عمو خدافظی کردیم و رفتیم بیرون سوار ماشین شدیم ولی این دفه من عقب نشستم و راه افتادیم سمت همون قنادی....

#پارت ۴۶

بعد از ۲۰ دقیقه رسیدیم چهارتامون از ماشین پیاده شدیم و رفتیم داخل این دفه اون دختر نبود و یه دختر دیگه بود ولی این معلوم بود که خیلی مهربون و ساده ی چون یه آرایش ملایم داشت و زیاد اهل ناز و عشوه نبود رفتیم جلو و گفتم

رها:سلام ببخشید ما دیروز یه کیک سفارش دادیم گفتن امروز آماده میشه اومدیم که ببریمش

دختر:بله اسمتون

دیروز اسم رادوین رو داده بودیم بخاطر همین گفتم

رها: به اسم رادوین آریا مهر بود

دختر: بله چند لحظه لطفا

اینو گفت و رفت سمت یخچال و یه کیک مستطیل شکل متوسط آورد خیلی خوب شده بود گذاشتش تو یه جعبه و گفت

دختر: بفرمایید

رها: ممنونم

بعد روبه رادوین گفتم

رها: چند ساله ازدواج کردن؟

رادوین: ۳۰ سال

رها: ماشاالله

رو به دختره گفتم

رها: ببخشید یه شمع ۳۰ بهم میدید با دوتا فشفشه

دختره رفت یه نگاه کلی به قنادی کردم که دختره شمع و فشفشه ها رو آورد دست رادوین رو گرفتم و کشوندمش سمت کلاه تولدا یکی از کلاه ها رو برداشتم و گذاشتم تو سر رادوین و متفکر نگاش کردم

رها:چطوره؟

رادوین خندید و کلاه رو در آورد و گفت

رادوین:مگه تولده؟؟؟

رها:نچ من کلاه تولد میخوام

رادوین:مگه بچه ای آخه؟؟؟

بدون توجه به حرفش یه کلاه دیگه برداشتم از این کلاه بوقی ها خیلی بلند بود با دیدنش کلی ذوق کردم گذاشتمش رو سرم و گفتم

رها:ببین چقدر باحال من اینو میخوام

رادوین:خیله خب کوچولو میخرمش برات

هر دو خندیدیم رادوین کلاه رو از روی سرم برداشت و رفت سمت دختره از دریا و هستی خبری نبود از دور نگاه کردم شکمو ها داشتن بستنی میخوردن رو به دختر گفتم

رها:یه برف شادی و بمب شادی و نخ شادی و ۲۰ تا بادکنک هم بدید

دختره رفت که بیاره رادوین با خنده گفت

رادوین:سالگرد ازدواج ها؟؟؟

رها:عههههه اگر نمیگفتی فکر میکردم عروسیه

رادوین:کودک درونت هنوز فعاله ها

هر دو خندیدیم که دختره وسایل رو آورد و همه رو کرد تو پلاستیک حالا نوبت تزیینات بود چند تا از این وسایل تزیینا خریدیم و وسایلا رو برداشتم رادوین هم پولشونو حساب کرد و کیک رو برداشت رفتیم سمت دریا و هستی اونا هم بستنیاشونو خورده بودن بلند شدن و رفتیم سمت ماشین تو راه بودیم که گفتم

رها:بچه ها ما که میخوایم عمو و زن عمو رو سوپرایز کنیم اونا که تو خونه آن:-/

رادوین:راست میگی چیکار کنیم؟

دریا:زنگ بزنی بگید که شام میخوایم بیرون بخوریم شماهم بیاید که دور هم باشیم تا اونا میرن سمت رستوران ما خونه رو درست میکنیم

هستی:فکر خوبیه اینجوری تو روز سالگرد ازدواجشون یه شام دوتایی هم میخورن

رادوین زنگ زد به عمو و بهش گفت که بیان رستوران اونا هم قبول کردن رادوین تو کوچه جفتی نگه داشت تا عمو و زن عمو برن یه ربع ساعتی اونجا بودیم که رادوین گفت

رادوین:زنگ بزنم هلنا تا الان رفتن فکر کنم

با یه لحن مشکوک گفتم

رها:شمارشو داری؟

رادوین:آره

هستی و دریا از پشت سرشونو آوردن جلو و گفتن

هستی و دریا:بلهههههه؟؟؟؟!!!!

رادوین ترسید و گفت

رادوین:به خدا یه روز خودش گوشیمو برداشت سیو کرد

اینبار منم تعجب کردم سه تامون باهم گفتیم:رمز گوشیتو داره؟؟؟؟

رادوین سه متر پرید تو هوا و کج شد سمت ما و گفت

استاد جذاب من

از ترس سه متر پریدن دریا و هستی مشغول حرف زدن شدن رادوین همینجوری گیج به من نگاه میکرد گوشی رو برداشت و بدون نگاه کردن بهش رنگ زد عمو و با ترس گفت

رادوین: اومدین.....بابا

عمو: اره بابا کجایین شما

رادوین: ش.....شما.....یه چیز سفارش بدین.....تا ما بیایم.....خدافظ

و سریع گوشی رو قطع کرد.....خاک بر سرم من چرا این قدر جیغ زدم....حالا رادوین میگه چقدر دختره جیغ جیغو سرم رو انداختم پایین و خیلی مظلوم گفتم

رها: ببخشید

با این حرفم شلیک خنده ها به هوا رفت سه تاشون شروع کردن به خندیدن خودمم خندم گرفته بود بعد از دو سه دقیقه همه آروم شدن که هستی گفت

هستی: دو دقیقه دیگه ادامه میدادی سخته میکردی

دریا: ولی خوب جوابشو دادی

رادوین: به نظرت شناختت؟؟

رها: فکر نکنم آخه صدام رو نازک کردم

دریا: حالا چرا اونجوری گفتی؟

رها: به طور وحشتناک از صداش بدم میاد

استاد جذاب من

هستی: راست میگه خیلی عشوه میاد

رادوین: یه چیزی از خیلی بیشتر

دریا: واقعا

رادوین: وای راستی بابا گفت رفتیم رستوران

رها: پس زود بریم الان شام میخورن و برمیگردن

رادوین رفت تو کوچه بعدی که خنوشون بود ماشین رو گذاشت تو پارکینگ خودش کیک رو گرفت منم بقیه وسیله هارو و رفتیم بالا ساعت ۶ بود رادوین درو باز کرد و رفتیم داخل هلنا روی مبل نشسته بود و چشماش از شدت عصبانیت قرمز بودن من و هستی و دریا سرمونو انداختیم پایین و رفتیم تو آشپزخونه وسایل رو گذاشتیم روی این هلنا چشماش کاسه خون شده بود و با عصبانیت به ما نگاه میکرد ولی ما توجه نکردیم روی میز نهار خوری نشستیم و شروع کردیم به برنامه ریزی....

رها: من برم آماده بشم الان عمو و زن عمو میان

هستی: اره برو منم باید لباس بپوشم

رفتم تو اتاق و لباسی که دیروز خریدم رو در اوردم و پوشیدم موهامو شو نه کردم و زدم پشت گوشم و یه آرایش کردم و رفتم بیرون پیش بقیه که هستی گفت

هستی: ایول بابا چه بهت میاد

دریا: آره خیلی خوشگله

رادوین هم یه لبخند خوشگل بهم زد و نشستم روی صندلی هستی هم رفت و لباسشو پوشید با دیدنش من و رادوین تعجب کردیم که رادوین گفت

استاد جذاب من

رادوین: این همون لباسه نیست؟؟

رها: وای آره خودشه

همون لباسه بود که رادوین انتخاب کرد ولی من گفتم که کوتاه و آستیناش کوتاه و روم نمیشه بپوشم....خندیدمو گفتم

رها: خب دوقلو هستین دیگه سلیقه هاتونم مثل هم

دریا: جدی دوقلو هستی؟؟؟ کدوم بزرگ تر

هستی: سر تکنون داد و نشست روی صندلی و گفت

هستی: رادوین ۵ دقیقه بزرگتر

دریا: آخیییی

رادوین هم رفت تو اتاق و اون کت و شلوار خوشگلشو پوشید با دیدنش مثل دیروز دوباره ذوق کردم ساعت ۹ بود که زنگ آیفن رو زدن....

#پارت ۴۸

سریع رفتم جلوی اف اف عمو و زن عمو بودن جواب دادم

رها: بله

زیبا خانم: رها جان ما کلیدمون رو جا گذاشتیم درو باز میکنی

درو باز کردم و دوییدم سمت بچه ها و با عجله گفتم

رها:اومدن بدویین

سریع بلند شدن و چراغا رو بستیم دریا رو گذاشتیم جلوی کلید برق که تا از در وارد شدن برق رو باز کنه هستی هم رفت سمت ضبط که اومدن آهنگ بزاره من و رادوین هم رفتیم جلوی در رادوین سمت چپ بود منم بمب شادی رو تو دستم گرفته بودم و سمت راست بودم که زنگ در رو زدن رادوین در رو آروم باز کرد اولین قدمی که برداشتم لامپ باز شد و صدای ضبط توی هوا پیچید عمو و زن عمو کامل اومدن داخل منم بمب شادی رو زدم که زن عمو یه جیغ خفیف زد و بلند گفتم

رها:سوپرایز

هستی هم از ته اتاق گفت

هستی:سالگرد ازدواجتون مبارک

عمو و زیبا خانم لبخندی زدن زیبا خانم منو محکم بغل کرد عمو هم رادوین رو بغل کرد در رو بستم عمو و زن عمو اومدن داخل و دریا و هستی رو بغل کردن بعد از کلی بغل کردن زن عمو گفت

زن عمو:مرسی عزیزای دلم واقعا نمیدونم چجوری باید ازتون تشکر کنم

عمو: خیلی زحمت کشیدین خیلی زیاد سوپرایز شدیم اصلا نمیدونم چی باید بگم مرررسی واقعا

رها: خواهش میکنم ای حرفا چیه

هر دو نشستند پشت میز بادیدن کیک دوباره خندیدن چاقو رو برداشتن و کیک رو بریدن قبل از خوردن کیک گفتم

رها: اول کادوها

کادوها رو باز کردن و هر دو کلی تشکر کردن از مون هلنا از اتاق اومد بیرون خیلی تعجب کردم بدون آرایش بود ولی موهاش طبق معمول بیرون بود همه از دیدنش متعجب بودن انصافا بدون آرایش خیلی خوشگل شده بوددر آخر کیک رو بُردن و تقصیم کردن من و دریا و هستی و رادوین روی مبل مشغول خوردن بودیم رادوین دقیقا جفت من بود داشتم به این فکر میکردم که عمو و زن عمو که انقدر جوونن ۳۰ ساله ازدواج کردن مگه چندسالشونه؟؟؟ خواستم همین سوال رو از رادوین بپرسم سرمو اوردم بالا ولی رادوین خیره شده بود به هلنا یک لحظه ترسیدم نکنه رادوین از این چهره بدون آرایش هلنا و خوشش اومده باشه خاک بر سر من بیا حالا مهرش افتاد به دل رادوینم.....نه اینجوری نیست مطمئنم رادوین دوش نداره خودش گفت خودش مسخرش میکرد میگفت خوشم بهش نیاد چی شد پس؟؟؟.....تا به خودم اومدم دیدم همینجوری خیره شدم به نیم رخ رادوین یک دفه رادوین سرشو برگردوند و نگاهمو غافلگیر کرد سریع رومو برگردوندم تو گلوم بغض بود ولی سع میکروم که نشون ندنم رادوین گفت

رادوین: چیزی شده؟

با صدایی که از شدت بغض میلرزید گفتم

رها: نه

استاد جذاب من

رادوین دستشو گذاشت زیر چوئم و سرمو آورد بالا شانس اوردم کسی حواسش نیست رادوین با یه لحن مهربون گفت

رادوین:میگم چی شده؟؟

دستشو از زیر چوئم کنار زدم و گفتم

رها:هیچی سرم یکم درد میکنه

بشقابمو گذاشتم روی میز یه تشکر و شب بخیر گفتم و رفتم تو اتاق و روی زمین جامونو انداختم و لباسامو عوض کردم و خوابیدم.....

#پارت ۴۹

با تکون های وحشیانه ای بلند شدم و با همون پریشونی نشستم که دریا یه جیغ بلند کشید

دریا:بیشعور سه ساعته دارم صدات میکنم پاشو دیگه دانشگاه دیر شد

رها:حالم خوب نیست نمیتونم بیام

دریا:باشه ولی خودتو هلنا تو خونه تنها هستینا چون زن عمو اینا رفتن شمال حال مامان زیبا خانم خوب نبود رفتن پیش اونا تا فردا برمیگردن

تو حالت خواب و بیداری گفتم

رها:باشه

بلند شد و رفت بیرون چند دقیقه بعد صدای بسته شدن در اومد دیگه خواب از سرم پریده بود رفتم بیرون مشغول تلویزیون بودم که در اتاق زن عمو باز شد و هلنا اومد بیرون مستقیم رفت سمت سرویس بهداشتی چند دقیقه بعد با آرایش کامل اومد بیرون یا خدا نکنه این دختره جادوگر و من خبر ندارم اومد جفتم نشست با لحن مهربون گفت

هلنا: سلام رها جونم

تعجب کردم این دختره چه مهربون شد یهو

رها: سلام عزیزم

هلنا: رها جونم زن عمو این کجا رفتن؟

رها: حال مادر زن عمو بد شد مجبور شدن برن شمال ولی رادوین و دریا دانشگاهن

یه لبخند زد و گفت

هلنا: خوبه

روانیه ایییین

رها: اینکه حال مادر زن عمو خوب نیست عالیه؟؟؟؟

هلنا: نه نه منظورم این نبود منظورم اینه که دوتایی تنها هستیم و میتونیم خلوت کنیم و درد و دل کنیم خوبه

آخه من چه حرفی دارم که به تو بزنم گودزیلا

هلنا: برم یه شربت درست کنم

رها: نه خودم میرم تو زحمت نکش بشین

هلنا: عه عزیزم این چه حرفیه به خدا اگر بزارم بشین میام الان

رفت تو آشپزخونه و مشغول درست کردن شربت شد داشتیم به مهربونیش شک میکردم یه حس بد داشتم نگاهی به ساعت کردم ۹ صبح بود.... تو همین فکر بودم که هلنا با دوتا شربت اومد و یکیشو داد به من تشکر کردم و یکم ازش خوردم هلنا نشست روبه روی من و با لبخند شربت میخورد

هلنا: بخور دیگه

یکم دیگه ازش خوردم و خیره شدم به تلویزیون چشمام کم کم داشت سنگین میشد حتما خوابم گرفته چون زود بیدار شدم جلوی چشمم سیاه بود و تار میدیدم فقط هلنا بود که با یه لبخند و چشمک گفت.

هلنا: بخور رها جون

واقعا حالم یه جوری شده بود همه جا تار بود و سرم گیج میرفت میخواستم بلندبشم که برم تو اتاق ولی افتادم روی زمین و از حال رفتم فقط خنده های یک نفر به گوشم میخورد دیگه نفهمیدم چی شد.....

#پارت ۵۰

استاد جذاب من

با احساس درد چشمم رو باز کردم ولی با نوری که به صورتم خورد سریع چشممو بستم یکم چشمم رو باز و بسته کردم که عادت کنم به اطرافم نگاه کردم تو اتاقم بودم و یه مرد پیر بالا سرم بود که داشت وسایلشو جمع میکرد رفت بیرون ولی صداش میومد

مرد: حالش خوبه فقط یکم باید استراحت کنه میتونم بپرسم چه اتفاقی افتاد؟

رادوین: بله ما بیرون بودیم یه آدم بیشعور تویه شربتش دارو ریخته و حالش بد شده و بعد اون دختر فرار کرده ولی خوشبختانه ما زود رسیدیم و قبل از خروجش از کشور دستگیرش کردن

چیزی که میشنیدم رو باور نمیکردم دختره بیشعور چطور تونست همچین کاری رو بکنه آخه سرم هنوز گیج میرفت و نمیتونستم تکون بخورم مردی که الان فهمیدم دکتر بود رفت و بعدش رادوین اومد تو اتاق وقتی دید چشمم باز سریع اومد سمتم نگران بود و تو چشمش ناراحتی و استرس رو میتونستم بفهمم نشست پایین تخت و دستمو محکم گرفت و بوسید بعد آرام موهامو از روی پیشونیم کنار زد و گفت

رادوین: حالت خوبه

با بی حالی گفتم

رها: خ... خوبم

رادوین: صبح باید با خودم میومدی دانشگاه چرا نیومدی

رها: نمیدونم

رادوین: چیزی از صبح یادته هست؟

رها: صبح؟

استاد جذاب من

رادوین:اره هلنا

رها:نه

یه جوری بودم اصلا حالم خوب نبود هیچ عکس العملی نمیتونستم انجام بدم انگار بی حس بودم و هیچی حس
نمیکردم.....رادوین متعجب و گیج پرسید

رادوین:میشناسی منو؟؟؟

خندم گرفته بود ولی نمیتونستم بخندم فکر کرده من فراموشی گرفتم

رها:آره.....من چرا هیچی حس نمیکنم

رادوین:بخاطر دارو هاست یکم دیگه حالت خوب میشه

یه دفه در باز شد و دریا نگران با یه لیوان آب اومد داخل

دریا:دورت بگردم من حالت خوبه؟

رها:خوبم

دریا:بلندشو یکم آب بخور

رها:تشنم نیست

دریا:بلندشو دیگه حالت خوب نیست

استاد جذاب من

رها:نمیخوام تشنم نیست

دریا:چجوری بهت شربت رو داد

رها:نمیدونم

دریا:یعنی چی نمیدونم

رها:یعنی اینکه یادم نیست چیزی

دریا آب رو گذاشت روی میز کنار تخت و نگران بهم نگاه کرد

دریا:رها منو یادت میاد؟؟؟؟

دسته خودم نبود ولی عصبی بودم احتمالا تاثیر دارو ها بود با صدای بلند گفتم

رها:ای بابا شماهم جلسه معارفه راه انداختین

رادوین:باشه باشه ما میریم بیرون تو یکم استراحت کن شاید حالت خوب بشه

و بعد دوتاشون رفتن بیرون منم چشمامو بستم و یکم استراحت کردم.....

حدود یک ساعت بود که خواب بودم حالم بهتر بود و دست و پام آزاد شده بودن و میتونستم تکیه بخورم از روی تخت بلندشدم و رفتم تو دستشویی اتاق و یه آب به دست و صورتم زدم و رفتم بیرون دریا تو آشپزخونه بود تخم مرغ سرخ کرده بود و داشت میخورد رادوین هم داشت با تلفن حرف میزد و ماجرا رو برای زن عمو اینا تعریف میکرد دریا سریع اومد سمتم

دریا:خوبی؟

یه لبخند بی جون زدم و گفت

رها:اوهم خوبم نگران نباش

دریا:خدارو شکر

رها:هلنا چی شد؟

دریا:بعد از اینکه اومدیم خونه و قضیه رو فهمیدیم رادوین سریع زنگ زد به پلیس و شکایت کرد از شانس خوبه تو همون موقع که زنگ زدم هلنا تو فرودگاه بود و داشت میرفت کانادا ولی با شکایت رادوین ممنوع الخروج شدن رادوین هم رفت کلانتری و اون شربتی که توش دارو بود رو نشون دادن با آزمایشات فهمیدن که توش کلی قرص خواب ریخته که اگر هرکی بود با خوردن اون همه قرص خواب دور از جون تو الان تو قبرستون بود ولی تو انقدر جون سختی که با این چیزا از پا در نمیای خداروشکر

رها:چه دختر بی شعوریه اگر من میمُردم چییی؟؟؟

دریا:عه خدا نکنه حالا که چیزی نشده

رادوین تلفن رو قطع کرد و اومد پیش ما

رادوین:خوبی

رها:آره مرسی بهترم

رادوین:آخر کار خودشو کرد کثافت دارم براش حالا ببین.....فقط تو فردا باید بیای که بریم کلانتری و اونجا همه چیز رو تعریف کنی

رها:باشه حتما

رادوین:بیا بشین

رفتم نشستم روی مبل رادوین هم جفتم بود که دریا گفت

دریا: آجی من خیلی خسته ام از ظهر که از دانشگاه اومدم نتونستم بخوابم من میرم یکم استراحت کنم

رها: باشه عزیز دلم برو بخواب

دریا رفت تو اتاق که.....

#پارت ۵۲

رادوین یه نگاه به من کرد و گفت

رادوین: زنگ زدم به مامان اینا خیلی ناراحت و عصبی شدن و گفتن احتمالا تا ۲ یا ۳ شب میرسن اینجا

رها: نمیخواست بهشون بگی ناراحتشون کردی

رادوین: نه بابا.....رها؟

رها: بله؟

رادوین: ببخشید واقعا همه این اتفاقا بخاطر من بود

رها: عه این چه حرفیه میزنی..... اصلا حالا که اینجوری شد میخوام نشونت بدم که حالم خوبه

رادوین: چجوری؟

رها: میخوام شام درست کنم

رادوین: بیخیال تو حالت خوب نیست زنگ میزنم یه چیز سفارش میدم

رها: نه نه نه

بلندشدم و رفتم تو آشپزخونه

بعد از کلی فکر کردن تصمیم گرفتم ماکارانی درست کنم رفتم سمت آپن و گفتم

رها:رادوین تو ماکارانی دوست داری؟

رادوین:میمیرم براش

رها:ایول پس همینو درست میکنم

رادوین خندید و گفت

رادوین:مگه بلدی؟؟؟

رها:بله که بلدم

برگشتم سمت آشپزخونه و گفتم

رها:خب ماکارانی کجاست؟

رادوین درحالی که سرش تو گوشی بود گفت

رادوین:کابینت جفت گاز

رفتم و ماکارانی رو درآورد و دوباره گفتم

رها:قابلمه کجاست؟

رادوین:کابینت بالای ظرف شویی

اونم برداشتم و توش آب ریختم و گذاشتم جوش بیاد که گفتم

رها:روغن کجاست؟

رادوین که از دست سوالاتم کلافه شده بود گفت

رادوین:همون کابینت جفت گاز

رفتم اونم برداشتم و دوباره گفتم

رها:گوشت چرخ کرده؟

رادوین:پوووف تو فریزر دیگه

اونم برداشتم که یادم اومد پیاز هم میخوام دوباره گفتم

رها:رادوین پیاز؟.

عصبی شد و گوشی رو انداخت رو مبل و عصبی اومد تو آشپزخونه ترسیدم و یه قدم رفتم عقب و با ترس گفتم

رها:ببخشید دیگه نمیپرسم

رادوین زد زیر خنده و گفت

رادوین:منم کمک بدم؟

رها:باشه

با کمک رادوین با کلی خنده و مسخره بازی و خرابکاری یه ماکارانی خوشمزه درست کردم.....

#پارت ۵۳

بعد از خوردن رادوین گفت

رادوین:دست درد نکنه خیلی خوشمزه بود اصلا فکر نمیکردم بلد باشی

رها:نوش جان

بلند شد و ظرفشو گذاشت تو ظرف شویی و رفت بیرون و روی مبل روبه روی تلویزیون نشست منم سفره رو جمع کردم و روی مبل نشستیم یه نیم ساعت گذشت هردو به تلویزیون خیره بودیم بدون اینکه بفهمیم چی داره میگه حوصلم سر رفت و گفتم

رها: رادوین تو فیلم ایرانی غمگین نداری؟؟؟

رادوین: لا تاری رو دارم

رها: بزار ببینمش

رادوین: باشه

بلند شد و فیلم رو گذاشت و دوباره نشست..... مشغول دیدن فیلم بودیم که جایی که نوشین فیلم گرفت و برای امیرعلی فرستاد و ازش خدافظی کرد و امیر علی رفت دنبالش تو فرودگاه و پیداش نکرد و همونجا اهنگ کجا باید برم پخش شد دلم داشت براش کباب میشد و بغض سنگینی تو گلویم بود همیشه با دیدن فیلم های غمگین گریه میکردم ولی بی صدا فقط اشک میریختم و با دیدن حال امیر علی یه قطره اشک روی گونم راه گرفت و همینجوری خیره بودم به تلویزیون..... نمیدونم چقدر گذشت ولی اشکم خشک شده بود که یه دفه زنگ زدن به امیرعلی و گفتن نوشین مُرد با دیدن این صحنه دوباره اشکام ریخت و تو شک بودم و اونجایی که امیرعلی رو راه نمیدادن که بره سر قبر نوشین داشتم نابود میشدم پاهامو تو بغلم گرفتم و سرمو گذاشتم رو زانو هام و اشک میریختم هروقت صحنش میاد جلوی چشمم بیشتر گریه میکردم سرمو اوردم بالا و فیلم رو نگاه کردم که امیرعلی رفت دنبال قاتل نوشین صورتم از شدت اشک قرمز شده بود و چشمام خیس بود دماغمو بالا کشیدم که رادوین برگشت سمتم و سریع سرمو انداختم پایین دستشو گذاشت زیر چونم و سرمو آورد بالا و با ناراحتی گفت

رادوین: ترو خدا گریه نکن الان میبیندمش

با صدایی که از گریه گرفته بود گفتم

رها: نه بزارش

انگشت شستشو آورد بالا و اشکمو پاک کرد و یه لبخند زد

رادوین:نمیدونستم انقدر احساساتی باشی

خندیدم و گفتم

رها:بالاخره از سنگ که نیستم.....من خیلی خسته ام میرم تو اتاق استراحت کنم

رادوین:باشه

بلندشدم و رفتم تو اتاق و دراز کشیدم روی تخت هستی چون خسته بودم و گریه کردم زود چشمام سنگین شد و خوابم گرفت....

#پارت ۵۴

تو خواب احساس میکردم به شدت دارم تکون میخورم وای نکنه زلزله اومده از تصور اینکه زلزله اومده سریع از خواب پریدم و جیغ زدم و دوییدم سمت در که در رو باز کنم که صدای هستی از پشت سرم اومد

هستی:کجا تشریف میبری؟؟؟

برگشتم سمتش که هستی و دریا هردو زدن زیر خنده

رها: بیشعور های آمازونی ایشالله شوهر گیرتون نیاد

دریا درحالی که میخندید گفت

دریا: ما که داریم

براش زبون دراوردم و گفتم

رها: اگه به رهام نگفتم که تو یه دختر پروو زبون دراز بی ادب هستی

دریا: خفه بابا رهام که باور نمیکنه

هستی که داشت میخندید گفت

هستی: خودت بی شوهر بشی ایشالله

دستم زدم به کمرم و براش زبون دراوردم و گفتم

رها: شما نگران شوهر ما نباش یکی خوبشو هست

یه دفه صدای یک نفر رو از پشت سرم شنیدم و ااااای رادوین بود

رادوین: کی مثلاً؟؟؟؟

رها: چی؟

استاد جذاب من

رها: حالا

یه دفه دریا و هستی باهم زدن زیر خنده برگشتم سمتشون و بالشتم رو برداشتم و زدم تو سر اشون

زیبا خانم: دختر ||||| ناہار حاضر ہے

دریا: بلہ خانم خواب آلو نااھار

زیبا خانم: حالت خوبه رها جان؟

زیبا خانم: دخترم من واقعا شرمندہ ام نمیدونم چرا این کارو کرده

عموماً: از فردا می‌روم دنبال کارهای قانونی، باید تقاضای پست بده

بقیه نهار هم در سکوت خوردیم....بعد از نهار ظرف هارو جمع کردیم و شستیم بعد از شستن ظرفا رفتیم تو پذیرایی و مشغول حرف زدن شدیم از هر دری میگفتیم و میخندیدیم ساعت ۱ بود که بعد از شام دیگه رفتیم تو اتاق برای خواب.....روی تخت بودم ولی هرچی وول خوردم خوابم نبرد گوشیمو دراوردم و باهاش کار کردم تا یکم چشمام سنگین بشه...یک ساعت بعد خوابیدم.....

#پارت ۵۵

با صدای آلام گوشیم از خواب بیدار شدم یه آب به دست و صورتم زدم و موهامو شونه کردم و یه لباس پوشیدم که رادوین بیدار شد اونم لباساشو پوشید رفتم سمت دریا و بیدارش کردم اونم با غر زدن بیدار شد ساعت ۹ بود که دیگه همه آماده بودن و ساعت ۱۰ کلاس داشتیم رفتیم تو پارکینگ و گفتم

رها:با کدوم ماشین؟

رادوین:هر روز با خودم میریم

شونه بالا انداختم و با دریا سوار ماشین شدیم و رفتیم سمت دانشگاه.....ولی قبلش رفتیم دادگاه و درمورد اتفاقی که برام افتاد توضیح دادم هلنا هم که ترسیده بود به همه چیز اعتراف کرد و رفت زندان بعد از دادگاه رفتیم دانشگاه.....

جلوی در دانشگاه ایستادیم که رادوین گفت

رادوین:شما برید بالا من باید با بابا یه سر برم کلانتری برای کارای هلنا دیگه نیاز نیست تو بیای

رها:باشه دستت درد نکنه

پیاده شدیم و رفتیم بالا روی صندلی ها نشستیم و منتظر

رادوین که با تقه ای به در رادوین وارد شد و بعد از سلام گفت

رادوین: هر معلمی حق داره که بدون اینکه به دانشجوش بگه ازش امتحان بگیره و دانشجو باید هر روز آماده باشه و الان من میخوام درس های جلسه قبل رو امتحان بگیرم

والای یااا قرآن این چرا نگفت پس کل دانشگاه شروع کردن به اعتراض کردن ولی رادوین بی توجه به اونا امتحان هارو گذاشت جلومون وaaaa یک دونه از سوالارو بلد نبودم و از اونجایی که من همیشه بچه درس خون بودم تقلب هم بلد نبودم و اگر میخواستم تقلب کنم خیلی ضایع بود سرمو کج کردم سمت برگه دریا تا ببینم میتونم تقلب کنم یا نه؟؟؟؟؟؟یهو یه دست جلوی صورتمو گرفت برگشتم نگاه کردم رادوین با یه اخم وحشتناک عصبی داشت منو نگاه میکرد و داد زد

رادوین: بهتون نگفتن که من خیلی زیaaaaااا از تقلب بدم میاد؟؟؟؟میخوای جوابارو بدم خدمتتون.....خانم آریا مهر....برگتون رو بدید و برین بیرون

جمله آخر رو وحشتناک بلند گفت که از ترس چشمام بسته شد

رادوین: نشنیدی چی گفتم.....بیبیبیبیبیرون

بلند شدم و یه بغض سخت توی گلو بود یه نگاه تو چشماش کردم و با عصبانیت گفتم

رها:مُرد شور خودت و کلاست رو ببرم

استاد جذاب من

و از کنارش رد شدم و رفتم بیرون و در رو محکم بستم و دوییدم تو حیاط دانشگاه و نشستم روی نیمکتبیشعور آبرومو برد
جلوی اون همه دانشجو من و کرد بیرون...اصلا من از چیه این خوشم اومد آخچههه از این اخمش و اخلاقش.....الان دیگه مطمئن
شدم هیچ حسی به من نداره

بغضم شکسته شد و یه قطره اشک روی گونم راه گرفت.....ببین اول صبحی چیکار کرد آخه سرمو چرخوندم و به پنجره کلاس
نگاه کردم رادوین پرده رو کنار زده بود و به من نگاه میکرد اشکمو پاک کردم و از روی نیمکت بلند شدم و رفتم بیرون اووووف
ماشینم ندارم که په کجا برم یه نگاه توی کیفم کردم وای پول هم نداشتم که حالا چه غلطی بکنمممم

یه چند دقیقه نشستم کنار خیابون که یکم فکر بکنم تصمیم گرفتم پیاده برم بلند شدم و خاک مانتومو تگوندم و چند قدم
برداشتم که صدای رادوین رو از پشت سرم شنیدم

رادوین:رها بیا میرسونمت

بدون اینکه برگردم سمتش توی پیاده رو راه افتادم سمت خونه اصلا حوصلشو نداشتم حتما حالا میگفت بیابرات توضیح میدم
بخشید.....ماشین رادوین بهم نزدیک شد و با سرعت کم رانندگی میکرد که به من برسه شیشه رو آورد پایین و گفت

رادوین:رها بیا سوار شو

ولی من اصلا جوابشو نمیدادم و به راه خودم ادامه میدادم

رادوین:رها بهت توضیح میدم ترو خدا بیا بالا

دوباره اشکام پایین اومد وقتی داد های رادوین تو گوشم میپیچه حالم بد میشد

رادوین:رها جان من گریه نکن یه لحظه وقت بده توضیح بدم

صدای آژیر پلیس رو از جفت ماشین رادوین شنیدم پلیس بهش علامت داد که وایسا رادوین هم ایستاد منم موندم که ببینم پلیس چش بود یکی از پلیسا پیاده شد و رو به من گفت

پلیس:خانم مزاحمتون شدن؟؟

خب چی میگفتم الان میگفتم آره که دلم راضی نبود بگم نه ولی اون خیلی امروز اذیت کرد تو نگاه رادوین التماس بود ولی من سرمو کج کردم تا خام چشماش نشم پلیس که دید من چیزی نمیگم به رادوین گفت

پلیس:چه نسبتی دارید؟؟؟

رادوین حول شد و گفت

رادوین:همسرم هستن

جون عمت

پلیس:راست میگن خانم؟

دهن باز کردم و گفتم

رها:بله

پلیس:بله ببخشید مزاحم شدم خدا نگهدار

سوار شد و رفت منم عصبی سوار ماشین رادوین شدم

رادوین:ب....

اصلا حوصلشو نداشتم و نداشتم حرفشو ادامه بده داد زدم سرش و عصبی گفتم

رها:خفه شو.....فقط خفه شووووو یک کلمه حرف بزنی درو باز میکنم خودمو پرت میکنم تو جاده دیگه نمیخوام صداتو بشنوم

رادوین متعجب برگشت سمتم خودمم از حرف زدنم تعجب کردم دوباره داد زدم

رها:اینجوری نگام نکن.....بخدا میرم بیرون

رادوین نگاهشو ازم گرفت و حرکت کرد....

#پارت ۵۶

نمیدونم چقدر توراه بودیم که رسیدیم بدون توجه به رادوین از ماشین پیاده شدم و با آسانسور رفتم طبقه سومدر زدم که چندثانیه بعد هستی درو باز کرد زیر لب سلام کردم و رفتم داخل به عمو و زن عمو سلام دادم و رفتم تو اتاقم لباسام رو عوض

استاد جذاب من

کردم و دراز کشیدم روی تخت که در باز شد و رادوین اومد داخل به پشت دراز کشیدم و پتو رو انداختم رو خودم اومد کنار تختم نشست و گفت

رادوین: امروز دوتا از پسر های دانشگاه دیدن که شما از تو ماشین من پیاده شدین و رفتن به کل دانشگاه گفتن حتی اساتید هم بهم شک کردن منم قبل از اینکه پیام یه امتحان نوشتم چون میدونستم نخوندی از سر بقیه تقلب میکنی و منم باهات بد برخورد میکنم تا شک بقیه برطرف بشه ولی نمیدونستم به اینجا میکشه ببخشید من خیلی عصبانی شدم

نباید انقدر زود ببخشمش

رها: توضیحاتتون تمام شد خوابم میاد

کلافه پووفی کشید و رفت بیرون منم خوابم برد..... با صدای آلامر گوشیم از خواب بیدار شدم ساعت یک بود بلند شدم و تو آینه موهامو مرتب کردم و شالمو زدم و رفتم بیرون همه روبه روی تلویزیون نشسته بودن با یه کاسه تخمه داشتن تلویزیون نگاه میکردن و درمورد فیلم سینمایی بحث میکردن زیر لب یه سلام گفتم و نشستم روی مبل و خیره تلویزیون شدم ولی نگاه های یکی رو روی خودم احساس کردم چون میدونستم رادوین برنگشتم سمتش دو دقیقه بعد اومد جفتم نشست ولی توجه نکردم آرام گفتم

رادوین: امشب میای شام بریم بیرون

رها: حوصله ندارم

رادوین: رها ترو خدا میخوام آشتی کنم

رها: اونوقت اگر من نبخشم چی؟؟؟

استاد جذاب من
یه چشمک زد و گفت

رادوین:میبخشی

رها:خیلی پروویی

رادوین:نظر لطف‌تونه

از پشت رادوین نگاه کردم زیبا خانم با یه لبخند شیطون به ما نگاه میکرد

.....سریع برگشتم سمت تلویزیون و زیر لب گفتم

رها:شرط داره

رادوین:هرچی بود قبول

رها:یه شام خیلی خوب مهمونم میکنی بعد شام هم میبریم پارک بهم بستنی میدی

خندید و گفت

رادوین:ای به چشم

بلند شد و رفت پیش بقیه منم ادامه فیلم رو دیدم که یک ساعت بعد فیلم تمام شد و زیبا خانم گفت

زیبا خانم:خب بلندشین بریم ناهار

همه بلند شدن و رفتیم تو آشپزخونه و دور میز دایره ای شکل که وسط آشپزخونه بود نشستیم دریا جفتم بود تو گوشم گفت

دریا:رها وقتی از کلاس کردت بیرون چه حسی داشتی

رها:همون لحظه دلم میخواست دست بزارم تو گردنش خفش کنم بیشعور

عمو:کی رو خفه کنی دخترم؟

ترسیدم و برگشتم سمت عمو و گفتم

رها:امروز یکی از استادام منو از کلاس انداخت بیرون اونو گفتم

عمو:حتما کار اشتباهی کردی

رادوین ابروهاش رو انداخت بالا و گفت

رادوین:بله

رها:شما امتحان بی خبری میگیری من اشتباه کردم

رادوین:هر استادی حق این کارو داره

رها:حتی پسر عموم؟؟؟

رادوین:حتی پسر عموت

رها:ولی من تلافیشو سرت در میارما

استاد جذاب من

رادوین:منتظر هستیم

رها:باشه منتظر باش اگه اومدم باهات

رادوین:عه ببخشید دیگه من منظورم اون نبود

رها:نچ

رادوین:تروخدا

رها:شرط

رادوین:هرچی بود قبول

رها:دیگه حق نداری از کلاس بندازیم بیرون و اذیتیم کنی و امتحان بی خبری نگیری

رادوین:باشه بابا

هستی:ای بابا چقدر کلکل میکنید نهارتونو بخورید

ناهار رو خوردیم و بعد نهار دوباره رفتیم جلوی تلویزیون و دو سه تا فیلم سینمایی دیدیم ساعت پنج بود رفتیم تو اتاق و مشغول گوشیم شدیم و کلی باهاش بازی کردم.....

#پارت ۵۷

که در باز شد و رادوین سرشو آورد داخل و گفت

رادوین:آماده شو بریم

رها:الالاان

رادوین:پس کی؟؟؟

رها:رادوین ول کن تروخدا بخشیدمت دیگه

و درو بست و رفت بیرون کلافه بلند شدم تصمیم گرفتم یک بار هم که شده حوصله به خرج بدم و خوشگل شم یه مانتو بلند مشکی با شلوار مشکی و شال سفید پوشیدم و یه دسته از موهامو ریختم بیرون و یه آرایش ملایم کردم یعنی فقط یه ریمل برای درشت کردن چشمام و یه رژ لب کالباسی کیف مشکیمو برداشتم و رفتم بیرون همه روی مبل درحال صحبت بودن زیبا خانوم با دیدنم برگشت سمتم و گفت

زیبا خانم:کجا میری دخترم؟

رادوین خیره شده بود به من تو چشماش یه چیزی بود که نمیتونستم تشخیصشون بدم برگشتم سمت زن عمو و ایاای چی بهش بگم اگر بگم رادوین واسه آشتی میخواد شام ببرم بیرون که خیلی زشته مجبور شدم دروغ بگم

رها:یکم خرید داشتم میرم پاساژ رادوین هم منو میرسونه

زیبا:اها خوش بگذره دخترم

و دوباره مشغول صحبت با عمو شد برگشتم سمت رادوین و اروم گفتم

رها:بریم؟

ولی همینجوری به من خیره شده بود و جوابمو نداد

نبینمت یه لحظه آره این حاله خوبم به همه دنیا می ارزه

عاشقم کردی حاله دلو بد کردی بیخیال آخه دستِ توئه دیگه قلق دله وامونده
تو چیکار کردی آتیشی به پا کردی میدونی نباشی میگیره دلی که پیشه تو جا مونده

عاشقم کردی حاله دلو بد کردی بیخیال آخه دستِ توئه دیگه قلق دله وامونده
تو چیکار کردی آتیشی به پا کردی میدونی نباشی میگیره دلی که پیشه تو جا مونده

پیشم بمون ابرو کمون با دلو جون دوست دارم خوشم باهات دلم میخواد سر روی زانوت بذارم
بیقرارتم خودم تکی حرفِ دلمو بگم به کی که عاشقش شدمو گشتی منو تو یکی

عاشقم کردی حاله دلو بد کردی بیخیال آخه دستِ توئه دیگه قلق دله وامونده
تو چیکار کردی آتیشی به پا کردی میدونی نباشی میگیره دلی که پیشه تو جا مونده

عاشقم کردی حاله دلو بد کردی بیخیال آخه دستِ توئه دیگه قلق دله وامونده
تو چیکار کردی آتیشی به پا کردی میدونی نباشی میگیره دلی که پیشه تو جا مونده



بعد از نیم ساعت ماشین رادوین ایستاد و پیاده شدیم

#پارت ۵۸

استاد جذاب من

اووووو عجب رستورانی بووووو رفتیم داخل یک نفر هم توش نبود کهههه خلوت خلوت بود فقط یه گارسون اونجا بود رفتیم آخر سالن نشستیم که گارسون اومد سمتمون

گارسون:چی میل دارین؟

رها:من جوجه

رادوین:منم جوجه

گارسون:سالاد ماست و نوشابه؟

رها:همش لطفا با نوشابه مشکی

رادوین خندید و گفت

رادوین:منم همونا

گارسون رفت گوشیمو دراوردم و مشغول شدم که رادوین گفت

رادوین:رها

رها:بله

رادین:یه لحظه گوشیتو میزاری کنار

گوشی رو خاموش کردم گذاشتم رو میز و سوالی نگاش کردم انگار نمیتونست حرف بزنه

رادوین: من.....من.....

رها: تو چی؟

رادوین: رها.....

رها: اتفاقی افتاده

چند دقیقه گذشت و هیچی نگفت ولی از نگاهش فهمیدم که استرس داره گارسون اومد و غذا رو گذاشت روی میز تشکر کردم و رفت مشغول خوردن شدم که رادوین نفسشو صدا دار بیرون داد و گفت

رادوین: من عاشق شدم...

خشک شدم از چیزی که داشتم میفهمیدم تعجب کردم داشتم نابود میشدم بغض توی گلو بود قاشق و چنگال رو گذاشتم تو بشقاب و سرمو بردم بالا و خیره شدم بهش سرش رو انداخت پایین و گفت

رادوین: عاشق یه دختر خوشگل احساسی یه دختری که یه دفه وارد زندگیم شد یه دختری که همه جوهره پشتم بود و هر وقت سرش داد زدم و دعواش کردم با اینکه گریه میکرد و ناراحت میشد ولی بازم باهام آشتی کرد عاشق دختری شدم که وقتی یه دختر باهام صحبت میکرد عصبی میشد عاشق دختری شدم که یک لحظه هم نمیتونم دوریشو تحمل کنم یه دختر خوشگل و شیطان

دنیا سرم خراب شد و بغض سنگینی گلومو چنگ میزد من خر رو بگو که دوست داشتم حالا معلوم نیست رفته عاشق کی شده وای دارم روانی میشم نباید گریه کنم نبایید رادوین ادامه داد

استاد جذاب من

رادوین بلند شد و منم بلندشدم پاهام توان راه رفتن نداشتن با تمام توانم رفتم سمت ماشین رادوین درشو باز کرد و نشستم
چشمامو بستم و سرمو به شیشه ماشین تکیه دادم که رادوین با یه لحن نگران گفت

رادوین:حالت خوبه؟؟؟؟

سرمو به نشانه خوبم تگون دادم و رادوین حرکت کرد

#پارت ۵۹

۱۰ دقیقه بعد ایستاد با تعجب سرمو بلند کردم و به بیرون نگاه کردم که رادوین گفت

رادوین:قول دادم بهت بستنی بدم پیاده شو

از ماشین پیاده شدم رادوین رفت یه بستنی قیفی برام خرید و اومد سمتم و بهم داد با صدای گرفته گفتم

رها:خودت چی؟

چشماش برق زد و گفت

رادوین:مرسی نمیخوام

راه افتادیم سمت پارک و قدم میزدیم که رادوین دستمو گرفت داغ شدم و صورتم قرمز شد که رادوین گفت

رادوین: نمیخواهی چیزی بگی؟

رها: چی بگم

رادوین: رها بخدا من دوست دارم خیلی زیاد دوست دارم توچی؟؟؟

رها: ولکن رادوین

نشست رو یه نیمکت و منم نشستم جفتش پارک خلوت بود و هوا تاریک بود یکم از بستنی خوردم دیگه نتونستم و گرفتمش
سمت رادوین

رها: نمیتونم بخورم

رادوین گرفتش و از همونجایی که من خوردم اونم خورد تعجب کردم و گفتم

رها: از دهنی بدت نمیاد؟؟؟

خندید و چشمکی زد

رادوین: این دهنی فرق میکنه

سرخ شدم و به روبه رو خیره شدم

استاد جذاب من

رها: ۳ روز

رادوین: من سه روز دیگه جوابمو میخوام ها؟؟؟

رها: باشه

با ناراحتی گفت

رادوین: اگه نه بود چی؟؟

رها: ممکنه

رادوین: رها!!!! بخدا خودکشی میکنم

رها: دیوونه

نشست جفتم و انگار استرس داشت هی با انگشتاش بازی میکرد و میخواست یه چیزی بگه ولی نمیتونست

رادوین: رها یعنی تو میخوای بهم بگی نه

برگشتم سمتش و تو چشماش نگاه کردم چجوری میتونم بهت بگم نه وقتی خودم عاشقتم.....رادوین گفت

رادوین: رها فردا بیایم خاستگاری؟؟؟

رها: دیوونه شدیا!!!! معلومه که نه

رادوین: جوابت منفیه؟؟؟؟

ناخودآگاه دهنم باز شد و گفتم

رها:نه

رادوین:یعنی مثبت؟؟؟؟

رها:نه

رادوین:رها امشب سوزنت گیر کرده رو نه

رها:نه

رادوین:رها|||

رها:بله

رادوین:دیوونه شدیا

رها:نهههههه

رادوین زد زیر خنده خودمم خندم گرفته بود

رادوین:رها میشه جوابمو الان بدی؟

رها:اره میشه

استرس گرفتش و گفت

رها:خب.....من هرچی فکرامو میکنم میبینم که من نمیتونم.....

نزاقت ادامه بدم گفت

رادوین:میتونی رها بخدا میتونی تو فقط بله رو بگو من زندگیم رو به پات میریزم هرچی تو بگی قبوله

رها:بزار بگم

رادوین:بگو

رها:هرچی فکر میکنم میبینم من نمیتونم باهات ازدواج نکنم

رادوین خشک شد و با دهن باز خیره شد به من سرمو انداختم پایین و گفتم

رها:م.....منم دوست دارم ولی هیچوقت نمیتونستم بهت بگم.....وقتی هلنا دورت میومد دلم میخواست خفش کنم ولی نمیتونستم وقتی دختر تو قنادی باهات اونجوری برخورد کرد کنترلم رو از دست دادم وقتی از کلاس انداختیم بیرون و اونجوری باهام برخورد کردی ازت متنفر شدم ولی دلم نیومد اذیتت کنم وقتی اون شب زدی تو گوشم با خودم گفتم دیگه فراموش میکنم ولی وقتی بهم گردنبنند رو دادی کلی خوشحال شدم و وقتی فهمیدم خودتم یکی مثل اونو داری دیگه داشتم ذوق مرگ میشدم.....رادوین منم دوست دارم.....منم عاشقتم

سرمو اوردم بالا و به رادوین نگاه کردم هنوز تو شک بود یه دفه یه داد بلند زد ترسیدم و پریدم عقب که رادوین گفت

رادوین:واااای رهااااا باورم نمیییییییشه الهی دستم بشکنه

اینو گفت و بغلم کرد منم بغلش کردم یکم بعد ازش جدا شدم که خیره شد تو چشمام و بعد اروم اروم اومد جل و شروع کرد به بوسیدن لبام...تو پوست خودم نمیگنجیدم یکم که از شک دراوادم همراهیش کردم که بی طاقت تر شد و یکم بعد ازم جدا شد و خندیدم و با ذوق دستمو گرفت و بلندم کرد

رادوین:عزیزم بریم خونه هوا داره سرد میشه بریم که تا چند وقت دیگه میام خواستگاریت و رسماً مال خودم میشیییییی

خندیدم و کلی خوشحال بودم برای اولین بار بهم گفت عزیزم سوار ماشین شدیم و رادوین آهنگ لازمی از تی ام بکس رو پلی کرد و صداشو زیاد کرد پنجره هارو کشید پایین و خودش بلند بلند با آهنگ میخوند بعد از تمام شدن آهنگ سرشو برد سمت پنجره و بلند داد زد از کاراش خندم گرفته بود منم یه داد زدم و خودمو تخلیه کردم با دیوونه بازیای رادوین رسیدیم خونه...

تو پارکینگ بودیم پیاده شدیم که رادوین در ماشین رو قفل کرد و اومد سمتم و دستمو گرفت و آورد بالا و بوسید و گفت

رادوین:رها دیوونتم

رها:ما بیشتر

خندیدیم و رفتیم بالا رادوین کلی ذوق و هیجان داشت اینو کامل میتونستم تو صورتش ببینم کلیدشو در آورد و در رو باز کرد ولی کامل نه در هنوز بسته بود که رادوین برگشت سمتم و گفت

رادوین:رها من امشب میخوام به مامان و بابا بگم

رها:نه مگه دیوونه شدی؟؟؟

رادوین:رها تروخدا خب منم میخوام زودتر بیام خواستگاریت

رها:رادوین تروخدا

استاد جذاب من

رادوین: باشه بریم داخل

مطمئن بودم که می‌گه چون کلی هیجان زده بود و خودش نمی‌فهمید چی داره می‌گه رفتیم داخل زن عمو اینا تو آشپزخونه بودن رادوین کتش رو درآورد و بلند بلند شروع کرد به صحبت کردن

رادوین: سلاااا سلام ما اومدیم کسی نمی‌خواه بیاد استقبال

رها: عه رادوین زشته

برگشت سمتم و یه لیخند خوشگل بهم زد که تا مرز سخته رفتم و با یه نگاه خیلی خوشگل تر نگام میکرد بدنم داغ شده بود

رها: اونجوری نگام نکن

شیطون پرسید

رادوین: چرا؟؟

رها: نکن دیگه

خم شد و آروم پیشونیمو بوسید تو خوشی غرق بودم که...

صدا: اهِم اهِم

استاد جذاب من

لبخندی زدم و گفتم

رها: ممنون

نشستم و یکم از شربتم خوردم که رادوین توی گوشم گفت

رادوین: شب دوستم مهمانی داره میای بریم؟

رها: اره ساعت چند؟

رادوین: ۷ یا ۸

رها: خوبه میام

به گوشم نزدیک تر شد و آروم گفت

رادوین: دوست دارم

یه لبخند زدم و آروم جوابشو دادم

رها: منم

استاد جذاب من

بقیه عصرونه رو خوردیم و به کمک زن عمو ظرفارو جمع کردیم و با اصرار زیاد ظرفارو شستم ساعت ۶ بود رفتم تو پذیرایی و نشستم روی مبل و مشغول گوشیم شدم تا ساعت ۷ که رفتم تو اتاق و آماده شدم از اتاق اومدم بیرون که همزمان با من رادوین هم از اتاق روبه روی اومد بیرون جووون چه خوشتیپ شده بود یه کت مخمل مشکی با شلوار لی تیره پوشیده بود رادوین با خوشحالی گفت

رادوین:ای جانم بین چه خوشگل شده

خجالت کشیدم و سرمو انداختم پایین رادوین سمت بقیه گفت

رادوین:من و رها میریم بیرون تا شب برمیگردیم

زیبا خانم:باشه مادر مواظب خودتون باشید

رادوین دستمو گرفت و رفتیم بیرون سوار ماشین شدیم و حرکت کردیم سمت مهمانی.....

نیم ساعت یا چهل دقیقه بعد رسیدیم و پیاده شدیم رفتیم سمت ساختمون زنگ خونه رو زدیم چند ثانیه بعد در باز شد صدای آهنگ تو کل فضا پیچیده بود در زدیم که یه مردی در رو باز کرد و رفتیم داخل پر از دختر و پسر بود و صدای خیلی زیاد آهنگ میومد و رقص نور بود هیچوقت به اینجور جاها نمیومدم با ترس برگشتم سمت رادوین و گفتم

رها:اینجا چرا اینجوریه؟؟؟

رادوین:نمیدونم به من چیزی نگفتن.....حالا اشکال نداره بریم بشینیم

باهم رفتیم سمت یه میز نشستیم همینجوری به روبه رو خیره بودم و دستم تو دست رادوین بود سرمو کج کردم سمت چپ و خشک شدم چیزی که جلوم بود رو باور نمیکردم بعد از ۲ سال دوباره دیدمش تمام خاطرات توی ذهنم مرور شد و بغض

استاد جذاب من

سنگینی گلومو چنگ میزد.....پرهام بود حدود ۲ سال باهم دوست بودیم و بعد اومد خواستگاریم و ۱ سال نامزد بودیم ولی بعد یه دفه گذاشت رفت بدون اینکه چیزی بگه منم برای همیشه فراموشش کردم ولی الان دوباره دیدمش ولی کاش نمیدیدمش که اصلا خوشم بهش نمیاد.....دستش دور کمر یه دختر بود و با خنده حرف میزدن حتما ازداج کرده برگشتم سمت رادوین ولی داشت با یه دختر که جفتش بود حرف میزد و دستش باز بود و این من بودم که دستشو گرفته بودم داشتم نابود میشدم بغضم ترکید و اشکام ریخت دست رادوین رو ول کردم و بلند شدم حالم اصلا خوب نبود نشستم سر میزی که روبه روی رادوین بود پرهام و دختره بلندشدن و اومدن سمت میز سریع اشکامو پاک کردم و خودمو خونسرد نشون دادم رسیدن سمت میز ولی من سرم پایین بود مثلاً حواسم نیست که صدای پرهام به گوشم خورد

پرهام:رها تویی؟؟؟

خونسرد و بی تفاوت سرمو اوردم بالا و نگاش کردم

رها:ببخشید شما؟

یه لبخند تلخ زد و گفت

پرهام:پرهامم

رها:اها سلام

پرهام:تنها اومدی؟

رها:نه با نامزدم اومدم

تعجب کرد و گفت

پرهام: نامزدت؟؟؟

رها: اره پسر عموم

پرها: اها....رها من دوسال پیش مادرم فوت کرد دیگه نتونستم.....

نذاشتم ادامه بده گفتم

رها: خدا رحمتشون کنه نیاز نیست توضیح بدی فراموش کردم

با ابرو به دختره اشاره کردم و گفتم

رها: معرفی نمیکنی؟

پرهام: همسرم پگاه

یه لبخند تلخ زدم و بهش دست دادم و سلام کردم که پرهام به من اشاره کرد و گفت

پرهام: و رها از دوستان قدیم

بعد از کلی حرف رفتن با دور شدنشون منم بغضم ترکید و مثل ابر بهار اشک میریختم چشمم خورد به رادوین که هنوز داشت با دختره صحبت میکرد دارم برات نامردچشمم خورد به سیگار های روی میز انقدر عصبی بودم که نمیدونستم چیکار میکنم یک پاکتشون رو برداشتم و یه سیگار دراوردم و کشیدم.....

استاد جذاب من

همینجوری اشک میریختم که دیگه اشکام خشک شده بود پاکت سیگار که تموم شد پرتش کردم سر میز که دستم توسط یکی کشیده شد به سمت ایوون رفتم داخل رادوین بود درو بست و عصبی برگشت سمتم و با داد گفت

رادوین: چته تو؟؟؟

رها: ولم کن

رادوین: هیچی بهت نگفتم گفتم خودش میدونه داشتی سیگار میکشیدی و خودتو تو دود سیگار خفه کردی روانی.....اون پسره کی بود باهاش حرف میزدی؟

تمام عصبانیتم رو خالی کردم سرش و بدون اینکه بفهمم دارم با کی صحبت میکنم با داد گفتم

رها: به توجه ربطی داره آخه تو چه نسبتی با من داری؟؟؟هان؟؟؟داداشمی، بابامی، شوهرمی؟؟؟؟؟ تو هیچی نیستی فقط بلدی گیر بدی اصلا من دلم میخواد تا صبح سیگار بکشم میخوای چیکار کنی هان؟؟؟؟؟؟؟؟؟ به تو چه که من با کی حرف میزنم اصلا دلم میخواد با اون پسره عوضی نامرد حرف بزنم تا انتقاممو ازش بگیرم اصلا یه چیزی شما که غیرتی میشی سرمن خود شما که منو یادت رفت و با اون دختره عوضی مشغول صحبت کردن شدی تویی که منو دوست نداری غلط کردی بهم پیشنهاد ازدواج دادی.....

نتونستم ادامه بدم که مزه خون رو توی دهنم احساس کردم و سرم به شدت به سمت راست رفت بغضم شکسته شد و اشکام ریخته شد باورم نمیشد رادوین برای دومین بار بزنه تو گوشم دستمو گذاشتم روی گونم و با تعجب برگشتم سمتش با بهت و ناباوری به دستش خیره شده بود سرشو آورد بالا و دستاشو برای بغل کردن من باز کرد و با ناراحتی گفت

رادوین: رها من....

رها: ازت متنفرم

استاد جذاب من

سریع رفتم بیرون و کیفمو برداشتم از خونه زدم بیرون و پیاده توی پیاده رو راه میرفتم و گریه میکردم پاهام دیگه توان راه رفتن نداشت و چشمام تار میدید رفتم توی پارکی که کنار جاده بود پارک خلوت بود رویه نیمکت نشستم و تا میتونستم گریه کردم باورم نمیشد رادوین منو زد چشمام سنگین شده بود دراز کشیدم روی نیمکت و خوابیدم...

با احساس سرما و صداهای پیرمرد که به گوشم میرسید از خواب بیدار شدم

پیرمرد: دخترم بلندشو هوا سرد شده

بلندشدم و نشستم تمام اتفاق های دیشب تو سرم مرور شد داشتم دیوونه میشدم یه باد سرد بهم خورد که از سرما لرزیدم پیرمرد یه پتو به سمتم گرفت و با لجه قشنگ شیرازی گفت

پیرمرد: بیا دخترم اینو بنداز تو کمرت بلندشو بریم تو اتاق من یه چایی بهت بدم

پتو رو انداختم رو کمرم کیفمو برداشتم و رفتیم تو کانکس کوچیک بود که خیلی هم گرم بود پیرمرد گفت

پیرمرد: دخترم صورتت رو بشور کنار لبت خونی شده

ای خدا کاش لال میشدم و بهش نمیگفتم دوست دارم دستش بشکنه بیشعور صورتمو شستم و نشستم گوشه اتاق که پیرمرد درحالی که داشت چای درست میکرد گفت

پیرمرد: شرمنده صبح که خواب بودی گوشت زنگ خورد بار اول دست نزدم ولی دیدم ولکن نبود مجبور شدم جواب بدم و گفتم شاید نخواهی به کسی بگی که اینجا منم به همون پسر گفتم که من این کیف و تو پارک پیدا کردم و صاحبش اینجا نیست

استاد جذاب من

رها:دستتون درد نکنه

پیرمرد:خواهش میکنم دخترم

چای رو آورد سمتم و بهم داد و نشست روبه روی من و گفت

پیرمرد:اسمم رجب که بهم میگن مش رجب خودم تنها زندگی میکنم زنم و دخترم ۶ سال پیش تو یه آتش سوزی فوت شدن

رها::خدا رحمتشون کنه

مش رجب:خدا رفتگان شما روهم بیامرزه دخترم

چندتا سرفه کردم فکر کنم سرما خوردم چون صدام گرفته بود وای من خیلی بدسرما میخورم و یک روز کامل تو خونه افتاده ام

مش رجب:فکر کنم سرما خوردمی دخترم حتما یه دکتر رو برو

رها:اره فکر کنم

مش رجب:دخترم اسمت چیه؟

رها:من اسمم رها پدر و مادر تو تهران زندگی میکنن و من بخاطر دانشگاه اومدم شیراز

مش رجب:زنده باشن

رها:سلامت باشید

چای رو خوردم و یکم گرم شدم و چون میدونستم تا یک ساعت دیگه مثل جنازه ها میشم از مش رجب خدافظی کردم و رفتم سمت خونه

کلید در اصلی رو داشتم رفتم بالا تو آینه اسانسور خودمو دیدم چشمام قرمز بود و صورتم داغ بود زنگ خونه عمو رو زدم که دو دقیقه بعد دریا درو باز کرد با دیدن من پرید تو بغلم و با ناراحتی گفت

دریا: ازدیشب تاحالا میدونی چقدر نگرانت شدیم کجا بودی

رها: بعدا بهت توضیح میدم فقط الان خسته ام هزار بی سر و صدا برم تو اتاق استراحت کنم به کسی هم نگو اومدم

دریا: صدات چرا اینجوری؟؟ چقدر بدنت داغ

رها: سرما خوردم چیزی نیست

دریا: رادوین دیشب حالش خیلی بد بود یعنی افتضاح بود چیزی بهمون نگفت و دستش کامل باندپیچی بود و یه دست دیگش خونی بود و الان هم خوابه

رها: میرم میخوابم ترو خدا به کسی نگی اومدم حالم بده

دریا: باشه برو

رفتم تو اتاق چشمام دیگه باز نمیشدن کیفمو گذاشتم رو میز و با همون لباسا خوابیدم.....

با احساس سرما و دردی که توی بدنم بود بیدار شدم ولی نمیتونستم تگون بخورم سرم گیج میرفت و درد میکرد سرمو با دست گرفتم ولی نمیشد سرمو چرخوندم که دیدم یه جفت چشم مشکی روبه روم ایستاده و خیره شده به من رادوین بود با نگرانی گفت

رادوین: سلام

با صدای گرفته گفتم

رها:سلام

رادوین:چرا صدات اینحوری شده

رها:میشه بری بیرون؟

رادوین:رها...

رها:گفتم بیرون

رفت بیرون پتو رو کشیدم روی خودم وکلی گریه کردم که در زدن سریع اشکامو پاک کررم و پتو رو کشیدم پایین که در باز شد و زیبا خانم اومد داخل با یه سینی که توش یه کاسه سوپ بود به یه لیوان اب اومد و سینی رو گذاشت روی میز جفتم و پیشونیمو بوسید

زیبا خانم:عزیز دلم چقدر تب داری میخوای بریم دکتر

رها:نه زن عمو تا فردا خوب میشم

زیباخانم:دخترم نمیخوای بگی چی شده؟؟؟رادوین یک کلمه هم حرف نمیزنه

رها:چیزی نیست زن عمو

زیبا خانم:دعواتون شده؟؟

رها:نه زن عمو

زیبا خانم:عه قرصتو یادم رفت

بعد بلند گفت

استاد جذاب من

زیبا خانم:رادوین....قرص روی اُپن رو میاری؟

به ثانیه نکشید که رادوین اومد داخل و قرص رو داد به زیبا خانم اونم گذاشتش تو سینی و گفت

زیبا:عزیزم حتما قرصتو بخور....رادوین توهم بیا بهش سوپ بده

واللهی نه چرا رادوین آخه.....زیبا خانم رفت بیرون و رادوین درو بست و اومد پایین تخت نشست سرم خیلی درد میکرد چند تا سرفه کردم رادوین دستشو گذاشت رو پیشونیم و خیلی مظلوم گفت

رادوین:رها حالت خوب نیست بیا بریم دکتر

رها:نه نمیخواد

قرص رو از توی سینی برداشت و بهم داد و خوردم یکم هم آب خوردم

رادوین:بلندشو بهت سوپ بدم

یه نگاه بهش کردم و گفتم

رها:چرا این کارارو میکنی؟

رادوین:چون دوست دارم چون عاشقتم رها

یه پوزخند زدم و با تمام توانم بلندشدم سرم گیج میرفت تکیه دادم به بالای تخت و پاهامو تو بغلم جمع کردم رادوین نشست روی تخت رو به روی من و گفت

رادوین: دختره رو نمیشناسم به خدا دیشب خودش اومد نشست پیشم و گفت که دنبال کار میگرده منم داشتم کمکش میکردم همین

حرفاشو باور کردم چون میدونستم رادوین اهل این حرفا نیست ولی نباید کتکش رو یادم بره

رها: مهم نیست

رادوین: حالا تو میگی اون پسر که بود

رها: ولکن ترو خدا

رادوین: رها من بهت گفتم

رها: میگم ولی به خدا اگر دعوا کنی تا عمر داری منو نمیبینی

رادوین: نه به خدا بگو

رها: اسمش پرهام بود دو سال باهم دوست بودیم و بعد اومد خواستگاریم تا ۱ سال نامزد بودیم ولی یه روز گذاشت رفت بدون اینکه چیزی بگه منم واسه همیشه فراموشش کردم تا اینکه دیشب دیدمش و گفت مادرم فوت کرده بود و از همین بهونه ها و الان ازدواج کرده و اسم زنش پگاه همین

رادوین: چرا چیزی به من نگفته بودی؟

رها: یادم نبود

دیگه هیچی نگفت و خیره شد بهم

رها: چیه؟

رادوین: دوست دارم زودتر پیام خواستگاریت باهم ازدواج کنیم و چهارتا بچه قد و نیم قد بیاریم

همه اینارو با ذوق و شوق میگفت با اینکه زدم ولی به روی خودش نیاورد هنوز شک داشتم که دوسم داره یا نه با تمام کارهایی که کرد با تمام اذیت کردنش نمیتونستم فراموشش کنم و هنوز دوشش داشتم ولی به روی خودم نمیآوردم که پروو نشه...هنوز از کار دیشبش عصبی ام و نمیتونم فراموش کنم و میخواستم اذیتش کنم.....با صدایی که از بغض میلرزید گفتم

رها: ازدواج؟؟ باکی؟؟؟

رادوین: ازدواج من و تو دیگه

یه پوزخند زدم و گفتم

رها: مطمئنی من باهات ازدواج میکنم؟؟

با ترس و تعجب گفت

رادوین: یعنی چی رها خودت گفتی دوسم داری

رها: اشتباه کردم

الان که دیگه عصبی شده بود گفت

رادوین: یعنی چی اشتباه کردم رها بامن شوخی نکن

رها: زدی تو گوشم انتظار داری باهات زیر یه سقف زندگی کنم اگر دوباره بزنی چی؟؟؟

ساکت شد و بهم نگاه کرد تو چشماش اشک جمع شده بود با بغض گفت

رادوین: ازم میترسی؟

پتورو چنگ زدم و پاهامو بیشتر تو بغلم گرفتم و سرمو انداختم پایین رادوین دستشو گذاشت زیر چونم و آورد بالا دوباره با بغض گفت

رادوین: جوابت منفیه

اشکام ریخت روی گونم زبونم باز نمیشد که بگم نیست بگم بخدا نیست

رادوین: بهت گفته بودم جوابت منفی باشه خودمو میکشم؟؟ نگفتم؟؟

رها: رادوین.....

رادوین: بگو دوست ندارم تا همین الان واسه همیشه برم

نه نمیتونم بگم دهنم باز نمیشد برای گفتن همچین کلمه ای

رادوین: مگه جوابت منفی نیست؟؟ واسه چی نمیگی؟؟

نتونستم دیگه گریه کنم سرم گیج میرفت سرمو گذاشتم روی زانو هام و با گریه گفتم

رها: رادوین بسه ترو خدا میخوام استراحت کنم

بدون حرف رفت بیرون و درو بست

سرمو اوردم بالا و اشکامو پاک کردم گوشیمو برداشتم ۷۰ تا تماس بی پاسخ داشتم مال دیشب بود و امروز صبح ۴۰ تا ش رادوین بود و ۳۰ تا عمو و زن عمو و هستی و دریا بودن کلی هم پیام داشتم که همه مال رادوین بودن پیامارو باز کردم

رها غلط کردم ترو خدا جواب بده

رها جان عزیزم جواب بده

عزیز دلم بخدا توضیح میدم بهت

رها دارم دیوونه میشم ترو خدا اذیت نکن

دستم بشکنه ترو خدا جواب بده رها!!!

چقدر نگرانم بود نباید اینجوری باهات حرف میزدم تقصیر منم بود هرچی از پرهام عصبی بودم روی اون خالی کردم و بهش تهمت زدم وای خدا از روی تخت بلند شدم با هر قدمی که برمیداشتم انگار توی سرم خالی میشد رفتم بیرون همه تو پذیرایی بودن رو به زن عمو گفتم

استاد جذاب من

رها: رادوین کجاست؟

زن عمو: نمیدونم دخترم همین الان رفت بیرون

رها: اها

عمو: حالت خوبه دخترم؟

رها: ممنون عمو بهترم

رفتم تو اتاقم دو دقیقه بعد هستی درو باز کرد اومد تو

رها: بهت یاد ندادن در بزنی

هستی: واسه اتاق خودم نه

ووویی اتاق خودش بود چه پروو شدم واسه اینکه بحث و عوض کنم یه لبخند زدم و گفتم

رها: کارم داشتی؟؟

هستی: من میدونم رادوین کجاست

سریع بلندشدم و گفتم

رها: کجاست؟

هستی: نمیگم

استاد جذاب من

رها: هستی حالم خوب نیست

هستی: باشه لوکیشن میفرستم برات

رها: مرسی عزیزم

هستی: خواهش زن داداش

رفت بیرون چقدر ذوق کردم که گفت زن داداش لباسمو پوشیدم و یکم کرم زدم که قرمزی صورتم پوشیده بشه هستی لوکیشن رو فرستاد و رفتم بیرون سوار ماشین شدم و رفتم سمت آدرس.....

۱۰ دقیقه بعد رسیدم یه جای خیلی باحالی بود که میتونستی کل شیراز رو از اونجا ببینی چشمم خورد به رادوین که نشسته بود روی سکو و پشتش به من بود و داشت کل شهر رو نگاه میکرد گوشیمو دراوردم بهش پیام دادم

رها: دوست دارم

گوشی رو از تو جیبش برداشت و پیام رو خوند بدون جواب گوشی رو گذاشت تو جیبش حتما خیلی ناراحت آروم رفتم جلو و کنارش نشستم سرمو گذاشتم رو شونه هاش زیر چشمی نگام کرد و گفت

رادوین: واسه چی اومدی؟

رها: دلشو برات فرستادم

سرمو اوردم بالا و بهش نگاه کردم باورم نمیشد رادوین گریه کرده بود صورتش خیس بود و چشماش قرمز بود دستمو بردم جلو که اشکاشو پاک کنم ولی سرشو برگردوند از کارش ناراحت شدم دستمو آروم اوردم پایین

استاد جذاب من

رها: چیه؟؟ نکنه توهم میخوای بگی اون شب اشتباه کردی که بهم پیشنهاد ازدواج دادی؟؟؟؟ اومده بودم ازت معذرت خواهی کنم
نمی دونستم ناراحت میشی ببخشید

بلندشدم که برم ولی مچ دستمو گرفت

رادوین: بشین

دوباره نشستم جفتش ولی به روبه رو خیره بودم و ازش دلخور بودم که گفت

رادوین: منو نگاه کن

ولی نگاش نکردم و به روبه رو خیره شدم

رادوین: رها خانومی..... منو نگاه کن

برای اولین بار بهم گفت خانومی خداااا

رادوین: خانمم....

واااای الان غش میکنم که.... یه لبخند زدم و برگشتم سمتش

رها:جانم

همینجوری خیره شده بود بهم و هیچی نگفت

رها:چیه؟

رادوین:چشمات

دستمو گذاشتم رو چشمام وای نکنه گریه کردم ریملم پخش شد ولی من که بعد از آرایشم گریه نکردم

رها:چشونه؟؟

رادوین:خوشگله

تو دلم قند آب میکردن سرخ شدم و سرمو انداختم پایین رادوین سرمو با دست آورد بالا

رادوین:دوست دارم رها

رها:منم دوست دارم

دستشو گذاشت روی گونه سمت چپم و با ناراحتی گفت

رادوین:دردت اومد؟

سرمو انداختم پایین و یه لبخند تلخ زدم

رها:دست سنگینه

منو کشید تو بغلش و آروم گفت

رادوین:ببخشید رها واقعا نمیخواستم بزنت یه لحظه کنترلم رو از دست دادم

رها:نه میدونم

رادوین:رها یه سوال بیرسم راستشو میگی؟

رها:چی؟

رادوین:اگر پرهام الان برگرده حاضری باهاش ازدواج کنی

سرمو بردم بالا و خیره شدم تو چشاش

رها:چرا این سوال رو میپرسی؟

رادوین:بگو دیگه

به روبه رو خیره شدم و گفتم

استاد جذاب من

رها:نه

رادوین:چرا؟

رها:اگر میخواست بمونه همون موقع میموند نه الان

رادوین:رها اگر منم الان برم و ازدواج کنم تو چیکار میکنی؟

برگشتم سمتش و خیره شدم بهش

رها:منظورت چیه؟

رادوین:اگر منم مثل پرهام بشم چیکار میکنی؟

رها:نمیدونم

رادوین:یعنی حاضر نیستی بیای دنبالم و بگی نرو

رها:وقتی یکی دیگه رو دوست داری و به من علاقه نداری نه حاضر نیستم

بهم نزدیک شد و دستشو گذاشت دور شونه هام

رادوین:ولی من فقط تورو دوست دارم

سرمو گذاشتم رو شونه هاش نمیدونم از شوق زیاد بود یا حرف رادوین درمورد پرهام بود که یه قطره اشک روی گونم راه گرفت و افتاد روی تی شرت رادوین برگشت سمتم و سرمو بلند کرد و با ناراحتی گفت

رادوین:عه گریه نکن دیگه خانمم از دیشب تا الان میدونی چقدر گریه کردی؟؟

یه لبخند زدم و اشکامو پاک کردم

رادوین: حالاشد

دوباره سرمو گذاشتم رو شونه های رادوین و خیره شدم به روبه رو

رادوین: صبح زنگ زدم یه مرد جواب داد گفت کیفیت اینجاست ولی صاحبش نیست ولی تو کیفیت همراهات بود

لبخندی زدم و گفتم

رها: مش رجب بود

رادوین: مش رجب کیه؟

رها: دیشب حالم بد بود و تو پیاده رو میرفتم سمت خونه انقدر گریه کرده بودم که چشمام تار میدید منم رفتم تو یه پارک و رو یه نیمکت خوابیدم و صبح که بیدار شدم هوا خیلی سرد بود مش رجب نگهبان پارک بود منو برد تو اتاقش و گفت که یک نفر زنگ زد و گفتم که کیفیت جا مونده و شاید نخوای جوابش رو بدی اون پارک هم چون سرد بود من سرما خوردم

رادوین آروم سرمو بوسید و گفت

رادوین: الهی بمیرم همش تقصیر من بود ببخشید

رها: نه خدانکنه

گوشیم زنگ خورد سرمو از روی شونه های رادوین برداشتم رادوین هم دستش رو از پشت کمرم برداشت گوشیمو از تو کیفم پیدا کردم زن عمو بود جواب دادم

رها:سلام زن عمو

زیبا خانم:سلام عزیزم خوبی

رها:خیلی ممنون چیزی شده؟

زیبا خانم:رها جان اگر با رادوین دعواتون شده تروخدا بگو الان نمیدونم رادوین کجاست وقتی رفت خیلی پریشون بود میترسم بلایی سرش بیاد

رها:نه زن عمو نترسید

زیبا خانم:رها جان واسه چی دعواتون شد؟

رها:زن عمو دعوامون نشده که حالش خوبه الانم جفت خودمه

زیبا خانم:باشه عزیزم مراقب خودتون باشید

رها:چشم زن عمو کاری ندارید؟

زیباخانم:نه عزیزم خدانگهدار

رها:خدانگهدار

قطع کردم و برگشتم سمت رادوین

رها:از صبح تا الان دوبار داره میگه دعواتون سر چی بوده

رادوین:مامانم خیلی باهوش

خندیدم و گفتم

رها: بریم خونه؟

رادوین: نه

رها: چرا؟

رادوین: نمیتونم

رها: پس کجا بریم؟

رادوین: بریم بگردیم

رها: کجا؟

رادوین: چقدر سوال:-/

رادوین بلند شد منم بلندشدم و خاک مانتومو تکوندم باهم رفتیم سمت ماشین و سوار شدیم تا ساعت ۷ همینجوری تو کل شهر تاب میخوردیم....

رها: عه رادوین خسته شدم خب

رادوین: بریم همون رستوران یه غذا بخوریم اون روز که نتونستیم حداقل الان بخوریم

رها: باشه بریم

رفتیم سمت همون رستوران ماشین رو پارک کردیم و رفتیم داخل مثل قبل خلوت بود و کسی داخلش نبود روی همون میز نشستیم که گارسون اومد و سفارش رو گرفت و رفت چند دقیقه بعد غذاها رو آورد و مشغول خوردن بودیم که گفتم

استاد جذاب من

رها:وای میدونی چند روز نرفتم دانشگاه

رادوین:ولی من و دریا هر روز میریم

رها:پس چرا من رو نبردین

رادوین:این چندروز حالت خوب نبود دیگه گفتم نمیخواه بیای

رها:ولی من از درسا عقب افتادم

رادوین:اشکال نداره فردا که با من کلاس داری بیشتر میمونم سر کلاس که درس های چند روز پیش رو یادت بدم

رها:مرسی

رادوین:خواهش

شام رو خوردیم و رفتیم خونه.....

ساعت ۷ صبح بود که با آلارم گوشی رادوین از خواب بیدار شدم خودشم بیدارشد دریا رو با کلی غر زدن بلند کردم یه آب به دست و صورتم زدم و لباسامو برداشتم رفتم تو آشپزخونه پوشیدم آخه دوتا اتاق پر بود دریا هم لباساشو آورد و تو آشپزخونه پوشید رادوین هم آماده بود رفتیم تو پارکینگ که رادوین گفت

رادوین:با ماشین من میریم

بی توجه به حرفش یه پوزخند زدم و رفتم سمت ماشین خودمون درشو باز کردم و گفتم

رها:آقای طبیعت دوست نکنه میخوای منو دوباره از کلاست بکنی بیرون

رادوین:عه راست میگی یادم نبود

سوار شدیم و رفتیم سمت دانشگاه.....

واللهای خدا این دیگه روانیم کرد از ساعت ۸ یه ریز داره حرف میزنه فکش خسته نشد این هووووف بعد از یک ساعت بالاخره استاد طاهری خسته نباشید روگفت و رفت بیرون من و دریا هم رفتیم تو حیاط دانشگاه کلاس بعدیمون ساعت ۱۱ بود که با رادوین داشتیم رفتیم سمت یه دکه و دوتا کیک گرفتیم و نشستیم سر یه نیمکت که گوشه دریا زنگ خورد گوشیشو در آورد و باذوق یه جیغ کشید و رفت آخر حیاط با تلفن حرف میزد حتما رهام بود.....

۱.....مشغول کیک بودم که یه پسر فشن که یه آدامس تو دهنش بودنشست جفتم ازش فاصله گرفتم و رفتم گوشه نیمکت و کیفمو گذاشتم وسط

پسر:من کامرانم و شما؟

رها:دلیل نمیبینم بخوام اسمم رو بگم

یه برگه گرفت سمتم

پسر:این شماره من

یه نگاه به دستش کردم بعد سرمو اوردم بالا و به خودش نگاه کردم و بی تفاوت گفتم

استاد جذاب من

رها: خب که چی؟

یه چشمک زد و گفت

کامران: واسه آشنایی بیشتر

کیفمو برداشتم و بلند شدم

رها: خفه بابا

راه افتادم سمت دانشگاه کامران هم اومد دنبالم و ولکن نبود کلافه شدم ایستادم همونجا و عصبی گفتم

رها: چی میخوای

کامران: بابا چرا عصبی میشی

رها: برو وگرنه برات دردسر میشه

کامران: مثلاً چه دردسری؟

رها: چی میخوای؟

کامران: شمارتو

رها: من گوشی ندارم ولم کن

دوباره راه افتادم سمت کلاسا و اون دنبالم میومد

رها:میری یا جیغ بزnm

کامران:جیغ بزnm آبروی خودت میره نه من

دوتا پا داشتم دوتا دیگه هم قرض کردم دوییدم سمت دانشگاه که مخکم خوردم به یه چیزی و پرت شدم روی زمین سرمو بردم بالا و ااااای رادوین بود یه دست اومد جفتم و بعد صدای کامران

کامران:دستتو بده من بلندشو عزیزم

رادوین با چشمای گرد به کامران نگاه کرد بدون اینکه دست اونو بگیرم بلند شدم و خاک مانتومو تکوندم کامران اومد دستمو گرفت و گفت

کامران:بریم عزیزم

دستمو وحشیانه از تو دستش کشیدم بیرون و با عصبانیت گفتم

رها:چیکار میکنی دیوونه

رادوین اومد نزدیک با یه اخم غلیظ رو به پسر گفت

رادوین: شما؟

کامران: نامزدشم و شما؟

رها: خفه شو آشغال

رادوین سریع یه مشت زد تو صورتش که کامران پخش زمین شد و همه دورمون جمع شدن و منم فقط جیغ میزدم و دست رادوین رو میکشیدم عقب که نزنش رادوین عصبی گفت

رادوین: یک بار دیگه دور و ور خانم ببینمت زندت نمیزارم معلومه از ترم آخری ها هستی و منو نمیشناسی چون تازه استاد این دانشگاه شدم

برگشت و عصبی دست منو کشید و رفت داخل به آخر سالن رسیدیم هیچکس اونجا نبود دستشو کشیدم و نشوندمش رویه صندلی چشماشو بست و سرشو به دیوار تکیه داد از کنار لبش خون میومد چشمم خورد به آب سرد کن گوشه سالن سریع رفتم سمتش از تو کیفم دستمال و لیوان دراوردم یکم آب ریختم تو لیوان و رفتم سمت رادوین نشستم جلوی پاش دستمال رو خیس کردم و آروم کشیدم گوشه لبش چشماشو باز کرد و دستمال رو ازم گرفت و لبشو پاک کرد نگران پرسیدم

رها: رادوین خوبی

چشماشو به علامت آره باز و بسته کرد

رها: بمیرم برات ببین چیکار خودت کردی...همش تقصیر من بود ببخشید

یه لبخند مهربون زد دستامو گرفت و گفت

رادوین: زن خوشگل در دسر داره دیگه

خجالت کشیدم و سرمو انداختم پایین

رادوین: خب خانوم خجالتی ساعت چنده

نگاهی به ساعت مُچیم کردم وای ۱۱ و ۵ دقیقه بود روبه رادوین گفتم

رها: ۱۱:۵

رادوین: زود برو سر کلاس که دیر شد

یه لبخند زدم و بلند شدم لُپشو بوسیدم و یه چشمک بهش زدم و رفتم سمت کلاس همه نشسته بودن منم نشستم جفت دریا پنج دقیقه بعد رادوین اومد سر کلاس و شروع کرد به درس دادن و منم با دقت بهش نگاه میکردم و جزوه مینوشتم.....

که بعد از دوساعت رادوین گفت

رادوین: خسته نباشید فردا از همین جزوه ها و جزوه های دیروز امتحان میگیرم

همه بلند شدن که برن رادوین به من اشاره کرد و گفت

استاد جذاب من

رادوین: خانم آریامهر شما بمونید که درس های جلسه های قبل که غیبت داشتید رو باهاتون کار کنم

پوفی کشیدم و نشستم سر جام کل بچه ها رفتن بیرون و من وسط کلاس تنها بودم رادوین گرفت دور دفتراش منم حوصلم سر رفت و مشغول گوشیم شدم که ۵ دقیقه بعد رادوین گفت

رادوین: خب گوشی رو بزار کنار خوب گوش بده

شیطون خندیدم و گفتم

رها: چشم استاد

رادوین هم یه لبخند دختر گش زد و شروع کرد به درس دادن خیلی کامل توضیح میداد و یک کلمه هم جا نمیزاشت تمام سعی خودمو کردم که حواسم به تخته باشه ولی نمیتونستم و همش خیره میشدم به رادوین بعد از بیست دقیقه رادوین کلافه شد و گفت

رادوین: میشه بگی چه مشکلی دارم که فقط به من نگاه میکنی و حواست به درس نیست؟

هول شدم و گفتم

رها: نه.....نه.....مشکلی نداری.....ببخشیدتوضیح بده

استاد جذاب من

شیطون خندید و شروع کرد رادوین سمت راست تخته بود واسه اینکه حواسم به تخته باشه یکی از دفترامو گذاشتم روی چشم راستم و با چشم چپم فقط تخته رو میدیدم رادوین بلند خندید و گفت

رادوین: در این حد جذابم

بچه پروو جامدادیم رو از روی میز برداشتم و پرت کردم سمتش که خورد تو شکمش گفتم

رها: رو آب بخندی بچه پروو

رادوین خم شد روی شکمش و ناله میکرد وای خاک بر سرم شوهرمو ناقص کردم ترسیدم و سریع بلندشدم و دوییدم سمت رادوین نشستم جلوش و نگران گفتم

رها: رادوین حالت خوبه؟

دوباره ناله کرد

رها: رادوین غلط کردم من فقط یه جامدادی پرت کردم سمت

چشماشو باز کرد و یه نگاه شیطون به من انداخت و بلندشد و زد زیر خنده بیشعور منو سرکار میزاره؟؟؟؟ بلندشدم و با دفترم محکم زدم تو سرش که آخش بلند شد و با بدجنسی گفتم

استاد جذاب من

رها: تا تو باشی منو مسخره نکنی

رادوین: خيله خب ببخشيد برو بشين بقيه درس رو يادت بوم

رها: چشم استاد

رفتم نشستم رادوین هم بقيه درس رو توضيح داد و رفتيم خونه

روی تختم دراز کشيدم و سريع خوابم برد.....

با نور آفتاب که به صورتم خورد از خواب بيدار شدم مثل همیشه گوشيمو از کنار تخت برداشتم و چک کردم.....گوشی رو گذاشتم کنار و يه دست به چشمام کشيدم و بلندشدم چه خلوت بود هيچ صدایی نميومد رفتم سمت سرويس بهداشتی و يه آب به دست و صورتم زدم و موهامو شونه کردم يه شال قرمز زدم که با موهای مشکيم و پوست سفيدم خیلی خوشگل ميشد يه ساپورت مشکی و يه تونیک ساده آستين بلند مشکی هم پوشيدم ک رفتم بيرون پنج تاشون دور هم جمع شده بودن و يه دايره تشکيل داده بودن و يواش حرف ميزدن که تا من رفتم سمتشون ساکت شدن و خودشونو مشغول کردن و اااااا مشکوک ميزن اينجا رفتم جفت رادوین نشستم و يواش گفتم

رها: درمورد چی حرف ميزدين؟

دستشو حلقه کرد دور گردنم و گفت

رادوین: چيز خاصی نبود عزيز دلم

داشتم از فضولی ميبردم که رادوین رو به هستی گفت

استاد جذاب من

رادوین: هستی امروز بریم خرید

هستی: آره حتما باید بریم دریا توهم میای؟

دریا: آره دیگه منم میام

والله په من چی؟؟؟؟؟ رو به رادوین گفتم

رها: رادی منم میامااا

رادوین: نه عزیزم تو بمون همینجا

رها: یعنی چی آخهههههه من دلم میخواد بیام

رادوین: گفتم که نمیخواد

دیگه هیچی نگفتم که گوشی رادوین زنگ خورد سریع بلند شد رفت تو اتاق و درو بست کی بود یعنییییی؟؟؟؟؟؟؟؟ چند دقیقه
بعداومد و وباره نشست جفتم

رها: کی بود؟؟؟

رادوین: هیچکس

خیره شدم به نیم رخش چند ثانیه بعد برگشت سمتم و سرشو به معنی چیه تکون داد یه پوزخند زدم و گفتم

رها: هیچکس زن بودن؟؟

اینبار من به روبه رو نگاه کردم و رادوین به من خیره شده بود

رادوین:رها بخدا داری اشتباه میکنی

رها:باشه

رادوین:رها

جواب ندادم

رادوین:عشقم....

والله ای خداااا دوباره جواب ندادم

رادوین:خانمم...

ذوق مرگ شده بودم چیزی نگفتم که رادوین اومد نزدیک تر کنار گوشم بود نفسهای داغش به صورتم میخورد یه حس عجیب داشتم چشمام ناخودآگاه بسته شد که رادوین آروم گفت

رادوین:نفسم....

رها:جانم

خندید و ازم جدا شد چشمامو باز کردم و یه نفس عمیق کشیدم که رادوین گفت

رادوین:چه قرمز شده

خندیدم و سرمو انداختم پایین

رادوین:جهت اطلاعاتون بگم که مرد بودن

بهش اعتماد داشتم و حرفشو قبول کردم چند دقیقه بعد زیبا خانم برای ناهار صدامون زد رفتیم روی میز ناهارمون رو خوردیم کمکش ظرفارو جمع کردیم و شستیم ساعت تقریبا ۵ بود که رادوین رفت تو اتاق و یه لباس دختر کش پوشید بعدش هستی رفت و بعد دریا منم مثل جغد بهشون نگاه میکردم که رادوین گفت

رادوین:خب بریم؟

هستی و دریا بلند شدن و رفتن سمت در از دستشون خیلی دلخور بودم چرا هیچی به من نمیگن آخه دلخور خیره شدم به تلویزیون رادوین رو به عموحسن و زیبا خانم گفت

رادوین:خدافظ ما تا ساعت ۸ و ۹ برمیگردیم

استاد جذاب من

زیبا خانم: باشه مادر مواظب خودتون باشید

برگشت سمت من و گفت

رادوین: خداافظ رها خانوم...

نگاش نکردم و زیر لب یه خداافظ گفتم رادوین که متوجه ناراحتی من شد نشست جلوی پام گفت

رادوین: رها جان تروخدا ناراحت نشو

رها: ناراحت نیستم

رادوین: رها خانومی...

رها: بله

رادوین: اصلا من نمیرم میگم خودشون برن

رها: نه برو

رادوین: پس بخند

یه لبخند مصنوعی زدم

رادوین: با اینکه از ته دل نبود ولی قبول

استاد جذاب من

دستم بوسید بلندشد و رفتن بیرون....

ساعت نزدیکی ۱ بود و هنوز نیومده بودن عمو و زن عمو خوابیدن ولی من خوابم نمیبرد و نگران بودم چندبار زنگ زدم ولی گوشیاشون خاموش بود توی پذیرایی راه میرفتم و نگران بودم که زن عمو خواب آلود پیشم

زیبا خانم:دخترم تو چرا خوابیدی

رها:زن عمو نگراناشونم خیلی دیر کردن

زیبا خانم:نه عزیزم نگران نباش برو بخواب

رها:چشم شما برید بخوابید منم تا چند دقیقه دیگه میام

زیباخانم:باشه دخترم ولی نگران نباش حتما رفتن شام خوردن و الان با ماشین دارن تاب میخورن

سری تگون دادم زیبا خانم رفت تو اتاقش تا ۱۰ دقیقه آشفته و نگران تو خونه رژه میرفتم که صدای کلید انداختن توی در اومد و بعد سه تاشون اومدن داخل صدای خندشون تو کل خونه پیچید و همینجوری میخندیدن من خر رو بگو که نگراناشون بودم و تا الان خوابیدم بعد خودشون بین چجوری میخندن نامرداااا...حواسشون به من نبود و فقط میخندیدن سریع رفتم سمت اتاق که دیدم زیبا خانم ایستاده جلوی در اتاق خودشون و به رادوین و هستی و دریا نگاه میکرد اتاقشون دقیقا روبه روی اتاق ما بود با نگرانی گفت

زیبا خانم:رها جان....

نذاشتم ادامه بده با بغض گفتم

رها:زن عمو لطفا نگید که بیدار موندم نمیخوام حال خوشونو خراب کنم...شب بخیر

استاد جذاب من

سریع رفتم رو تخت و پتو رو تا روی صورتم کشیدم روی خودم صدای بسته شدن در اتاق زن عمو اومد و بعد در اتاق باز شد و اومدن داخل صدای خنده هاشون کمتر شد که دریا گفت

دریا: خیلی خوش گذشت

هستی: آره خیلی.... راستی رادوین چجوری رها رو راضی کردی که نیاد

رادوین: باهاش حرف زدم ولی هنوزم دلخور بود

دریا: ولش کن اون همیشه همینجوریه خودش آشتی میکنه.... ولی خوب شد نیومد وگرنه تمام برنامه هامون بهم میخورد

رادوین: آره راست میگی

نا خودآگاه یه قطره اشک از چشمم ریخت وای چقدر بچه شدم.... ولی انتظار شنیدن این حرف رو از دریا نداشتم انگار من مزاحم بودم اینجا بی معرفتا رادوین حرفشو تایید کرد چرا؟؟؟؟؟؟

اشکی که روی گونم بود رو پاک کردم و با هزار تا فکر و خیال خوابم برد.....

چشمامو باز کردم که رادوین رو روبه روی خودم دیدم صورتمو چرخوندم دریا و هستی هم اونجا بودن هستی روی تخت رادوین داشت موهاشو شونه میکرد دریا هم روی زمین با گوشیش کار میکرد نشستم روی تخت که رادوین گفت

رادوین: سلام رها خانوم...

خیلی خشک گفتم

رها: سلام

بلندشدم و رفتم سمت در دستگیره رو گرفتم گه رادوین گفت

رادوین:رها هنوز بخاطر اینکه نبردیمت ناراحتی

برگشتم سمتشون اینبار هستی و دریا هم به من نگاه میکردن خیره شدم به دریا و یه پوزخند زدم و گفتم

رها:ناراحت نیستم حتما دوست نداشتین با من برید

رفتم بیرون و در و بستم ولی پشت در فال گوش ایستادم که دریا گفت

دریا:این چرا اینجوری کرد.....چرا به من نگاه میکرد؟؟؟

رادوین:حق داره خب مامان میگه تا ساعت یک منتظرمون بود و کلی نگران بود وقتی که دید ما شاد و خندون اومدیم داخل ناراحت شد و مثل اینکه دیشب که اومدیم تو اتاق بیدار بود.....

دیگه منتظر نمودم رفتم تو آشپزخونه که زن عمو با دیدن من بغلم کرد و پیشونیمو بوسید

زیباخانم:دیشب پشت در داشتم حرفاشونو گوش میدادم باور کن منظور دریا چیزی که تو فکر میکنی نیست

لبخندی زدم و گفتم

یکم خودمو با کارها مشغول کردم ولی حوصلم سر میرفت رفتم تو اتاق که سه تاشون خیره شدن بهم مانتومو از توی کمد در
اوردم و پوشیدم که رادوین گفت

رادوین:کجا میری؟

رها:حوصلم سر میره میرم بازار

رادوین:خب بمون ما عصر میخوایم بریم بازار تو روهم میبریم

یه پوزخند زدم و رو به دریا گفتم

رها:میتروسم پیام و تموم برنامه هاتون بهم بخوره

دریا:رها من بهت توضیح میدم....

رها:توضیح نمیخوام.....خدافظ

کیف و گوشیمو برداشتم و رفتم بیرون

همینجوری توی پاساژ ها میگشتم و خرید میکردم دریا و رادوین و....خیلی زنگ زدن کلافه شدم گوشی رو خاموش کردمبعد
از کلی خرید از پاساژ رفتم بیرون و سوار ماشین شدم و تا ساعت ۱۰ همینجوری میگشتم و بعد رفتم یه رستوران و شام خوردم
بعد اون رفتم سینما و یه فیلم قشنگ دیدم ساعت ۱۲ بود برگشتم خونه...

استاد جذاب من

ماشین رو گذاشتم تو پارکینگ و رفتم بالا در خونه رو باز کردم چراغا باز بود ولی هیچ صدایی نمیومد رفتم جلو تر اینجا چخبر بود؟؟؟؟مگه امروز چندمه؟؟؟والله ای امروز تولدم بود؟؟؟؟چرا خودم خبر نداشتم آخه؟؟؟کل اتاق تزیین شده بود و یه میز خیلی خوشگل وسط اتاق بود ولی همه همونجا خواب بودن رادوین روی مبل دراز کشیده بود دریا و هستی همونجوری نشسته جفت میز خوابشون برده بود عمو هم روی مبل سه نفره روبه روی میز خواب بود و زن عمو هم روی میز ناهار خوری توی آشپزخونه خواب بود دلم براشون سوخت پس این مشکوک بازیا میخواستن واسه تولدم سوپرایزم کنن دستم شل شد و کیفم افتاد روی زمین رفتم سمت دریا و هستی با دست زدم روی پاهاشون که بیدار شدن سریع بغلشون کردم و آروم با بغض گفتم

رها:ببخشید واقعا من شرمندتونم

دریا و هستی هم بغلم کردن

هستی:بی معرفت کجا رفتی؟؟

رها:ببخشید واقعا یکم عصبی بودم

بلندشدم و رفتم سمت رادوین آروم لپشو بوسیدم که چشماش باز شد سرمو از شرمندگی انداختم پایین و مظلوم گفتم

رها:ببخشید نمیدونستم که امروز تولدمه دیشب کلی منتظرتون موندم وقتی که با خنده اومدین ناراحت شدم خب

سرمو آورد بالا دستمو گرفت تو دستش و یه لبخند زد و مهربون گفت

رادوین:معلوم هست تو کجایی دختر؟؟؟

رها:ببخشید دیگه

یه دفه صدای آهنگ پیچید و همه دست زدن برگشتم دیدم همه ایستادن بهمون نگاه میکنن بلند شدم و زن عمو و عمو رو بغل کردم کلی معذرت خواهی کردم ازشون نشستم روی مبل کلی عکس گرفتیم و بعد از فوت کردن شمع ها و خوردن کیک نوبت کادوها بوداولین کادو از عمو و زن عمو بود بازش کردم یه عطر خیلی خوب بود

رها:مررسی واقعا دستتون درد نکنه...

کادو بعدی مال هستی و دریا بود یه ساعت خیلی خوشگل و دخترروونه بود بغلشون کردم و کلی تشکر کردم.....

و اما آخرین کادو مال رادوین بود یه دستبند طلا خیلی خوشگل بود کلی ذوق کرده بودم

رها:مرسی عزیز دلمممم

رادوین:قابل نداره عزیزم.....من درکنار این یه کادو دیگه دارم

با ذوق گفتم

رها:چیییی؟؟؟

رادوین:چشماتو ببند

رها:لوس نشو دیگه بگو

رادوین:تو ببند چشماتو

استاد جذاب من

چشم‌امو بستم دریا و هستی اومدن ستم و چشم‌امو گرفتن چند دقیقه بعد احساس کردم یکی بغلم کرده چشم‌امو باز کردم چیزو که میدیدم باور نمیکردم محکم بغلش کردم و جیغ می‌زدم انقدر خوشحال بودم که نمیدونستم چیکار میکنم از مامان جدا شدم و محکم بابا رو بغل کردم و بعدش رهام روبغل کردم و کلی جیغ زدم بهترین تولدم بود.....

بعد از تولد خونه رو تمیز کردیم خوابیدیم.....

صبح با جیغ و گریه های چند نفر بیدار شدم تعجب کردم سریع از روی تخت بلندشدم و رفتم بیرون مامان و دریا داشتن گریه میکردن بابا و رهام هم با ناراحتی اونا رو آروم میکردن ترسیدم رفتم سمت رهام و با نگرانی گفتم

رها: رهام چی شده؟

رها: می‌گم ولی ترو خدا خودتو اذیت نکن

رها: رهام می‌گی چی شده یا نه؟؟؟؟

رها: رادوین

با داد گفتم

رها: رادوین چی؟؟؟؟

رها: تصادف کرده بردنش بیمارستان

با ترس و بغض گفتن

رها: ک..... کدوم..... بیمارستان؟؟؟؟

آدرس رو گرفتم یه مانتو پوشیدم و رفتم بیرون داشتم دیوونه میشدم دستام میلرزید نمیدونم چجوری خودمو رسوندم بیمارستان دوییدم داخل و به منشی اسمشو دادم و سریع رفتم سمت اتاقش تو lcu بود زن عمو و عمو و هستی اونجا بودن داشتن گریه میکردن نذاشتن برم داخل از پشت شیشه نگاه کردم بهش کلی دستگاه وصل بود نتونستم خودمو کنترل کنم زدم زیر گریه و زن عمو اومد سمتم و محکم بغلم کرد با گریه گفتم

رها:چی شد زن عمو

زن عمو:صبح گفتم کار بانکی دارم میرم بیرون چندساعت بعد زنگ زدن گفتن تصادف کرد

با صدای بلند گریه میکردم که دکتر از اتاق اومد بیرون رفتیم سمتش

رها:چی شد آقای دکتر

سرشو انداخت پایین و گفت

دکتر:متاسفم.....رفتن تو کما

خشک شدم از کنارم رد شد و رفت زن عمو هستی افتادن روی زمین و گریه میکردن کیفم از دستم افتاد و خودمم افتادم روی زمین و همه جا سیاه شد.....

با درد چشمامو باز کردم روی تخت بیمارستان بودم و یه سرم به دستم بود با یادآوری رادوین اشکام ریختن انقدر گریه کردم که چشمام تار میدید سرم رو از دستم در آوردم و دوییدم سمت اتاق رادوین دستامو گذاشتم روی شیشه و زدم زیر گریه زن عمو اینا اونجا نبودن....یه پرستار از تو اتاق اومد بیرون جلوشو گرفتم

رها: ترو خدا میخوام یک دقیقه ببینمش

پرستار: باشه ولی زیاد طول نکشه رفتی داخل گان بپوش

سریع رفتم داخل و گان صورتی رنگ رو پوشیدم با پاهای لرزون رفتم کنار تخت رادوین نمیتونستم گریه نکنم نشستم کنار تختش دستاشو گرفتم تو دستم و با گریه گفتم

رها: بی معرفت کجایی؟؟؟ واسه چی رهاتو تنها گذاشتی؟؟؟ نگفتی من دلم میگره؟؟؟؟ نگفتی من قصه میخورم؟؟؟ رادوین ترو خدا چشماتو باز کن.... رادوین

بلند زدم زیر گریه و جیغ میزدم که پرستار اومد داخل و بردم بیرون نشستم روی صندلی چند دقیقه بعد عمو اینا اومدن و نشستیم روی صندلی ها بی صدا اشک میریختم داغون شدم انگار دنیا رو سرم خراب شد خدایا ترو خدا رادوین رو ازم نگیر.... رفتم سمت نماز خونه و نماز خوندم تا میتونستم صلوات فرستادم رفتم بیرون مامان بابا و رهام و دریا هم اومده بودن کنار شیشه ایستادم و سرمو تکیه دادم بهش بی صدا اشک میریختم و دعا میکردم مامان به زور زن عمو وهستی و عمو رو راضی کرد بیره خونه همه رفتن بیرون رهام اومد سمتم و گفت

رها: رها بیا بریم خونه

رها: نمیام میخوام پیش رادوین بمونم

رها: بیا بریم خودتو اذیت نکن

رها: گفتم نمیاااااا

رها: باشه بابا مواظب خودت باش خدا حفظ

رها: خدا حفظ

از پشت شیشه نگاه میکردم و گریه میکردم چشمای خوشگلش بسته بودن و صورتش کبود بود...

الان دوماه که رادوین تو کما به دانشگاه زنگ زدم و گفتم اونا هم یه استاد دیگه گرفتن خودمم دیگه نمیرفتم دانشگاه حتی خونه هم نمیرفتم دیگه پرستار ها منو میشناختن زن عمو و هستی و عمو همیشه پیشم هستن اونا هم حالشون خوب نبود هر روز میرفتم توی نماز خونه و دعا میکردم و نماز میخوندم روبه روی شیشه ایستاده بودم که مامان اینا اومدن بابا اومد سمتم

بابا:دخترم بیا بریم خونه

با صدایی که خودم به زور میفهمیدم گفتم

رها:نه بابا

بابا:آخه ببین چقدر لاغر شدی انقدر گریه کردی زیر چشمت سیاه شده

رومو برگردوندم و گفتم

رها:مهم نیست

بابا که دید حریف من همیشه رفت سمت عمو اینا و اونا رو با اصرار برد خونه فقط من بودم و رادوین که دو ماه هنوز چشمای خوشگل مشکیش رو ندیدم اون صدای خوشگلش رو نشنیدم دوماه بهم نگفته خانومم دستم رفت سمت گردنم و گردنبندی که رادوین بهم داده بود رو گرفتم تو مشتم و چشمامو بستم و بی صدا اشک میریختم دکتر گفته بود کما یعنی مرگ خاموش و این بیشتر نگرانم کرده بود

استاد جذاب من

تو فکر بودم که دکتر اومد بیرون با عجله رفتم پیشش

رها: حالش چطوره آقای دکتر؟

دکتر: خوشبختانه ضریب هوشیش بیشتر شده

رها: میتونم ببینمش

دکتر: برو ببینم معجزه عشق میتونه این آقا رادوین رو بیدار کنه

یه لبخند بی جون زدم و رفتم داخل گان رو پوشیدم و نشستم کنار تخت رادوین اشکام اجازه حرف زدن رو بهم نمیداد دستشو گرفتم و با بغض گفتم

رها: رادوین ترو خدا بیدار شو..... بیدار شو رهاتو ببین..... بیدار شو دلم واسه صدات تنگ شده.... واسه چشمت..... واسه خانمم گفتنات..... بلندشو نامرد.... چقدر میخوابی می دونی چند وقته چشمای قشنگتو ندیدم؟ می دونی دو ماهه به روم لبخند نزدی؟ لبخندتو نخواستم. پاشو برام اخم کن. دعوا من و زن. ولی پاشو... تو رو به جون رها پاشو رادوین... رادوین دوست دارم. اذیتم نکن رادوینم مگه نمی گفتم من عشقتو؟ جون عشقت پاشو

حرکت انگشتاش توی دستم باعث شد چشم هام رو سریع باز کنم. پلک های چسب زده اش آروم تکیه می خورد و انگشت هاش توی دستام. چیزیه که میدیدم باور نکردم با هر توانی که داشتم دوییدم بیرون و بلند گفتم

رها: تکیه تکیه خورد... به خدا تکیه خورد

دکتر و چند تا پرستار سریع اومدن داخل رفتم بیرون و پرده رو کشیدن از خوشحالی گریه میکردم چند دقیقه بعد دکتر طاهری اومد بیرون رفتم پیشش

استاد جذاب من

دکتر: دیدی گفتم معجزه عشق بیدارش میکنه....خدا رو شکر از کما در اومد و الان دارن آزمایشش میکنن ولی یه مشکلی هست....

ته دلم خالی شد با نگرانی گفتم

رها: چی؟؟

دکتر: بخاطر ضربه ای که به سرش خورده متاسفانه بیناییشو از دست داده ولی ما سعی میکنیم با عمل چشماشو بهش برگردونیم

دنیا رو سرم خراب شد ادامه حرف های دکتر رو نفهمیدم جلوی چشمام سیاه شد و افتادم.....

چشمامو باز کردم سرم گیج میرفت با یادآوری اینکه واسه چی از حال رفتم اشکام ریختن زیبا خانم اومد سمتم اونم داشت گریه میکرد نمیدونم کی اومده بودن با کمک زن عمو رفتم بیرون جلوی اتاق رادوین بودیم که زن عمو گفت

زن عمو: دخترم میرم یه چیز شیرین برات بخرم فشارت افتاده

هیچی نگفتم زن عمو رفت نزدیک اتاق شدم در تا نصفه باز بود و هستی کنار رادوین نشسته بود نرفتم داخل و جلوی در ایستادم که رادوین گفت

رادوین: هستی دیگه نمیخوام باهش ازدواج کنم.....ترو خدا بگو فراموشم کنه

هستی: چی میگی رادوین دو ماهه داره زجر میکشه حالا میگی بره؟؟

رادوین: هستی ترو خدا نزار زندگیشو سیاه کنم اون نمیتونه با من زندگی کنه بهش بگو دیگه نیاد سمتم دیگه نمیخوام ببینمش هستی

درو محکم باز کردم و رفتم داخل با گریه گفتم

رها: خیلی نامردی رادوین....خیلییییی نامردی....این بود دستمزد من بی معرفت.....

رادوین: برو بیرون.....دیگه فراموشت کردم

بغض گلومو چنگ میزد و با بغض گفتم

رها: فراموشم کردی؟

رادوین: آره برو بیرون

با پاهای لرزون رفتم بیرون دقیقا روبه روی اتاق رادوین کنار صندلی ها سر خوردم و افتادم پایین زانو هامو بغل کردم و سرمو گذاشتم رو زانو هام و تا میتونستم گریه کردم داشت دروغ میگفت من مطمئنم داشت دروغ میگفت اون منو دوست داره چون چشماش اینجوری شده میگه دوست ندارم هستی نشست جلوی پام و آروم اسممم صدا زد صرمو بردلم بالا و با صورت اشکیم نگاش کردم با شرمندگی گفتم

هستی: ترو خدا خودتو اذیت نکن بخاطر چشماش داره اینجوری میکنه وگرنه دوست داره

رها: اشکال نداره میدونم

زیبا خانم اومد سمتون آب میوه بهم داد و هستی همه چیز رو بهش گفت داغون بودم حالم اصلا خوب نبود زن عمو با شنیدن حرفای هستی اخم کرد و اومد سمتم دستمو گرفت و بلندم کرد

زیبا خانم: دخترم نگران نباش داره دروغ میگه با دکترش حرف زدم گفت آخر هفته یه عمل دیگه داره اگر خوب شد که خدا رو شکر اگر هم نشد که.....

رها: انشاالله که میشه

زیبا خانم: دکتر گفت فقط دعا کنید

دلم روشن بود دکتر گفتن به احتمال ۵۰٪ خوب میشه ولی من گفتم ۱۰۰٪

رفتم به پرستار گفتم یه کاسه سوپ برام آورد رفتم تو اتاق رادوین و آروم سلام کردم اخم کرد و گفت

رادوین: چی میخوای؟

رها: برات سوپ اوردم

رادوین: نمیخوام برو بیرون

رها: در این حد از من بدت میاد

رادوین: رها دیگه دوست ندارم ولم کن ترو خدا

سینی رو با عصبانیت گذاشتم روی میز رفتم بیرون هستی رفت بهش سوپ رو داد..

دقیقا ۶ روز گذشت کار هر روز مون شده بود گریه کردن رادوین باهام بد اخلاقی میکرد همش میگفت نمیخوامت تازه از اتاق عمل آوردنش بیرون و تو اتاقش بود یه چند ساعتی بیهوش بود دکتر گفت اگر به هوش اومد و چشماشو باز میکنیم که ببینیم بینایشو به دست آورده یا نه..... دل تو دلمون نبود ۸ نفرمون پشت در اتاق بودیم که دکتر طاهری اومد بیرون و گفت

استاد جذاب من

دکتر: به هوش اومده زود بیاین داخل میخوایم چشماشو باز کنیم همه رفتن داخل با پاهای لرزون وارد شدم استرس داشتم همه دور تخت جمع شده بودن دکتر باند روی چشماشو برداشت و گفت

دکتر: رادوین آروم چشمتو باز کن

پلکاش روی هم تکون خورد و باز شد چندبار پشت سر هم پلک زد دکتر دستشو جلوی صورتش تکون داد

دکتر: دست منو میبینی

رادوین: آره ولی تاره

دکتر: خب خدا رو شکر مشکلی نداره درست میشه

از خوشحالی اشک میریختم خشک شده بودم و هیچ کاری نمیتونستم بکنم همه با خوشحالی رادوین رو بغل کردن و چند دقیقه بعد دکتر گفت

دکتر: بهتره برید بیرون و بزارید رادوین جان استراحت کنن

همه رفتن بیرون ولی من توان حرکت کردن نداشتم خیره شده بودم به صورت خوشگلش به لبخندی که دوماه ندیدمش به چشمای خوشگل مشکیش که خیره به من بود و برق میزد تمام حرفاش اومد جلوی صورتم حرفایی که داغونم کرد ازش دلخور شدم خواستم از کنارش رد بشم که مچ دستمو گرفت با مهربون ترین لحن ممکن گفت

رادوی: سلام خانومم

دلم بر اش ضعف رفته بود صدای خوشگلش تو گوشم پیچید

رادوین:سلا عرض شد

سرمو انداختم پایین و با بغض آروم گفتم

رها:سلام

رادوین:چیه نکنه خوشحال نشدی؟

رها:شدم

رادوین:پس چرا ناراحتی؟

دستم از تو دستش دراوردم و با گریه گفتم

رها:میخوام برم مگه نگفتی دیگه دوست ندارم و نمیخوامت

برگشتم که برم ولی با صدای رادوین سر جام ایستادم

رادوین:بشین

استاد جذاب من

رفتم و نشستم کنار تختش و اشکام بی صدا میریخت رادوین دستشو گذاشت پشت سرم و سرمو کشید جلو سرمو گذاشتم روی قلبش که تندتند میزد دستشو گذاشت رو سرم و نوازش میکرد یه آرامش خیلی خوب داشتم چشمامو بستم که رادوین گفت

رادوین: بهت گفتم برو که زجر نکشی که مجبور نشی تا آخر عمرت با یه مرد کور زندگی کنی..... ولی تو نرفتی.... تا آخرش کنارم بودی و تنهام نذاشتی وقتی تو کما بودم تمام حرفات رو میفهمیدم فهمیدم چقدر نگرانی ولی هیچ کاری نمیتونستم بکنم..... من غلط کردم... اشتباه کردم... ببخشید..... رها خانومی؟؟؟ با تموم زجر هایی که بخاطرم کشیدی با تموم گریه هایی که کردی با تموم حرفایی که بهت زدم بازم حاضری باهام ازدواج کنی؟؟؟

انقدر خوشحال بودم که اشکام تمام نمیشد و فقط گریه میکردم عطر تنشو با ولع بو میکشیدم و لباسش از شدت گریه من خیس شده بود آروم گفتم

رها: رادوین دوست دارم

از ته دل خندید و گفت

رادوین: منم دوست دارم عزیز دلم

سرمو بلند کردم و نرم پیشونیشو بوسیدم

رها: میرم بیرون استراحت کن

رادوین: اشکاتو پاک کن ببینم یعنی انقدر خوبم من

استاد جذاب من

بعد از مدت‌ها خندیدم

رادوین: ای جانم میدونی چندوقت خنده هاتو ندیدم

دوباره یه لبخند زدم که گفت

رادوین: ببین ترو خدا خانومم چقدر لاغر شده من زن تپل میخوام ها گفته باشم

رها: دیوونه

رادوین: دیوونتم

خندیدم و رفتم بیرون همه خشحال بودن و میخندیدن عمو شیرینی گرفته بود و داشت به کل بیمارستان میداد...

رهام اومد سمتم

رهام: چیکار میکردی ۳ساعته

رها: چی؟

رهام: میگم تو اتاق رادوین چیکار میکردی

راستی مامان اینا نمیدونن که رادوین ازم خستگاری کرده؟؟؟؟ حالا جواب اینو چی بدم..... دریا که فهمیده بود با عجله

اومد سمتمون و روبه رهام گفت

دریا: عزیزم بریم یه چیز بخوریم

رهام چشماش برق زد و بیخیال سوالش شد و با دریا رفتن بیرون

رها: هووووف

زن عمو اومد سمتم

زن عمو: مگه خانوادت نمیدونن که رادوین ازت خاستگاری کرده؟

رها: نه زن عمو نگفتم چیزی

زن عمو: چرا دخترم؟

رها: آخه روم نشد

آروم پیشونیمو بوسید و دستامو گرفت و گفت

زن عمو: نگران نباش دکتر گفت رادوین فردا مرخص میشه خودم فردا شب بهشون میگم

رها: مرسی زن عمو

ساعت ۱ شب بود مامان اینا رفتن خونه و عمو اینا توی نمازخونه خواب بودن ولی من نتونستم بخوابم بیدار موندم تا هرکاری که رادوین داشت براش انجام بدم رفتم پیش پرستار و یه کاسه سوپ گرفتم با یه لیوان آب تو یه سینی گذاشته بود رفتم سمت اتاقش یه تکه به در زدم و وارد شدم رادوین با دیدنم یه لبخند زد منم یه لبخند بهش زدم رفتم جلو و سینی رو گذاشتم روی میز کنار تختش و خودمم نشستم روی صندلی جفتش

رها: بشین بهت سوپ بدم

رادوین: خودت بخور که اینقدر لاغر شدی

رها: من بعدا میخورم

تختشو اوردم جلو کاسه سوپ رو گرفتم و یه قاشق گذاشتم تو دهنش قاشق دوم رو ندادم و گفتم

رها: رادوین؟

رادوین: جان دلم؟

هیییییی اصلا یادم رفت میخواستم چی بگم با این لحنش یکم فکر کردم و بعد گفتم

رها: من به مامان اینا نگفتم که ازم خواستگاری کردی

رادوین: اشکال نداره به مامان میگم فردا بهشون بگه

رها: آخه.....

رادوین: چیه نکنه پشیمون شدی؟

رها: نهههههههه منظورم این بود که خجالت میکشم

رادوین: عزیز دلم از چی خجالت میکشی

رها: نمیدونم یکم میترسم

رادوین: از چی؟؟؟

استاد جذاب من

رها: از اینکه مامان و بابا قبول نکنن

رادوین: نه نترس مطمئنم قبول میکنن

بقیه سوپشو بهش دادم خورد و خوابید منم روی صندلی های تو اتاق خوابم برد.....

صبح با احساس درد از خواب بیدار شدم کمرم خشک شده بود روی صندلی یه کش و قوسی به بدنم دادم و رفتم سمت دستشویی و دست و صورتمو شستم و رفتم بیرون رادوین بیدار شده بود

رها: صبح بخیر

رادوین: صبح شماهم بخیر

نشستم کنار تختش

رها: راستی زنگ زدم دانشگاه گفتم که دیگه نمیری اونا هم یه استاد دیگه گرفتن منم دیگه نرفتم دانشگاه

رادوین: عه رها!!! تو باید درست رو ادامه بدی

رها: ولکن دیگه حوصلشو ندارم

رادوین: میدونی دیشب خواب کیو دیدم

رها: کی؟

رادوین: همون پسره بود که تو دانشگاه مزاحمت شد و مچ دستتو کبود کرد

رها: اها اون جوون خوشتیپ که خوشگل بود و موهایش زرد بود و یه چشمای خوشگل داشت

استاد جذاب من
اخماش رفت توهم و گفت

رادوین: بلههههه نشنیدم چی گفتی؟؟؟

رها: هیچی بابا داشتم آدرس میدادم به خودم که بشناسمش حالا خواب چی دیدی؟

رادوین: خواب دیدم امتحانشو بد داد منم این ترم رو انداختمش

خندیدم و گفتم

رها: استاد بدجنس

خندید رفتم از سر میز یه آب میوه برداشتم بهش دادم و خورد

نزدیکای ۷ شب بود که رادوین مرخص شد و بردیمش خونه.....

همه توی پذیرایی جمع بودیم رادوین توی تصادف پای راستش شکسته بود بخاطر همین رو ویلچر بود زن عمو بلندشد و رفت تو آشپزخونه چند دقیقه بعد با یه سینی که کاسه های بستنی توش بود اومد بیرون و کاسه هارو بهمون داد به من که رسید یه لبخند و یه چشمک زد منظورشو فهمیدم کاسه رو برداشتم و صرمو انداختم پایین زن عمو نشست روبه روی مامان اینا و گفت

زن عمو: خب حالا که همه جمع هستیم میخوام یه چیزی بگم

بابا: بفرمایید

استاد جذاب من

زن عمو به عمو نگاه کرد و با چشم بهش گفت که تو بگو

عمو: والا ما اهل مقدمه چینی و این چیزا نیستیم میریم سر اصل مطلب میخواستم رهاجان رو برای رادوین خواستگاری کنم

رادوین سرشو انداخت پایین بابا یه نگاه به من کرد و گفت

بابا: نمیدونم والا رها باید بیشتر رادوین جان رو بشناسن آخه چندوقت اینجا بودن هرچی که خودش گفت نظر تو چیه دخترم

سرخ شدم همه داشتن به من نگاه میکردن و اای الان باید چی بگم آخه خااک تو سرت رها خو یه چیزی بگو دیگه اه..... زن عمو به دادم رسید و گفت

زن عمو: بهتره برن تو اتاق سنگاشونو وا بکنن

اووووووف خداروشکر رفتم سمت رادوین و بردمش تو اتاق در رو بستم نشستم روی تخت رادوین هم روبه روم بود واقعا نمیدونستم چی باید بگم آخه تا الان تو این موقعیت قرار نگرفتم رادوین با لبخند بهم نگاه میکرد با همون لبخندش گفت

رادوین: خوبی؟

لبخند زدم و گفتم

رها: خوبم

استاد جذاب من

رادوین:رها؟

رها:جانم؟

رادوین:چرا وقتی تو بیمارستان فهمیدی نابینا شدم یا قبلش فهمیدی رفتم تو کما نرفتی؟

رها:دوست داشتی برم؟

رادوین:معلومه که نه....جوابمو ندادیا

رها:فکر کنم جوابشو بدونی

رادوین:نمیدونم

رها:خب دوست داشتم

لیخندش پررنگ تر شد و گفت

رادوین:منم دوست دارم

یکم دیگه باهم حرف زدیم و بعدش رفتیم بیرون بابا سریع گفت

بابا:چی شد دخترم؟

یه نگاه به رادوین کردم و گفتم

رها:به تفاهم رسیدیم

همه برامون دست زدن و بغلمون کردن خیلی خوشحالاااااا بودیم....

#یک_ماه_بعد

حال رادوین خیلی خوب شده بود و گچ پاش رو درآورده بودن و قرار شد تا ۱۰ روز دیگه عروسی و عقد رو باهم بگیریم ماما اینا یه خونه توی شیراز گرفتن و قرار شد که اینجا زندگی کنیم دریا هم با اصرار تونست ماما و باباشو راضی کنه که بیان شیراز بمونن و این کارش صد در صد بخاطر رهام بود ماما اینا با خانواده دریا حرف زدن و اونا هم راضی بودن و قرار شد فردا دیگه عقد و عروسی باهم باشه فرهاد هم پیش خودشون زندگی میکرد.....تو اتاق خودم بودم که گوشیم زنگ خورد رادوین بود با ذوق جواب دادم

رادوین:سلام عشقم

رها:سلام عزیزم

رادوین:آماده شو بریم خرید

رها:الان؟

رادوین:آره دیگه

رها:باشه عزیزم میبینمت

رادوین:میبینمت

قطع کردم بلندشدم و سریع آماده شدم کلا آپارتمان رو خانوادگی کرده بودیم چون همه تو یه آپارتمان زندگی میکردیم طبقه سوم خونه رادوین اینا بود و طبقه دوم هم که دو واحد داشت سمت راست خونه ما بود و سمت چپ خونه دریا اینا با صدای زنگ خونه به خودم اومدم و رفتم بیرون دوتا شون توی آشپزخونه بودن و داشتن عسرونه میخوردن ماما با دیدن من گفت

مامان:کجا دخترم؟

استاد جذاب من

رها: مامان با رادوین میرم خرید

بابا: باشه دخترم زود بیای

درحالی که بند کفشمو میبستم گفتم

رها: چشم رهام کو؟

مامان: اونم صبح با دریا رفتن واسه خرید عقدشون

رفتم تو آشپزخونه و آروم لپ مامان و بابا رو بوسیدم و یه لقمه برای خودم گرفتم که جیغ مامان دراومد

مامان: برو بیرون ببینم با کفش اومده تو خونه

خندیدم و رفتم بیرون در آسانسور باز شد و رادوین اومد بیرون

رادوین: به به سلام خوشگل خانوم

رها: سلام آقای خوشتیپ بریم

رادوین: بله بفرمایید

رفتیم تو پارکینگ رادوین درو برام باز کرد یه لبخند زدم و نشستم و خودشم سوار شد و رفتیم.....

تو راه بودیم که رادوین گفت

رادوین: خب عقد و عروسی با همه؟

رها: آره

رادوین: پس یعنی پس فردا؟

رها: آره

رادوین: پس کلی کار داریم

رها: اوهوم

رادوین: پس ما کی عروسی میکنیم

رها: یک ماه دیگه

رادوین: ای بابا چرا آخه

خندیدم و گفتم

رها: چیه نکنه میخوای فردا عروسی کنی وقتی هنوز لباس و تالار و آتلیه و آرایشگاه رو نگرفتی

رادوین: اوه اوه چقدر کار داریم

رها: بله په فکر کردی زن گرفتن به این راحتی هاست

خندید و گفت

رادوین: خب عشقم کجا بریم؟

استاد جذاب من

رها:بریم یه پاساژ من هنوز هیچی واسه عروسی نخریدم

رادوین:اوه اوه پس من حسابی باید حواسم بهت باشه

رها:چرا؟

رادوین:چون خودت خوشگلی اگر از اون لباس خوشگل ها بپوشی و آرایش هم بکنی که دیگه ببین چی میشی تو عروسی حواسم بهت نباشه میدزدنت

خندیدم و گفتم

رها:دیوونه....نگران نباش من تا آخرش رو دست خودت میمونم

رسیدیم به پاساژ ماشین رو پارک کرد و رفتیم بالا سمت یه مغازه رفتیم که لباس جشن داشت یکی از لباسارو دوست داشتم تاپ با دامن کوتاه دخترونه بود به رادوین نشونش دادم

رها:اون خیلی قشنگه

رادوین نگاه کرد و یکم فکر کرد و گفت

رادوین:آره قشنگه بریم پرو کنی

رفتیم داخل فروشنده لباس رو داد رفتم تو اتاق پرو و پوشیدمش رادوین رو صدا کردم که بیاد نظر بده در و باز کرد و با دیدن من یه اخم کرد و گفت

رادوین: نه اینو دربیار یکی دیگه میپوشی

رها: عه رادوین تو که گفتی خوشگله

رادوین: آره خوشگله ولی خیلی لختی

رها: رادوین عروسی داداشمه ههههه

رادوین: رها اذیت نکن دیگه

رها: رادوین من اینو دوست دارم

رادوین: رها لطفا

دیگه حرفی نزدم در اتاق رو بستم و لباسم رو با ناراحتی عوض کردم و لباسای خودمو پوشیدم خیلی دوش داشتم ولی این آقا رادوین غیرتی شدن واسه ما..... لباس رو برداشتم و رفتم بیرون گذاشتمش روی میز و با یه تشکر رفتم بیرون رادوین هم اومد بیرون و روبه من گفت

رادوین: قبول کن خوب نبود

رها: باشه بریم واسه تو لباس بخریم

رادوین: بریم

رفتیم سمت یه مغازه که کت و شلوار داشت رفتیم داخل و همینجوری به لباسا نگاه میکردیم البته من دلخور بودم و با اون کارش کلا ذوقم رو کور کرد رادوین یه کت رو نشونم داد نگاهش کردم یه کت و شلوار آبی نفتی بود پیرهن سفید با کروات همرنگ کت و شلوار

استاد جذاب من

رادوین:قشنگه این؟

رها:اره برو پرو کن

کت رو برداشت و رفت تو اتاق پرو چند دقیقه بعد صدام زد در رو باز کردم خیلی بهش میومد منم میتونستم سرش غیرتی بشم چون رادوین خوشگل بود با وجود این کت و شلوار جذابیتش بیشتر میشد دلم میخواست تلافی کنم و بگم زشته ولی خب اونم کت رو دوست داشت و مثل من ذوقش کور میشه و ناراحت میشه بدون هیچ عکس العملی گفتم

رها:آره درش بیار که حسابش کنی

و قبل از اینکه چیزی بگه در رو بستم رفتم بیرون جفت مغازه یه صندلی بود نشستم اونجا و منتظر رادوین شدم که پنج دقیقه بعد اومد بیرون و خواستم بلندشم که گفت

رادوین:نه بشین من برم یه آب بخرم تشنمه

رها:باشه

مشغول گوشی شدم و رادوین هم رفت سرم خیلی درد میکرد چند روزه که سر درد دارم ولی دلیلشو نمیدونم..... ۶ یا ۷ دقیقه بعد اومد بلندشدم و بطری آب رو گرفت سمتم ازش گرفتم و خوردم

رادوین:نوبت آرایشگاه نمیگیری؟

رها:نه

رادوین:چرا؟

با یه لحن کنایه آمیز و یه پوزخند گفتم

رها: آخه میترسم خوشگل بشم آقامون غیرتی بشن چون به من که اعتماد ندارن فکر میکنن هر پسری اومد سمتم ولش میکنم
میرم پیش اون

و از کنارش رد شدم و رفتم جلو

رادوین: رها.....رها.....

دوید اومد سمتم و گفت

رادوین: رها واسه چی اینجوری میکنی؟؟ من کی همچین حرفی زدم آخه

رها: باشه حالا من گرسنه

رادوین: باشه بریم رستوران تو همین طبقه

رها: بریم

رفتیم داخل رستوران دوتا پیتزا سفارش دادیم نشستیم پشت میز

رادوین: رها جانم؟؟؟

رها: بله

رادوین: حالا که اینجوری شد یه سوپرایز دارم برات

استاد جذاب من

رادوین: معلومه که هستی

رها: رادوین

رادوین: جانم

رها: اگر من مُردم تو ازدواج میکنی

رادوین: عه رها چی میگی دیوونه خدانکنه

پیتزا آماده شد و آوردنش

رها: رادوین جدی میگم

رادوین: منم جدی میگم دیگه حق نداری این حرفو بزنی

رها: حالا بگو

رادوین: خب معلومه که نه

یه قاچ از پیتزاش برداشت منم برداشتم و گفتم

رها: حتی اگر هلنا برگرده پیشت؟

رادوین: رها هلنا برگرده من زندش نمیزارم چه برسه به اینکه بخوام باهاش ازدواج کنم..... حالا یه چیز دیگه

رها: چی؟

رادوین: اگه من ولت کردم و رفتم که هیچوقت این کارو نمیکنم و بفهمی که پرهام از زنش جدا شده و برگرده پیشت باهاش

ازدواج میکنی

رها: معلومه که نه

استاد جذاب من

رادوین: چرا؟

رها: چون اگر میخواست همون موقع میموند

رادوین لبخند زد و پیتزارو خوردیم و رفتیم سوار ماشین شدیم ساعت ۹ بود

رادوین: خب کجا بریم

رها: خونه دیگه

رادوین: پس قبلش بریم آرایشگاه نوبت بگیریم

رها: باشه

رفتیم آرایشگاه و نوبت گرفتیم بعدش رفتیم خونه ماشین رو گذاشتیم تو پارکینگ سوار آسانسور شدیم و دکمه طبقه ۲ رو فشار دادم بعد از چندثانیه در آسانسور باز شد رفتیم بیرون رادوین هم اومد بیرون

رها: بیا بریم خونه

رادوین: نه عزیزم مرسی من خسته ام میرم استراحت کنم

رها: باشه عزیزم

بغلش کردم و لپشو آروم بوسیدم

رها: شب بخیر عشقم

رادوین پیشونیمو بوسید و گفت

رادوین: شب بخیر عزیز دلم

خدافلی کردم و رفتم تو خونه مامان و بابا و رهام با یه کاسه تخمه روبه روی تلویزیون نشسته بودن و فیلم میدیدن یه سلام کردم میخواستم برم تو اتاقم که رهام خیلی جدی گفت

رهام: کجا بودی تا این وقت شب؟

رها: با رادوین بیرون بودم

رهام: حواست هست هنوز عقد نکردین

رها: شما خودت حواست هست با دریا عقد نکردی ولی هر روز بیرونی

رهام: خب ما فردا عقد میکنیم

درحالی که میرفتم تو اتاق گفتم

رها: ماهم ۱۰ روز دیگه عقد میکنیم..... شما فیلمتو ببین مثل اینکه خیلی روت تاثیر گذاشته

و در اتاق رو بستم لباسامو عوض کردم و دراز کشیدم روی تخت که صدای آلارم گوشیم اومد بازش کردم رادوین بود

رها:ای وایای باشه باشه خدافظ

گوشی رو سریع قطع کردم و یه آب به دست و صورتم زدم دوباره سرم درد گرفت آخه الان موقعش بود لباسمو پوشیدم و رفتم پایین مامان و بابا داشتن تو آشپزخونه صبحانه میخوردن نگاهی به ساعت کردم ۱۲ بود کفشامو از تو جا کفشی در اوردم و درحالی که میپوشیدمشون گفتم

رها:سلام مامان رهام کجاست؟

مامان:نا سلامتی عروسیشه مثل تو که تا الان نمیتونه بخوابه صبح دریا رو برد آرایشگاه خودشم رفت ماشینو گل بزنه و موهاشو کوتاه کنه

رها:باشه منم با رادوین میرم آرایشگاه

رفتم بیرون در رو بستم و سریع رفتم سمت ماشین رادوین و سوار شدم

رادوین:به به سلام خااااانوم

رها:سلام برو دیگه دیر شد

رادوین:چشم

رفتیم سمت آرایشگاه دریاهم همونجا نوبت گرفته بود پس میتونستم بینمش.....ماشین ایستاد پیاده شدم و در رو بستم رادوین شیشه رو داد پایین و گفت

استاد جذاب من

رادوین: کارت کی تموم میشه؟

رها: خودم بهت زنگ میزنم

رادوین: باشه عزیزم مراقب خوت باش

رها: توهم مراقب خودت باش خدافظ

رفتم بالا دریا روی صندلی بود و هانیه خانم (آرایشگر) داشت آرایشش میکرد سلام کردم و نشستم رو یه صندلی یکی از شاگردا اومد و شروع کرد به آرایش کردن من و اول رفت سراغ موهام و انقدر که باهاشون کار کرد و افتاد به جون موهای بیچاره من که فکر کنم یه دونه موهم تو سرم نمونده بود تمام موهامو فر کرد بعد از موهام رفت سراغ آرایش صورتم.....

حدودا ساعت ۵ بود کارم تموم شده بود و پول آرایشگاه رو حساب کردم و نشستم رو یه صندلی تا کار دریا تموم بشه.....نیم ساعت بعد کار دریا تموم شد و زنگ زد به رادوین که بیاد دنبالمهمزمان با رهام رسیدن رهام اومد بالا با دوتا فیلمبردار بودن با کلی دستور از فیلمبردار ها رفتیم پایین دریا و رهام سوار ماشین شدن و حرکت کردن سمت آتلیه منم رفتم سمت ماشین رادوین و سوار شدم

رادوین: ای جانان چه خوشگل شدی خانمم

نگاهی بهش کردم موهاش مرتب و کوتاه شده بود و کت و شلوارشم پوشیده بود و خیلی جذاب بود

رها: شما که خوشگل تری

رادوین: مرسی خب کجا بریم؟

رها: بریم دنبال مامان اینا

رادوین: چشم

استاد جذاب من

رفتیم سمت خونه بعد از چند دقیقه رسیدیم و رادوین پیاده شد و زنگ خونه رو زد که چند دقیقه بعد مامان این اومدن پایین اونا هم حسابی خوشگل شده بودن رفتیم سمت تالار وقتی رسیدیم خیلی کم اومده بودن و فقط عمه ها و خاله ها و مامان بابای دریا و..... بودن رادوین و بابا رفتن تو حیاط من و مامان هم رفتیم داخل.....کم کم مهمونا اومدن و کلی رقصیدیم ساعت نزدیکی ۹ بود که خبر دادن عروس دوما دارن میان همه ایستادیم جفت در مامان چند تا سبد داد دست من و هستی و چند تا دخترای اونجا داخل گلبرگ بود.....بالاخره بعد از ۱۰ دقیقه اومدن خداaaaaaaaaا یا قربون داداشم بشم من گلبرگ هارو ریختیم رو سرشون و جلوشون کلی رقصیدیم که فیلمبردار اومد جلو و عروس و دوما رو راهنمایی کرد که برن بشینن ماهم نشستیم که عاقد اومد و خطبه عقد رو خوند دریا هم انقدر هول بود تو همون بار اول جواب بله رو داد چند دقیقه بعد اومدن برای تشکر وقتی به ما رسیدین دریا رو محکم بغلش کردم

رها:دریاaaaa

دریا:جaaaaانم

رها:دریا باورم نمیشههههه

دریا:منممممم

رها:ازدواج کردی رفتی مارو فراموش نمیکنیاaaa

دریا:دیوونه مگه میشه فراموش کنم

ازش جدا شدم و رهام رو بغل کردم

رها:دادaaaaاش

رها:جaaaaان داداش

رها:من دیگه کی رو اذیت کنم

رها:من که سفر قند هار نمیرم کههههه

رها: من هر روز میام پیشت که تنگ نشه

ازش جداشدم..... ساعت ۱۱ بود که شام رو خوردیم و بعد از شام هم دوباره کلی رقصیدیم تا ساعت ۱ توی تالار بودیم تقریباً همه رفته بودن و فقط فامیلای درجه یک اونجا بودن همه رفتیم تو حیاط و کم کم آماده شدیم که بریم خونه عروس و داماد که توی همون آپارتمان خودمون بود آپارتمان رو کلا خانوادگی کرده بودیم کلا ۶ واحد داشت ما ۴ واحدش رو گرفته بودیمهمه سوار ماشین شدیم و پشت سر ماشین عروس راه افتادیم و بوق میزدیم بعد از یک ساعت دور زدن و بوق زدن تو خیابون خلوت رسیدیم خونه عمه ها و خاله ها و عمو ها و دایی ها همه رفتن و فقط ما بودیم و مامان بابای دریا و عمو و زن عمو رفتیم داخل و بعد از بغل کردن و بوسیدن و کلی حرف زدن شب بخیر و خدافظی گفتیم و رفتیم خونه کفشامو در اوردم انگار یک تن بار رو دوشم بر داشته شد انقدر سبک شدم یه حس آرامش عجیب ت وجودم موج زد رفتم تو اتاقم لباسامو عوض کردم و یه راست رفتم تو حموم و بعد از یه حمام درست و حسابی اومدم بیرون انقدر خسته بودم که نفهمیدم چجوری خوابم برد....

صبح با سر درد چشمم رو باز کردم ساعت ۱ بود و سرم خیلی درد میکرد حتی دردش از روزای قبل بیشتر شده بود باید یه دکتر میرفتم رفتم پایین و یه صبحانه خوردم لباسامو پوشیدم و رفتم بیرون یکم با ماشین تاب خوردم ولی سردردم کلاقم کرده بود راهو کج کردم و رفتم سمت یه بیمارستان.....

بعد از چند دقیقه رفتم تو اتاق دکتر و سر درد هامو بهش گفتم اونم یه سی تی اسکن از سرم گرفت و گفت یک ساعت دیگه جوابش میاد منم موندم همونجا بعد یک ساعت عکس رو بردم تو اتاقش اونم عکس رو یکم نگاه کرد و روی اون مانیتور که نور داشت گذاشت و بعد اومد نشست و عینکشو در آورد

دکتر: چند وقت سر درد داری؟

رها: یک یا دوهفته میشه

دکتر: باید زودتر میومدی

رها: چرا خانم دکتر اتفاقی افتاده؟

دکتر: متاسفانه یه تومور تو یه سرتون تشکیل شده البته میتونید با عمل درمان کنید ولی هزینش بالاست

دیگه هیچ صدایی نشنیدم فقط لب های دکتر تکنون میخوردن دنیا روی سرم خراب شد نا خواسته یه قطره اشک روی گونم راه افتاد زیر لب یه تشکر گفتم و بلند شدم و رفتم بیرون هنوز تو بهت بودم و شکه بودم همینجوری کنار خیابون راه میرفتم و گریه میکردم که گوشیم زنگ خورد.....رادوین بود چجوری باید بهش میگفتم آخه زندگیش رو نابود میکردم با این حرف نباید بفهمه منم نمیتونم عذابش بدم اگر بعد از عروسی بفهمه بد میشه باید قبل از عروسی بهش بگم مطمئنم دیگه ادامه نمیده پس بهتره خودم زودتر تمومش کنم بیشتر از این نمیتونم پیشش باشم.....انقدر تو فکر بودم که گوشی قطع شد و دوباره زنگ زد سریع اشکام رویاک کردم و تلفن رو جواب دادم

رها: الو سلام

رادوین: سلام عشقم دلم برات تنگ شده

با این حرفش دیگه نتونستم جلوی خودمو بگیرم اشکام ریخت تلفن رو از خودم دور کردم و آروم گریه میکردم چند ثانیه بعد گوشی رو گذاشتم روی گوشم فقط صدای رادوین به گوشم میخورد

رادوین: رها.....رها چی شد.....اون صدای گریه از کجا میاد رها.....کجایی الان؟

با صدایی که از بغض و گریه میلرزید گفتم

رها: بیرونم

استاد جذاب من

رادوین:رها داری گریه میکنی تو؟کسی اذایت کرده

رها:نه

رادوین:کجایی الان پیام دنبالت

رها:لوکیشن میفرستم

تلفن رو قطع کردم و لوکیشن رو براش فرستادم نشستم روی نیمکت که کنار خیابون بود و با فکر کردن به اینکه از رادوین بخوام که بی دلیل ازم جدا بشه دیوونم کرده بود....بعد از کلی گریه با صدای بوغی که از جفتم اومد بلند شدم و ماشین رادوین رو دیدم سریع رفتم سوار شدم رادوین با دیدن من ترسید و گفت

رادوین:رها دیوونه شدم تا پیام اینجا واسه چی حرف نمیزنی؟؟؟

رها:رادوین بریم یه جایی که آزاد و خلوت باشه اونجا همه چیز رو میگم

رادوین:باشه فقط آروم باش ترو خدا گریه نکن

ند دقیقه بعد پارک کرد انگار خاج از شهر بود یه جای خلوت که شبیه بیابون بود پیاده شدیم رادوین اومد سمتم

رادوین:خب میگی چی شده؟

رها:رادوین

رادوین:جانم

همینجوری خیره شدم بهش به چشمای خوشگل مشکیش به موهای لختش به لبای کوچولوش چجوری باید از همه اینا بگذرم فقط بخاطر یه تومور ناخواسته چجوری الان بهش بگم بره و دیگه سراغم نیاد اون نمیتونه با یه دختری زندگی کنه که معلوم نیست تا کی زنده میمونه

رادوین:رها چرا اینجوری نگاه میکنی بگو چی شده؟

رها:من.....من.....

رادوین:تو چی؟

چشمام رو بستم نفسمو با فوت بیرون دادم و گفتم

رها:من.....دیگه نمیتونم ادامه بدم.....

رادوین:یعنی چی؟

چشمامو باز کردم و بدون نگاه کردن به صورتش گفتم

رها:یعنی اینکه میخوام ازت جدا بشم

رادوین خشک شد و همینجوری نگام میکرد بعد از چند دقیقه که از شک در اومد گفت

رادوین:میفهمی.....چی داری میگی؟؟؟

دلمو به دریا زدم و گفتم

استاد جذاب من

رها: آره..... خیلی خوب میفهمم..... دیگه نمیخوام باهات ازدواج کنم..... دوست ندارم رادوین

عصبی شده بود

رادوین: بعد این چرت و پرت های شما دلیل داره؟؟؟

رها: آره داره

رادوین: چی؟

رها: نمیتونم بگم

رادوین: یعنی چی نمیتونم بگم رها!!!! خودت بریدی و دوختی؟؟؟ بدون اینکه به من چیزی بگی مگه الکیه؟؟؟

رها: رادوین تروخدا.....

یه خنده عصبی کرد و گفت

رادوین: چیه نکنه یه خوشگلتر از من پیدا کردی

خدا!!!! فکر کرده میخوام برم بایکی دیگه

رها: نه رادوین باور کن اینجوری نیست

رادوین: پس چجوریه...؟؟؟

استاد جذاب من

نمیتونستم الان بهش بگم.....کلافه شده بودم

رها:رادوین دوست ندارم تو رو خدا ولم کن

رادوین:به همین خیال باش.....

دیگه نمیدونستم باید چجوری راضیش میکردم

رها:میخوام برم خونه

رادوین:سوار شو

سوار ماشین شدم تا خونه بی صدا اشک میریختم رادوین هم کاملاً عصبی بود.....رسیدیم خونه پیاده شدم و رفتیم بالا توی راه رو بودیم که رادوین گفت

رادوین:نمیدونم این مزخرفات رو کی تو سرت انداخته ولی اینو بدون که ۱۰ روز دیگه عروسیمونه و من عمراً کنسلش نمیکنم و تا آخرش هستم الانم به مامان و بابات چیزی نمیگی به اونی که این فکرارو انداخته تو سرت پیام بده بگو رادوین بخاطر این مزخرفا عشقشو ول نمیکنه

رفت بالا و نداشت حرفی بزنم واقعا فکر کرده پای یک نفر دیگه وسطه.....بهتر اینجوری راحت تر ولم میکنه رفتم داخل و کفشام رو دراوردم و رفتم تو اتاقم و در رو قفل کردم و گریه میکردم انقدر گریه کردم که ساعت ۴ بود خوابم برد.....

با صدای در از خواب بیدار شدم در اتاقم رو هی میزدن یادم نبود دیشب دراتاق رو قفل کردم

مامان:رها!!!!.....چرا در رو قفل کردی...رادوین پایین منتظرته

استاد جذاب من

رها: مامان بیدارم

مامان: باشه رادوین پایینه

رها: مامان بگید بره

مامان: یعنی چی بره

رها: مامان لطفا

مامان: باشه

مامان رفت بلندشدم روبه روی آینه خودمو دیدم چشمام کاسه خون شده بود موهام پریشون بود شونشون کردم که در زدن و بعد صدای عصبی رادوین اومد

رادوین: رها در رو باز کن

رها: نمیخوام

رادوین: باز میکنی یا بشکونمش

رها: رادوین گفتم....

حرفمو قطع کرد و با داد گفت

رادوین: رها!!!! باز کن درو

کلافه بلندشدم و در رو باز کردم ولی به صورتش نگاهی نکردم مامان و بابا با تعجب و ترس به ما نگاه میکردن رادوین اومد داخل و در رو قفل کرد سرم پایین بود و نگاش نکردم ولی دستشو دیدم که باند پیچی بود و یکمش خونی بود حتما دیشب خیلی

استاد جذاب من

عصبی بود....با یادآوری دیشب اشک روی گونم راه گرفت رادوین دستشو گذاشت زیر چونم و سرمو آورد بالا تو چشماش نگاه کردم دیگه اثری از عصبانیت نبود آروم شده بود و با مظلومیت نگاه میکرد.....خیلی مظلوم و مهربون گفت

رادوین:بی معرفت یعنی ارزش یه تومور بیشتر از رابطه ما بود؟

والله این از کجا فهمید آخه من نمیخواستم این بفهمه...اومد جلو آروم بغلم کرد سرمو گذاشتم رو سینش و عطر تنشو بو میکردم یه آرامش عجیب داشتم نتونستم جلوی خودمو بگیرم آروم اشکام میریختن و توی بغلش گریه میکردم و اونم موهامو نوازش میکرد

رادوین:بخاطر همین تومور گفتی دیگه دوسم نداری؟

هیچی نگفتم آروم بردم سمت تخت نشستم روی تخت اومد پایین پام نشست و اشکامو پاک کرد

رادوین:رها خواهش میکنم گریه نکن

رها:از کجا فهمیدی؟

رادوین:دیشب کیفتو جا گذاشتی توی مطب بعد مثل اینکه یه دفترچه تلفن تو اون داشتی دکتر هم دفتر رو دراورد اولین اسم که اسم من بود رو گرفت و زنگ زد رفتم اونجا و پرسیدم که چرا اومدی اونم بهم گفت و گفت باید زودتر عمل کنی وگرنه اون تومور بزرگتر میشه منم انقدر ناراحت بود که همونجا دستم خورد به گلدون افتاد و شکست و یک تیکه از شیشه رفت تو دستم که سریع باند پیچی کردن دستمو

اروم دستشو گرفتم و نوازش کردم

استاد جذاب من

رادوین: به عمو اینا چیزی گفتی؟

رها: نه هنوز

رادوین: رها انقدر ناراحت نباش دیگه عمل میکنی خوب میشی

رها: رادوین تو مجبور نیستی با من زندگی کنی برو دنبال زندگی خودت

رادوین: دیوونه شدی رها یعنی چی مجبور نیستم

رها: رادوین اینقدر دختر سالم و خوشگل و مهربون تو شهر هست چرا نمیری با اونا ازدواج کنی

رادوین: عه رها مگه من دیوونه ام وقتی یه زن خوشگل، مهربون، با سلیقه، عاشق دارم برم با یه دختر دیگه بعدشم اون موقع که من روی تخت بیمارستان بودم و بینایمو از دست داده بودم کلی پسر سالم و خوشگل و جنتلمن و خوشتیپ بود چرا نرفتی با اونا؟

رها: چون تو فرق داشتی

رادوین: توهم فرق داری رها تو با تموم دخترایی که دیدم فرق داری

رها: ولی آخه چجوری میخوای با زنی زندگی کنی که هیچ امیدی به زنده موندنش نیست

رادوین: رها..... تروخدا از این حرفا زن یعنی چی امیدی به زنده موندنش نیست یه تومور دیگه یه عمل میکنیم خوب خوب میشی

رها: ولی دکتر گفت هزینه عمل زیاده

رادوین: رها تو به فکر هزینش نباش اگر شده من تمام دنیام رو میریزم به پات

یک دفه صدای گریه های بلند از پشت در اومد با تعجب به هم نگاه کردیم

رها: صدای چیه؟

رادوین: صدای گریه فکر کنم

رها: وای چی شده؟

رادوین: نمیدونم

باهم بلندشدیم رفتیم سمت در رادوین در رو باز کرد و ااااااااااای عمو و زن عمو و مامان و بابا و دریا و رهام پشت در بودن مامان روی زمین نشسته بود و گریه میکرد دریا هم درحالی که گریه میکرد داشت آب قند میداد به مامان زن عمو هم سعی میکرد مامان رو آرام کنه بابا و رهام و عمو هم ناراحت بودن رادوین با تعجب پرسید

رادوین: شما از کی پشت در هستید؟

مامان درحالی که گریه میکرد گفت

مامان: از اولش

رادوین به من نگاه کرد منم نگاش کردم ناراحت بودم از اینکه ماجرا رو اینجوری بیهویی فهمیدن

مامان: واسه چی زودتر نگفتی دورت بگردم؟

نشستم روبه روش و اشکاشو پاک کردم

رها: مامان من خودم دیشب فهمیدم بعدشم چیز مهمی نیست که دکتر گفت اگر عمل کنم خوب میشم

مامان: آخه من چجوری دلم میاد دختر یکی بدونمو بزارم زیر تیغ عمل

استاد جذاب من

آروم بلندش کردم و رفتیم سمت مبلا و نشستیم که بابا نگران پرسید

بابا: کی عمل میکنی

رها: نمیدونم هنوز وقت نگرفتم

بابا سریع بلند شد

بابا: پس چرا معطلی بلندشو زودتر برو وقت بگیر همین الانشم دیره

رها: چشم

رفتم تو اتاق و لباسامو پوشیدم و رفتم پیش ماما آروم پیشونیشو بوسیدم و اشکاشو پاک کردم

رها: ماما لطفا...

ماما: باشه دخترم مواظب خودت باش

زن عمو دریا روهم بغل کردم نگاهی به رهام انداختم سرش پایین بود نشستم پایین پاش سرمو بردم بالا و بهش نگاه کردم داشت گریه میکرد دلم براش آتیش گرفت با صدایی که از بغض میلرزید خیلی آروم گفتم

رها: مرد گنده رو بین چجوری گریه میکنه برم به دریا بگم شوهرت چقدر لوسه که گریه میکنه پس فردا بچه هات میان به دنیا بعد داره واسه من گریه میکنه دیوونه

استاد جذاب من

یه لبخند آروم زد

رها: آفرین داداشی نبینم چشمت بارونی باشه ها اون وقت منم گریه میکنم و ناراحت میشم

رها: باشه برو

آروم لپشو بوسیدم و بلند شدم که رادوین گفت

رادوین: منم باهات میام که تنها نباشی

رها: باشه

رفتیم بیرون سوار ماشین شدیم و رفتیم سمت بیمارستان.....پیش دکتر وقت گرفتم گفت فردا برم برای عمل حس بدی داشتم نمیدونم چرا همش حس میکردم فردا آخرین روزیه که تو این دنیا زندگی میکنم....

توی ماشین بودیم که برگردیم خونه ولی اگر میرفتم خونه دوباره حالم بد میشد اونجا پر از ناراحتی و انرژی منفی بود

رها: رادوین

رادوین: جانم

رها: بریم دروازه قرآن همونجایی که اون روز اونجا بودیم کل شیراز پیدا بود

رادوین: باشه بریم....چی شد یاد اونجا افتادی

رها: همینجوری شاید واسه اینکه حس میکنم آخرین روزیه که تو این دنیا هستم دلم خواست آزاد باشم

رادوین: رها بخدا بخوای از این حرفا بزنی برمیگردم

خندیدم و گفتم

رها: نه برو شوخی کردم

رسیدیم رفتیم داخل خیلی جای آرامشبخشی بود کسی داخلش نبود و خلوت بود همونجا نشستیم

رها: رادوین یه چیز بگم؟

رادوین: اگر درمورد مرگ میخوای حرف بزنی نه

رها: نه رادوین میخوام یه چیز رو جدی بهت بگم هیچی هم نمیگی تا حرفم تموم بشه..... رادوین ممکنه من فردا این موقع نباشم توهم یه پسر جوونی هم خوشگلی هم خوشتیپی از اونا مهمتر مهربونی و کلی دختر بهتر از من تو این دنیا هست و میتونی باهاشون ازدواج کنی منم فراموش کنی باشه؟!

صورتش اونور بود و هیچی نگفت با دست صورتشو برگردوندم سمت خودم چشماش قرمز بود و داشت گریه میکرد آروم بغلش کردم شونه های مردونش تو بغلم میلرزیدن بعد از چند دقیقه جدا شد اشکاشو آروم پاک کردم

رها: غلط کردم ببخشید

رادوین: رها ازت خواهش میکنم از این مزخرفات نگو من طاقت ندارم من بهت قول میدم بعد از عملت دوباره میارمت اینجا عروسی رو میندازیم عقب تا وقتی تو حالت خوب خوب شد یه عروسی مفصل میگیریم چطوره؟!

خندیدم و گفتم

رها:باشه البته اگر زنده بودم

عصبی شد بلند شدم و پا به فرار گذاشتم اونم همینجوری دنبال من میومد غش غش میخندیدم بهش اونم هی تهدیدم میکرد یک دفه سرم اومد درد و ناخودآگاه ایستادم و یه آخ آروم گفتم و سرمو گرفتم تو دستام و چشمام رو بستم خیلی درد میکرد و دردش بیشتر شده بود رادوین ایستاد و با ترس گفت

رادوین:رها...رها...رها حالت خوبه؟

جوابشو ندادم یعنی نمیتونستم جوابشو بدم زبونم قفل شده بود و سرم کم کم داشت خوب میشد

رادوین:رها حرف بزن باهام.....رها.....ای وای.....

صدای تند تند قدماشو شنیدم که دور شد و رفت اونور سرم بهتر شده بود دستمو برداشتم و چشمامو باز کردم و نشستم روی زمین که اشکام پایین اومدن رادوین سریع دوید و با یه بشکه آب اومد سمتم و نشست جلوی پام

رادوین:حالت خوبه عزیزم.....بیا یکم آب بزن به صورتت

سرم پایین بود آب رو گرفتم ازش سرشو باز کردم و یکم کردم تو دستم و ریختم به صورتم و یکمشو خوردم سرمو بلند کردم و به رادوین نگاه کردم رنگش پریده بود ترس رو از چشماش میخوندم دلم براش میسوخت برای اینکه داره گرفتار کسی میشه که ممکنه دیگه نباشه با بی حالی بلند شدم

استاد جذاب من

رها:بریم خونه

رادوین:آره آره

رفتیم سمت ماشین رادوین در رو برام باز کرد و کمک کرد بشینم خودشم نشست و حرکت کرد سمت خونه.....

توی راه رو بودیم رادوین گفت

رادوین:رها هروقت سرت اومد درد خبرم کن

رها:باشه مرسی

لبخندی زد و رفت بالا منم رفتم داخل خونه همه اونجا بودن روی لب همه خنده بود و به من نگاه میکردن تعجب کرده بودم دریا بلند شد و اومد سمتم و هولم داد سمت مبلا و نشستم دوباره همه با لبخند نگام میکردن مامان و زن عمو رفتن تو آشپزخونه که در زدن بابا با همون لبخند بلندشد و در رو باز کرد رادوین بود

رادوین:رفتم بالا کسی خونه نبود گفتم حتما اینجایین

هیچکس جواب نداد فقط لبخند میزدن رادوین مشکوک نگام کرد و با چشم و ابرو گفت که اینا چشونه... شونه ای به معنی نمیدونم بالا انداختم رادوین اومد و جفتم نشست که مامان و زن عمو با دوتا سینی پر اومدن سینی هارو گذاشتن روی میز و مامان نشست جفتم زن عمو هم یه چشم غره به رادوین رفت که رفت کنار و زن عمو جفتم نشست نگاهی به سینی ها کردم تو یه ظرف پر میوه یه ظرف پر بستنی یه ظرف مغز بادام و گردو و فندق و....

رها:چیزی شده؟

استاد جذاب من

کسی چیزی نگفت که مامان ظرف بستنی رو برداشت و زن عمو مغز آجیل ها یه قاشق بستنی کرد تو دهنم بالا فاصله چند تا آجیل چندبار این کارو تکرار کردن دهنم دیگه جا نداشت داشتم بالا میاوردم با عصبانیت بلند شدم و بستنی و آجیل های توی دهنمو خوردم

رها: وای بسه مامان ترو خدا زن عمو خفه شدم با این کارا من حاله خوب نمیشه الانم خیلی خسته ام ببخشید

رفتم تو اتاق و در رو بستم لباسمو عوض کردم و نشستم روی تخت دیگه از وضعیت خودم خسته شده بودم داشتم دیوونه میشدم کاملاً بلا تکلیف بودم و نمیدونستم واسه عروسیمون برنامه ریزی کنم یا نکنم و ممکنه بمیرم امیدمو از دست بدم دراز کشیدم روی تخت شاید این آخرین باری باشه که روش دراز میکشم

وقتی به این فکر میکنم که رادوین و خانواده ام بعد از من چه واکنشی نشون میدن دیوونه میشم نمیدونم ناراحت میشن یا خوشحال توی همین فکر بودم که قطره اشکی از چشمم افتاد روی گونم پتو رو کامل کشیدم روی خودم و بی صدا اشک میریختم ۱۰ دقیقه بعد در زدن سریع روی پهلوی و پشت به در دراز کشیدم و اشکامو پاک کردم که در باز شد

رادوین: شام حاضره بیا پایین

با صدایی که سعی میکردم کنترلش کنم گفتم

رها: مرسی سیرم

رادوین: باشه حداقل بزار نگات کنم بعد میرم پایین

با این حرفش یک قطره اشک روی گونم راه گرفت سریع پاکش کردم و با بغض گفتم

استاد جذاب من

رها:خسته ام

رادوین:صدات چرا گرفته

رها:حتما سرما خوردم

رادوین:باشه یعنی یک لحظه هم نمیتونی برگردی

رها:لطفا...

رادوین:رها نگام کن

دوباره اشکم پایین اومد ولی برنگشتم که رادوین به تخت نزدیک شد دستشو گذاشت روی بازوم و برگردوندم سمت خودش

رادوین:عه رها!!!!.....من طاقت دیدن اشکاتو ندارم تروخدا....

اشکامو پاک کردم و نشستم روی تخت رادوین هم رو به روم نشست دلم میخواستم بغلش کنم توی بغلش یه آرامش خاصی داشتم و دلم واسه اون آرامش تنگ شده انگار فکرمو خونده بود آروم اومد سمتم و بغلم کرد سرمو گذاشتم روی سینهش و عطر تنشو بو میکردم تمام دردام از ذهنم رفت و اون آرامش به تمام بدنم تزریق شد.....

چشمامو باز کردم روی تخت دراز کشیده بودم و سرم روی سینه رادوین بود و خودش خواب بود ساعت ۸ صبح باید دکتر باشم و الان ساعت ۷ بود دلم نمیخواست از تو بغل رادوین جدا بشم چند دقیقه ای اونجا بودم و یه دل سیر نگاش کردم که چشماشو باز کرد و با دیدنم یه لبخند زد و گفت

رادوین:سلام خانمی.....مگه ساعت ۸ نباید اونجا باشی پاشو آماده شو....

رها:سلام..باشه

استاد جذاب من

بلندشدم و لباسامو پوشیدم و یه ساک هم آماده کردم و رفتم پایین مامان ایناهم آماده بودن باهم رفتیم سمت دکتر زن عمو اینا و رهام هم ظهر میومدن آماده شدم و لباس هارو پوشیدم و روی تخت دراز کشیدم تا چند دقیقه دیگه میفرستادنم اتاق عمل بابا بیرون دور کارای عمل بود رادوین و مامان هم داخل بودن رادوین نگاه پرحرفشو بهم دوخت مامان که متوجه شده بود گفت

مامان:من میرم ببینم آقا رضا چیزی نمیخواه

یه لبخند زدم و گفتم

رها:باشه مامان

مامان رفت بیرون و درو بست رادوین دستمو گرفت تو دستش دستاش یخ بود ولی دمای اتاق خیلی گرم بود الهی بچم استرس داره

رادوین:رها

رها:جانم؟

رادوین:من فدای اون جانم گفتنات بشم.....

خندیدم و گفتم

رها:خدا نکنه

رادوین:رها مثل من نری دوماه دیگه بیای

استاد جذاب من

رها:ممکنه اصلا نیام

رادوین:رها بازم؟....بازم از اون حرفا

رها:خیله خب ببخشید

رادوین:رها خیلی دوست دارم

بغضش ترکید و یک قطره اشک ار چشماش ریخت داغون شدم تو اوج ناراحتی لبخند زدم و با بغض گفتم

رها:عه رادوین نکن دیگه منم ناراحت کردی.....گریه نکن چون رها.....منم دوست دارم عشقم

اشکاشو آروم پاک کردم

رها:رادوین خوب گوش کن بین چی میگما خیلی جدی دارم بهت میگم اگه من رفتم حق نداری بمونی تو خونه و ازدواج نکنی
گفته باشم

اشکاش بیشتر شد و با عصبانیت گفت

رادوین:رها لطفا دیگه نگو الان میری اتاق عمل صحیح و سالم میای بیرون

رها:انشالله

اشکاشو پاک کردم و دستش که روی دستم بود رو نوازش میکردم که در اتاق باز شد و پرستار اومد داخل

پرستار: خانم آماده باش باید بری اتاق عمل

رها: باشه مرسی

استرس کل وجودمو گرفته بود

رادوین: اصلا نترسیا تا آخرش پیشتم هیچ اتفاقی هم نمیوفته مطمئن باش

لبخند پر استرسی زدم که مامان و بابا و چندتا پرستار اومدن داخل و پرستارا با تخت بردنم سمت اتاق عمل..... رفتم داخل ولی صدای رادوین رو فهمیدم که گفت

رادوین: خانومی منتظرتم

یه آرامش خاصی پیدا کردم..... تو یه اتاق عجیب و غریب بودم دکتر بهم یه آمپول زد و چند دقیقه بعد همه جا سیاه شد و بیهوش شدم.....

#رادوین

بردنش توی اتاق عمل استرس داشتم و از استرس توی راه رو بیمارستان راه میرفتم و دعا میکردم عمو هم رویه صندلی نشسته بود و با پاهاش روی زمین رو ضرب گرفته بود زن عمو هم یه تسبیح تو دستش بود با یه قرآن و دعا میکرد که از دور دیدم مامان اینا و رهام و دریا و خانواده دریا دارن میان سمتمون..... همه استرس داشتیم و تنها کارمون دعا کردن بود از استرس دست و پام سرد شده بود که مامان اومد سمتم و دستامو گرفت که از حرکت ایستادم

مامان: پسرم آرام باش

استاد جذاب من

رادوین:نمیتونم مامان

مامان:ببین دستات یخ کرده

رادوین:استرس دارم

مامان:باشه بیا بشین

رادوین:نه مامان لطفا

مامان:باشه هر جور راحتی

نمیدونم چقدر گذشت که در اتاق عمل باز شد و دکتر اومد بیرون دوییدم سمتش و با استرس گفتم

رادوین:چی شد؟

همه به دکتر نگاه میکردیم و منتظر حرفش بودیم یکم مکث کرد و بعد گفت

دکتر:خوشبختانه عمل به خوبی انجام شد و الان هم بیهوش هستن و باید استراحت کنن

آروم شدم و استرسم از بین رفت یه لبخند از خوشحالی زدم بقیه هم از خوشحالی هم دیگه رو بغل میکردن عمو رفت بیرون که شیرینی بگیره چند دقیقه بعد در اتاق عمل باز شد رها که روی تخت بود رو آوردن بیرون بمیرم براش سرش باندپیچی شده بود و چشمای خوشگلش بسته بودن همه رفتیم دنبالشون بردنش تو یه اتاق خواستیم بریم داخل که پرستار جلومونو گرفت

پرستار:کجا میرید ۱۱ تایمی نمیشه برید مریض باید استراحت کنه

استاد جذاب من

ایستادیم پشت در نگاهی به ساعت کردم ۱۲ شب بود عمو شیرینی ها رو به کل بیمارستان داد.....

ساعت تقریبا ۳ بود چند نفر خوابیده بودن روی صندلی چند نفر توی نماز خونه خوابیدن ولی من خوابم نمیبردیه پرستار از اونجا رد میشد سریع رفتم سمتش

رادوین: ببخشید خانم میتونم برم ببینمش

پرستار: فقط فامیل درجه یک....چه نسبتی باهاش داری؟

رادوین: همسرش هستم

پرستار: میتونید برید ولی خیلی کوتاه لطفا

رادوین: ممنون چشم

#رها

با درد و خستگی چشمامو باز کردم یکم با تعجب به اطرافم نگاه کردم که فهمیدم توی بیمارستانم ولی سرمو نمیتونستم تکیه بدم که در باز شد و یکی اومد داخل چون تاریک بود چیزی رو نمیدیدم اومد نزدیک تر ولی قیافش رو نمیتونستم ببینم

رادوین: سلام به هوش اومدی

صداشو نمیتونستم تشخیص بدم سرم درد میکرد و صداها توی مغزم اکو میشدن

رها: سلام

استاد جذاب من

رفت و چراغ رو باز کرد چشمام و یکم باز و بسته کردم همه چیز تار بود و همه چیز چندتایی شده بود اومد و نشست کنار تختم و دستمو گرفت تو دستش

رادوین:خوبی دورت بگردم؟

اصلا نمیتونستم بفهمم دارم با کی حرف میزنم چون سرم گیج میرفت با تعجب به دستم نگاه کردم که توی دستش بود و بعد به خودش نگاه کردم

رادوین:حالت خوبه؟

رها:خوبم

رادوین:میشناسی منو

یکم نگاش کردم تصویرش چندتایی و تار شده بود یکم چشمامو باز و بسته کردم و به اطرافم نگاه کردم تا حالم خوب شد

رادوین:رها

برگشتم سمتش

رها:هوم؟

رادوین:میشناسیم

استاد جذاب من

حالا که تصویرش خوب شده بود فهمیدم رادوین

رها: من اینجا چیکار میکنم

رادوین: یه تومور توی سرت بود که عمل کردی و درش آوردن.....رها من دارم کم کم میترسم میشناسیم؟

چشمامو بستم که تموم اتفاقات اومد تو ذهنم تموم اون نا امیدیا که به رادوین گفتم اگر مردم میری زن میگیری از این فکرم خندم گرفته بود و از اینکه صحیح و سالم بودم خوشحال بودم و یک قطره اشک از چشمام ریخت چشمامو باز کردم و به رادوین که با استرس بهم خیره شده بود نگاه کردم

رها: رادوین

لبخند زد و گفت

رادوین: جان رادوین حالت خوبه؟

رها: من زنده ام

خندش بیشتر شد و گفت

رادوین: آره عزیز دلم من که گفتم چیزی نمیشه

استاد جذاب من

رادوین بلند شد و آروم پیشونیمو بوسید و بعد خیلی نرم و کوتاه لبامو بوسید داغ شدم و آرامش گرفتم دوباره نشست دستاشو گرفتم و گفتم

رها: رادوین....مرسی که تنهام نذاشتی

رادوین: چطوری میتونستم زندگیمو تنها بزارم

لبخند زدم و گفتم

رها: من گرسنه

رادوین: الان میرم برات سوپ بیارم

سری تگون دادم رفت بیرون یکم به اطرافم نگاه کردم که گوشی رادوین رو دیدم نمیدونستم ساعت چند گوشیشو باز کردم وقتی عکس خودمو بک گراند گوشیش دیدم داشتم ذوق مرگ میشدم رادوین واقعا عاشق من بود منم ووشش داشتم ساعت ۳ و نیم صبح بود یعنی رادوین بخاطر من نخوابید تا الان عزیزم در باز شد و رادوین با یه سینی که توش سوپ و یه لیوان آب بود اومد داخل و در رو با پاهاش بست و سینی رو گذاشت روی میز روبه روی تخت و تخت رو کشید جلو و کمک کرد بشینم سوپ رو گرفت تو دستش و کنار تختم نشست میخواست بهم بده که سوپ رو از دستش گرفتم

رها: خودم میخورم تو خسته ای برو بخواب

رادوین: نه میمونم همینجا

رها: باشه

مشغول خوردن سوپم شدم رادوین از اول تا آخرش زل زده بود بهم و چشم ازم برنمیداشت سوپم رو خوردم و گذاشتمش کنار تختم و سوالی به رادوین نگاه کردم

رها: چیه؟

رادوین: دلم واست تنگ شده بود

خندیدم و گفتم

رها: یک روز هم نشده ها

رادوین: واسه من یک عمر گذشت

رها: دیگه فکرشو بکن اون موقع که تو کما بودی من چی میکشیدم با اون اخلاقت

یه اخم جذاب کرد و گفت

رادوین: نه اینکه تو نکردی

خندیدم و گفتم

رها: مامان اینا اینجان؟

رادوین: بله عمو و زن عمو و رهام و دریا و مامان دریا و پدر دریا و فرهاد و مامان من و بابام و....

رها: اوووووو یه نفس بگیر چه خبره آخه چرا همه اومدن

رادوین: بخاطر شما دیگه

استاد جذاب من

رها: الان کجان؟

رادوین: نصفشو روی صندلی های راه رو خوابن نصفشون تو نمازخونه

رها: تو چرا نخوابیدی

رادوین: دلم طاقت نیاورد باید حتما میدیدمت

رها: راستی خانواده دریا واسه چی اومدن؟

رادوین: حتما نگرانت بودن...

رها: خب تو الان خسته ای برو بخواب

رادوین: باشه همینجا استراحت میکنم کاری داشتی صدام بزنم

رها: باشه عزیزم

رادوین روی مبل روبه روی تخت خوابید و چند دقیقه بعد منم خوابم برد.....

ساعت تقریبا ۹ بود بیدار شدم رادوین هنوز خواب بود یکم تکون خوردم که سرم درد اومد و صورتم از درد مچاله شد....چند دقیقه بعد آروم در زدن و زیر لب بفرمایید گفتم که در باز شد....چیزی رو که روبه روم میدیدم باور نمیکردم اخمام رفت توهم در رو بست و اومد جلو یه دسته گل هم توی دستش بود نزدیک تختم شد و گفت

پرهام: سلام

رها: سلام

پرهام: وقتی شنیدم خیلی ناراحت شدم

رها: خیلی ممنون

استاد جذاب من

گل رو گذاشت روی میز و خودشم نشست کنار تخت و دستم رو گرفت تو دستش با تعجب به دستم نگاه کردم که خیلی مظلوم گفت

پرهام:اون روز تو مهمانی اون دختری که کنارم دیدی زنم نبود الکی گفتم اون فقط یه دوست بود

رها:خب

هرچی سعی میکردم دستمو از دستش بکشم بیرون ولی نمیشد همش میترسیدم رادوین بیدار بشه و اینو ببینه

پرهام:رها میشه منو ببخشی؟

رها:یعنی چی؟من اصلا با تو قهر نیستم

پرهام:اون شب راست گفتم با نامزدت اومدی؟

رها:اره

پرهام:دوسش داری؟

رها:خیلی

پرهام:خب اون الان کجاست که تو این موقعیت های سخت کمکت کنه

به رو به اشاره کردم برگشت و رادوین رو نگاه کرد و بعد به من نگاه کرد

پرهام:اگر بگم پشیمونم و میخوام دوباره شروع کنم و پیام خواستگاریت قبول میکنی؟

استاد جذاب من

اخمام رفت تو هم که دستمو آورد بالا و بوسید مور مورم شد و چشمام ناخودآگاه بسته شد چند ثانیه بعد چشمامو باز کردم
 همینو کم داشتم رادوین بیدار شده بود و با تعجب به ما نگاه میکرد وای حالا چه فکری پیش خودش میکنی برگشتم سمت
 پرهام که منتظر بهم نگاه میکرد عوضی بیشعور انتظار داره الان بهش جواب بله رو بدم الان رادوین کلی از دستم عصبی
 هوووووف چشمامو بستم و دستمو محکم از دستش کشیدم بیرون

رها: گمشو برو بیرون نمیخوام ببینمت

پرهام: ولی رها

رها: اسم منو نیار....گفتم گمشو بیروووووون

با عصبانیت بلندشد و رفت بیرون. یه نگاه به رادوین کردم هنوز تو شک بود و به در اتاق خیره شده بود. آروم گفتم

رها: رادوین...

به نگاه به من کرد و بعد عصبی رفت بیرون و ااای خدا غلط کردم آخه این چه عذابیه انداختی تو زندگیمون اوووووفتو فکر بودم که صدای داد از پشت پنجره میومد برگشتم سمت پنجره و اااای تو حیاط بیمارستان بود این صداها اهههههههه رادوین داره با مشتش میزنه تو صورت پرهام از تعجب سریع نشستم روی تخت و با چشمای گرد شده به رادوین و پرهام نگاه میکردم خااک تو سر من بدبخت که این دوتارو انداختم به جون هم دیگه چند دقیقه بعد رادوین اومد بالا لباسش خونی بود و از دماغش و گوشه لبش خون میومد و مچ دستش هم خونی بود ترسیدم و سریع به پرستار خبر دادم یه پرستار اومد داخل و مشغول باندپیچی دست رادوین شد منم اصلا نمیتونستم تکون بخورم چون سرم گیج میرفت رادوین عصبی گفت

رادوین: اینجا چیکار میکرد؟

رها: نمیدونم

استاد جذاب من

بلند داد زد و گفت

رادوین:میگم اینجا چیکار میکرد

پرستار بهش تذکر داد

رها:اومده بود ملاقات

رادوین:واسه چی دستتو بوسید

رها:نمیدونم

بلند تر از دفه قبل داد زد

رادوین:رها میگم واسه چی دستتو بوسید؟

از داد بلندش اشکام ریخت روی گونم و از عصبانیت سرم به شدت درد میکرد سرمو محکم با دست گرفتم و با اشک و داد گفتم

رها:نمیدونم بخدا نمیدونم.....ولم کن

پرستار عصبی گفت

پرستار:آرومتر لطفا اینجا بیمارستان آقا بفرمایید بیرون حال بیمار اصلا خوب نیست نباید عصبی بشن بفرمایید بیرون

رادوین رفت بیرون پرستار کمکم کرد دراز کشیدم روی تخت سرم داشت منفجر میشد از درد

رها: سرم خیلی درد میکنه

پرستار: الان یه آرامبخش بهت میزنم عزیزم

پتو رو کشیدم روی خودم و پرستار آرامبخش رو زد و یکم آرام شدم ولی صدای داد رادوین تو گوشم میپیچید آنجمو گذاشتم رو پیشونیم تا یکم سرم بهتر بشه چند دقیقه گذشت که گرمای دستی رو روی شونه هام احساس کردم

دستم برداشتم که رادوین رو با قیافه مظلوم رو به روی خودم دیدم دستم رو دوباره گذاشتم رو سرم که گفت

رادوین: ببخشید....

چیزی بهش نگفتم

رادوین: رها بخدا نمیخواستم اینجوری بشه....

بازم چیزی بهش نگفتم

رادوین: سرت درد میکنه؟.....

استاد جذاب من

هیچی نگفتم

رادوین: چرا حرف نمیزنی باهام....

رادوین: رها خانوم.....

رادوین: من که گفتم ببخشید.... خب منم غیرت دارم دیگه وقتی دیرم دستتو بوسید غیرتی شدم چه میدونستم اینجوری میشه

دستمو از روی پیشونیم برداشتم و بهش نگاه کردم

رها: خبر نداشتم میخواد بیاد

رادوین: خب واسه چی اومده بود؟

رها: بزار وقتی مرخص شدم

رادوین: باشه اذیت نمیکنم

نشست کنار تختم و به گل روی میز اشاره کرد

رادوین: اینو کی گرفت؟

رها: پرهام

یه لبخند تلخ زد و سرشو انداخت پایین

استاد جذاب من

رادوین: ببخشید من نتونستم این چندوقت چیزی برات بخرم

دلم براش سوخت

رها: همین که هستی بزرگترین هدیه برای منه

رادوین: رها.....میشه بگی چرا اومده بود نمیتونم تا اون موقع صبر کنم

رها: رادوین اگر بگم تو عصبی میشی منم عصبی میکنی ولش کن دیگه

رادوین: بگو قول میدم عصبی نشم

رها: خب.....اومده بود که بگه از پگاه جدا شده و میخواد دوباره بیاد خواستگاریم که من گفتم نامزد دارم واز این جور حرفا

اخماش رفت توهم و دستش مشت شد

رها: بهت گفتم نگم هی اصرار میکنی

چشماشو بست و نفسشو صدا دار بیرون داد و گفت

رادوین: این دفه هیچی ولی رها دفه بعد ببینمش خوش حلال

رها: باشه بابا چرا عصبی میشی

رادوین: الان حالت خوبه؟

رها:نخیر هنوز صدای اون داد هایی که سرم زدی تو گوشم

سرشو انداخت پایین و گفت

رادوین:گفتم که ببخشید منم اون لحظه عصبی بودم نفهمیدم

برگشتم سمتش و انگشت اشاره مو بردم بالا و گفتم

رها:میبخشم ولی فراموش نمیکنم

خندید و انگشتمو گرفت و آورد پایین

رادوین:چشم.....من بگم غلط کردم خوبه؟

خواستم جوابشو بدم که در باز شد و ۱۰ نفر باهم اومدن داخل(خانوادم)و همه باهم حرف میزدن من و رادوین هم با تعجب بهشون نگاه میکردیم اصلا نمیفهمیدیم چی میگن انقدر شلوغ کرده بودن پرستار اومد داخل و یه داد بلند زد که همه ساکت شدن و بعد عصبی گفت

پرستار:چه خبره همه باهم اومدین بالاسر مریض من گفتم فقط یک نفر بفرمایید بیرون بفرمایید

استاد جذاب من

مامان و بابای دریا و عمو و هستی رفتن بیرون ولی بقیه با قول و اصرار موندن.....

همه اومدن بالای سرم که فرهاد گفت

فرهاد:سلام رها خانم خوبی

رادوین اخم کرد امروز کلا رو من غیرت پیدا کرده ها!!!! منم خواستم اذیتش کنم بخاطر اون داد هایی که سرم زد و گفتم

رها:سلام فرهاد جان مرسی دلم تنگ شده بود برات معلوم هست کجایی

فرهاد:سربازیم تازه تموم شد فقط دیشب خودمو رسوندم به عروسی و امروز هم بهم خبر دادن که بیمارستانی و منم سریع اومدم

رها:بسلامتی

مامان خیلی نگران گفت

مامان:حالت خوبه عزیزم

رها:مرسی مامان خوبم فقط سرم بکم درد میکنه

بابا:اشکال نداره عزیزم چون تازه عمل کردی....زود خوب میشی

بعد از کلی حرف زدن پرستار اومد داخل و گفت که باید برن اونا هم رفت فقط رادوین موندن.....چپ چپ بهم نگاه کرد و ادای

خودمو درآورد و با لحن خودم گفت

رادوین:سلام فرهاد جان مرسی دلم تنگ شده بود برات

لحنش خیلی بامزه بود نتونستم جلوی خودمو بگیرم و کلی خندیدم و با شوخی گفتم

رها:بی ادب من صدام اینجوریه؟

یه لبخند زد و گفت

رادوین:حالا هرچی تو اصل قضیه رو بچسب

رها:حسود کی بودی تو عشقم.....خیالت راحت من اونو مثل رهام میدونم

رادوین:حسود نیستم روی عشقم غیرت دارم.....اگر اون تورو مثل دریا ندونه چی؟

رها:نترس غیرتی من....من فرهاد رو از بچگی میشناسم اینجوری نیست

رادوین:خیله خب من میرم بیرون کاری داشتی صدام بزن

رها:باشه عزیزم

رفت بیرون و درو بست منم یکم استراحت کردم....

#۱۵_روز_بعد

حالم خوب شده بود و باند سرم رو باز کرده بودم دیروز با رادوین رفتیم و نوبت آرایشگاه و تالار و آتلیه گرفتیم و امروز میریم برای خرید عقد و عروسی یه شلوار لی آبی تیره با یه مانتو مشکی جلو باز کوتاه که بیشتر شبیه کت بود بایه روسری پوشیدیم و

استاد جذاب من

رفتم بیرون زن عمو اینا اومدن خونه ما و کمک مامان و بابا لیست مهمونا رو مینوشتن رادوین هم منتظر من بود سریع رفتم بیرون که زن عمو با دیدن من گفت

زن عمو: ماشاالله عروس گلم چشم بد ازت دور

رها: مرسی زن عمو

رادوین اومد سمتم و رفتیم بیرون نشستیم تو ماشین رادوین کج شد سمت من روسریمو آورد جلو تر و موهامو کامل داد داخل و یه دستمال از تو داشبرد دراورد و کشید روی رژ لبم و بیشترشو پاک کرد متعجب از کارش خیره شدم بهش بعد از انجام کارش دستمال رو گذاشت تو جیبش و یه لبخند پیروزمندانه زد و گفت

رادوین: اینجوری خوشگلتری

و بعد برگشت سمت فرمون و ماشین رو روشن کرد و راه افتاد وقتی از تو شک دراومدم گفتم

رها: متوجه شدی چندوقت خیلی حساس شدی

رادوین: کی؟ من؟ نه؟ من کی حساس شدم؟

رها: باشه رادوین خان منم بلدم حساس بشم خودت خواستی

چپ چپ نگام کرد و چیزی نگفت

رسیدیم به پاساژ ماشین رو پارک کرد و پیاده شدیم و رفتیم بالا

استاد جذاب من

رها: خب کجا بریم؟

رادوین: اول بریم لباس عروست رو بگیریم

رفتیم تو یه مغازه که لباس عروس داشت نگاهی به فروشنده کردم یه دختر لاغر خوشگل بود که موهاش از جلو و عقب کامل بیرون بود و چشماش آبی بود و پوستش خیلی خیلی سفید بود و لباس قلوه ای بود واقعا خیلی از من خوشگلتر بود ولی داشت با چشماش رادوین رو میخورد نگاهی به رادوین کردم سرش رو انداخته بود پایین عزیزدلم رفتم سمتش دستشو محکم گرفتم و رفتیم داخل

رها: سلام

دختره که به زور چشماشو از رادوین گرفت به من نگاه کرد و گفت

فروشنده: سلام....در خدمتم

یکم دور و بر رو نگاه کردم که یکی از لباسا چشممو گرفت بهش اشاره کردم و گفتم

رها: رادوین اون چطوره

رادوین سرشو آورد بالا و به لباس نگاه کرد

رادوین: خیلی قشنگه برو پرو کن

لباس رو از دختره گرفتم و رفتم داخل اتاق پرو و پوشیدمش یه نگاه تو آینه به خودم انداختم وای چه خوشگل بودم و خبر نداشتم من موهای بلند مشکیمو باز کردم و ریختم روی لباسم و مرتب کردم درو باز کردم و رادوین رو صدا زدم و اومد یه لبخند خوشگل بهم زد و سر تا پامو بررسی کرد منم یه چرخ زدم و گفتم

رها:چطوره؟

رادوین:ای جانم عروس خانم چه خوشگل شده

رها:راست میگی؟بهم میاد؟

رادوین:آره عشقم مگه میشه چیزی به تو نیاد

رها:مرسی پس من اینو درش بیارم

رادوین:باشه خوشگلم

درو بستم و لباس رو در اوردم و لباسای خودمو پوشیدم و لباس عروس رو برداشتم و لای در رو باز کردم که برم بیرون ولی صدای دختره باعث شد که نرم بیرون از لای در نگاه کردم که دختره یه کاغذ گرفته سمت رادوین و باعشوه گفت

فروشنده:اسمم نازنین اینو بگیر واسه آشنایی بیشتر داشته باشید

رادوین یه نگاه به کاغذ کرد و یه نگاه بی تفاوت به دختره و گفت

رادوین:برای عروسی اومدیم لباس عروس بگیریم

استاد جذاب من

دختره یه اشاره به دست چپ رادوین کرد و گفت

فروشنده: حالا عقد که نکردید

رادوین: اونم شب عروسی میکنیم

یه چشمک چندش بهش زد و گفت

فروشنده: به هر حال این شمارمه بگیرش لازم میشه اینم در نظر بگیر که من خیلی خوشگلتر از اون دخترم

دیگه خونم جوش اومده بود و از عصبانیت صورتم قرمز شده بود یه لبخند عصبی زدم و در اتاق رو باز کردم و رفتم بیرون دقیقا
رو به روی دختره ایستادم و عصبی شماره رو از دستش کشیدم یه نگاه بهش کردم و با یه پوزخند گفتم

رها: خوبه..... به خدمتکار نیاز داشتیم

اخماش رفت توهم و عصبی گفت

فروشنده: پسندیدین؟

کارت رو در آوردم و گرفتم سمش و رمزش رو بهش گفتم و پولشو حساب کرد و لباس رو گذاش تو جعبه و گرفت سمتم رفتم
سمت رادوین و دستشو گرفتم و بلند گفتم

استاد جذاب من

رها:بریم عشقم

رادوین یه لبخند زد و رفتیم بیرون...

دستشو ول کردم و جعبه رو انداختم تو بغلش که با یه دست گرفتش اخمام تو هم بود و صورتم سرخ شده بود بهم نزدیک شد و دستشو گذاشت پشت کمرم و با لبخند گفت

رادوین:خانومم چرا اخمو شده؟

رها:چیزی نیست

رادوین:اها چیزی نیست که انقدر اخم کردی صورتت قرمز شده

نفسمو صدا دار بیرون دادم که رادوین فرستادم سمت یه صندلی و منو نشوند روی اون و جعبه رو گذاشت جفتم و خودشم خم شد جلوی پام و دستامو گرفت و با مهربونترین لحن ممکن گفت

رادوین:رها من که بهش نگفتم شماره بده....

رها:اصلا من دیگه با تو نمیام خرید

خندید و گفت

رادوین:چرا؟

رها:چون تو هم خوشگلی هم جَوون نمیتونم که هی مراقب تو باشم

رادوین:باشه پس من خودم تنها میام

استاد جذاب من

رها:دیگه بدتر.....بلکه از روی جنازه من رد بشی خودت تنها بیای.....

مردونه خندید و گفت

رادوین:رها من انقدر تورو دوست دارم که به بقیه توجه نکنم

اخمام باز شد و سرمو انداختم پایین و مظلوم گفتم

رها:خب این دخترا خیلی از من خوشگلترن ماهم که هنوز عقد نکردیم...خیلی راحت میتونن....

رادوین حرفمو قطع کرد و گفت

رادوین:هییش.....خانومم.....من اگه از اون پسرا بودم ۱۵ روز پیش وقتی تو بیمارستان بودی میرفتم

سرمو اوردم بالا و یه لبخند بهش زدم

رادوین:آفرین.....نبینم دیگه اخم کنی....زشت میشی

خندیدم و گفتم

استاد جذاب من

رها: بریم بقیه خریدامونو بکنیم

رادوین: بله خانومی....پاشو بریم

رادوین جعبه رو برداشت منم بلندشدم و رفتیم سمت طلافروشی از پشت ویتترین سرویس های طلا رو دیدیم خیلی خوشگل بودن یکی رو پسندیدم و رفتیم داخل

رادوین: سلام

طلا فروش: سلام درخدمتم

به سرویس اشاره کردم

رها: میشه اون سریس رو ببینیم

طلا فروش: بله حتما

اوردش برامون و خیلی دوش داشتم

رادوین: حلقه های ازدواجتون رو میتونم ببینم

طلا فروش: بله

جعبه ای که مخصوص حلقه بود رو آورد بالا نگاهی بهشون کردم که رادوین یکیشون رو بهم نشون داد کردمش تو دستم واقعا خوشگل بود و به دستای لاغر و سفیدم میومد چه خوش سلیقه اس این

استاد جذاب من

رها:آره خوشگله

رادوین:بهت میاد

رها:خب حلقه خودت....

یکی از حلقه هارو دراوردم و گرفتم سمتشوها:این خوشگله

کردش توی دستش و یه لبخند خوشگل زد انگشتر به دستای مردونش میومد د خیلی خوشگل بود

رادوین:قشنگه

رها:پس همینو میگیریم

رادوین پول طلا هارو حساب کرد و فروشنده طلا هارو گذاشت تویه جعبه و گرفت سمتمون و با لبخند گفت

طلافروش:خوشبخت بشید

لبخندی زدم و جعبه رو از دستش گرفتم

رها:ممنونم

استاد جذاب من

طلا هارو گذاشتم توی کیفم ولی جای سرویس نبود که رادوین گفت

رادوین: اونو بده میزارم توی جعبه لباس عروس

بهش دادم و رفتیم سمت یه مغازه برای کت و شلوار رادوین.....

رفتیم داخل و چندتا رو دیدیم که رادوین به یکیشون اشاره کرد یه کت و شلوار مشکی که زیرش پیرهن سفید و یه جلیقه مشکی با یه کروات مشکی بود مطمئن بودم بهش میاد رفت توی اتاق پرو و لباسا رو پوشید چند دقیقه بعد صدام زد رفتم سمت اتاق و در رو باز کردم با دیدنش لبخند اومد روی لبام

رادوین: چطوره؟

رها: خوشتیپ کی بودی تو؟

رادوین: تو

خندیدم و گفتم

رها: خیلی خوبه

رادوین: باشه پس همینو میگیریم

در اتاق رو بستم و چند دقیقه بعد رادوین اومد پول کت رو حساب کردیم و رفتیم بیرون که گوشی رادوین زنگ خورد و جواب داد

استاد جذاب من

رادوین:جانم مامان

.....

رادوین:چشم

.....

رادوین:چشم....کاری ندارید

.....

رادوین:خدافظ

تلفن رو قطع کرد و رو به من گفت

رادوین:مامان میگه شام نخورید همه خونه شما دعوتیم

رها:باشه پس بریم اگر چیزی بود بعدا میگیریم

رادوین:باشه....اون کت و شلوار رو بده دست خودم

رها:نمیشه که هم لباس عروس دستت باشه هم کت و شلوار

ناچار قبول کردم و بهش دادم رفتیم بیرون از پاساژ تا پارکینگ یکم باید راه میرفتیم....

تو راه بودیم که دوتا دختر از رو به رو داشتن میومدن و به رادوین نگاه میکردن و درگوشی حرف میزدن از عصبانیت دستام مشت شده بود و کیفم رو محکم چنگ زدم که یه موتور با آخرین سرعت اومد سمتمون و کیفم به شدت کشیده شد به جلو انقدر شدتش زیاد بود پرت شدم روی زمین ولی چون کیفم رو محکم گرفته بودم نتونستن ازم بگیرنش.... رادوین حول شد وسایل رو انداخت زمین و اومد سمتم

رادوین: رها..... رها حالت خوبه...

بغلم کرد و گذاشت روی نیمکت کنار خیابون دستم خیلی درد میکرد رادوین سریع رفت وسایل رو از وسط خیابون جمع کرد و آورد سمت نیمکت و نگران گفت

رادوین: رها ببینمت.... حالت خوبه

و بعد زیر لب گفت

رادوین: آشغالای دزد

سرمو آورد بالا و با دیدن صورتم سریع بلند شد و رفت پیش سوپری که کنار خیابون بود از دردی که دستم داشت و سوزشی که توی پیشونیم داشتم اشکم دراومد و یواش گریه میکردم که رادوین اومد سمتم با یه بشکه آب و یه جعبه دستمال کاغذی

استاد جذاب من

دستش انقدر میلرزید که به زور در آب رو باز کرد و تند تند چندتا دستمال از جعبه در آورد و آب ریخت روشن و دستمال رو گذاشت روی پیشونیم که از درد یه آخ بلند گفتم و گریه هام بیشتر شد

رادوین:قربونت بشم من چیزی نیست

رادوین با دستمال خون پیشونیمو پاک کرد و بعد آروم اشکامو پاک کرد

رادوین:رها چیزی نیست گریه نکن جون رادوین

چون جون خودشو قسم خورده بود اشکامو پاک کردم مانتوم همش خاکی بود

رادوین:حالت خوبه؟

سرمو به علامت خوبم تگون دادم از اون شکی که بهم وارد شده بود زبونم قفل شده بود بلندشدم سر پا که رادوین هم بلند شد خاک مانتومو تگوندم و بطری آب رو از رادوین گرفتم و با دست راستم که درد نمیکرد اب زدم به صورتم رادوین دستش خورد به دست چپم که آخم بلند شد رادوین نگران شد و دستمو آروم بلند کرد و آستینمو زد بالا

رادوین:میخوای بریم دکتر؟

با آبی که به صورتم زدم حالم بهتر شده بود

استاد جذاب من

رها: نه نیازی نیست خوب میشه

رادوین: ببینم چجوری کیفیت رو نبردن؟ اخه اونقدر زور داشتن که دستت اومد درد

رها: عصبی بودم و از عصبانیتم کیفم رو محکم گرفته بودم

یکم فکر کردم و بعد گفتم

رادوین: ما که قبلش بحث نکردیم پس از چی عصبی بودی

رها: از دوتا دختر که داشتن به تو نگاه میکردن و در گوشی یه چیزایی میگفتن

بی اختیار بلند خندید و بعد از خنده گفتم

رادوین: پس باید رفت از شون تشکر کرد

یه لبخند زدم و با شوخی گفتم

رها: کوووووفت

رادوین: رها خانم داری حساس میشیاااا

رها: نه که تو نیستی

رادوین: من کی حساس بودم؟

رها: باشه پس شب نشونت میدم

رادوین: شب چخبره؟

دستامو زدم به کمرم و با یه لحن شیطون گفتم

رها:فرهاد میاد

با یه لحن شیطون گفتم

رادوین:عجبهه فرهاد میاد.....میخواهی برم بگم نازنین جون بیاد

لبخند روی لبام ماسید با بهت بهش نگاه کردم

رها:نازنین کیه؟

رادوین:همون فروشنده لباس عروس شمارشو دارم

اخمام رفت توهم

رها:ولی تو شمارشو نگرفتی

رادوین:ولی قبلش که تو رفتی لباس عروس رو بپوشی کارت مغازشو داد واسه تبلیغ

اخمام باز شد ازش ناراحت شدم اون که میدونست من حساسم میتونست کارت رو نگیره یا پرتش کنه یه لبخند تلخ زدم و کیفم رو از روی نیمکت برداشتم و زل زدم تو چشماش و با پوزخند گفتم

رها:تبلیغ؟.....چطوره زنگ بزنی بهش؟ها؟بهش بگو زنم یه دختر یه که مشکوکه بهم و همش باهام قهر میکنه ولی تو که خوشگلی چشمات آبیہ بیا باهم دوست بشیم ها؟؟؟چطوره؟؟؟

لبخند از روی لباش رفت و با تعجب گفت

رادوین:رها.....

پریدم وسط حرفش

رها:با اینکه میدونستی من بدم میاد ولی رفتی شمارشو گرفتی آره؟؟؟باشه آقا رادوین فکر نکن فقط خودت بلدی.....منم بلدم.خدافظ

و بی توجه بهش رفتم سر جاده ایستادم که دوید و اوامد سمتم

رادوین:رها این مسخره بازی چیه.....بیا خودم میبرمت

یه تاکسی ایستاد جلوم سریع سوار شدم و تاکسی رفت.....

آقا رفته واسه من شماره نازنین جونشو گرفته.....چه قربون صدقشم میرهههه.....باشه آقا رادوین دارم برات.....رسیدم کرایه رو دادم و رفتم داخل سوار آسانسور شدم و خودمو توی آینه آسانسور دیدم زخم پیشونیم ناجور بود رو سریمو کشیدم پایین و سرمو انداختم پایین که آسانسور ایستاد و رفتم بیرون یه نفس عمیق کشیدم و کلید رو انداختم و رفتم داخل همچنان سرم پایین بود ولی زیر چشمی بقیه رو میدیدم همه توی پذیرایی مشغول حرف زدن بودم یه سلام گفتم و سریع دویدم تو اتاقم اخییییش در

استاد جذاب من

اتاق رو بستم و لباسامو عوض کردم و نشستم روی صندلی میز توالتم و از توی آینه به پیشونیم نگاهی کردم و بعد آروم روش چسب زدم موهای بلندمو باز کردم و مشغول بافتنشون شدم و سرم پایین بود که در باز شد چند ثانیه بعد صدای بسته شدنش اومد حتما دریا بوده آخه اون همیشه بدون در زدن میاد داخل همونجوری که سرم پایین بود گفتم

رها: مثل همیشه بدون در زدن سرتو انداختی پایین اومدی داخل...

چیزی نگفت که گفتم

رها: دریا بخدا الان اصلا حوصله ندارم اگر اومدی اذیت کنی برو

بازم چیزی نگفت بافت موهام تموم شد و موهامو انداختم تو کمرم و سرمو بلند کردم و از توی آینه به در نگاه کردم که رادوین رو دیدم یعنی اون اصلا دریا نبوده..... اومد جلو و دستاشو گذاشت روی شونه هام و گفت

رادوین: چرا حوصله نداری؟

دستمو بردم بالا و گفتم

رها: شمارشو بده

خم شد و کف دستمو بوسید و گفت

استاد جذاب من

رادوین:ندارم

رها:ولی تو خودت گفתי بهت کارت داد

رادوین:چون تو گفתי فرهاد میاد منم خواستم اذیت کنم گفتم شمارشو دارم وگرنه اون اصلا به من کارت نداد

دستمو اوردم پایین و از توی آینه بهش خیره شدم

رها:واسه چی اذیت میکنی؟

رادوین:تو چرا اذیت میکنی؟

رها:مگه من چی گفتم؟

رادوین:خب دقیق دست گذاشتی رو نقطه ضعف من

دیگه چیزی نگفتم و مرطوب کننده دستم رو برداشتم و یکم ازش زدم روی دستم که رادوین خم شد و لپمو بوسید و مظلوم گفت

رادوین:ببخشید

خندیدم و چیزی نگفتم که نشست روی تختم

رادوین:پایینیا وقتی دیدن من با عجله اومدم بالا خیلی مشکوک و نگران نگاه میکردن

رها:منم سرم پایین بود یه سلام خشک و خالی کردم و سریع اومدم بالا

استاد جذاب من

رادوین: اوه اوه پس چه فکرای میکنن الان

رها: آره واقعا

دستم رو یکم ماساژ دادم که رادوین گفت

رادوین: الان بخشیدی دیگه؟

رها: اگر قول بدی تکرار نشه بخشیدم

رادوین: مطمئن باش نمیشه

رها: بریم پایین

یه چشمک زد و گفت

رادوین: بریم

از روی میز بلند شدم و رفتم سمت در که رادوین گفت

رادوین: کجا کجا؟

رها: بیرون دیگه

رادوین: شما اینجوری هیچ جا نمیری

رها: یعنی چی؟

استاد جذاب من

بلند شد و رفت سمت کمد و شالمو در آورد و گذاشت روی سرم و موهای بافته شدمو انداخت توی لباسم

رادوین: حالا خوب شد

دیگه خیلی داشت حساس میشد شال رو از سرم دراوردم و گفتم

رها: مسخره بازی در نیار رادوین

رادوین: مسخره بازی نیست تو اینجوری میخوای بری پیش فرهاد

رها: رادوین فرهاد از بچگی باهامون بوده و من هیچ وقت جلوش شال نمیزنم

رادوین: اشتباه میکردی... حالا که من هستم باید بزنی

رها: من راحت نیستم با شال

رادوین: رها عصبیم نکن لطفا

رگ لجبازیم بالا زده بود

رها: نوچ نمیزنم

رادوین که معلوم بود داره خودشو کنترل میکنه که عصبی نشه گفت

رادوین: رها سرت میکنی یا...

پریدم وسط حرفش

رها: یاچی؟

چشماس بدجور قرمز شده بود و دیگه نتونست خودشو کنترل کنه داد زد سرم و گفت

رادوین: بهت میگم بیوش اونو

از صدای بلندش چشمام بسته شد و بعد از کنارم رد شد و رفت بیرون و در رو محکم بست ایهههه آخر این لجبازیم کار دستم داد....لعنتی

ایستادم جلوی آینه و بافت موهامو باز کردم و موهامو با کش بستم بالا و شالمو زدم و رفتم پایین رادوین با اخم داشت با عمو و بابا حرف میزد حتی یه نیم نگاه هم به من نکرد...رفتم تو آشپزخونه و کمک مامان و زن عمو و دریا و هستی.....مامان مشغول غذا بود و دریا و هستی یه گوشه داشتن حرف میزدن زن عمو هم جفت میز ناهار خوری داشت ظرفارو مرتب میکرد رفتم پیشش

رها: کمک نمیخواید زن عمو

برگشت بهم نگاه کرد

زن عمو: عهههه پیشونیت چشه؟

استاد جذاب من

مامان برگشت سمت ما و گفت

مامان: راست میگه مامان چی شده؟

رها: هیچی تو بازار اینجوری شد حالا مفصل بعد براتون توضیح میدم

مامان دیگه چیزی نگفت و دوباره مشغول غذا شد که زن عمو آروم گفت

زن عمو: با رادوین بحثون شده؟

دستم از حرکت ایستاد نمیدونستم چی جوابشو بدم ولی سریع به خودم اومدم و گفتم

رها: نه چه بحثی؟

زن عمو: من اگه بعد ۲۸ سال بچمو شناسم که باید برم بمیرم

بعد به رادوین اشاره کرد و گفت

زن عمو: ببین چجوری اخماش تو هم

رها: نه... نه... زن عمو... میدونی چیه؟..... رادوین..... رادوین از یچیز دیگه عصبیه شاید.... وگرنه ما دعوا نکردیم که

زن عمو خندید و گفت

زن عمو: قشنگ معلومه داری دروغ میگی عزیزم

سرمو انداختم پایین و چیزی نگفتم

زن عمو: خب تعریف کن ببینم پیشونیت چشه..... کار رادوین نیست چون مطمئنم دست بزنی نداره.... یالا زود تعریف کن

هییی زن عمو کجا بودی ببینی همین پسر تون که دست بزنی نداره دوبار زده تو گوش بنده..... ماجرای موتور رو تعریف کردم برات که نگران پرسید

زن عمو: کیفتو زدن؟

رها: نه چون محکم گرفته بودمش نتونستن ببرن

زن عمو: خب خدا رو شکر..... واسه همین بحثتون شد

رها: نه بالا تو اتاق که بودیم

زن عمو: سر چی بود؟

رها: ولش کنید زن عمو

زن عمو: ببین دخترم تو با هستی هیچ فرقی واسه من نمیکنید هر دو تونو دوست دارم این دعاها نمک زندگيه اصلا نگران نباشی خدا خودش درستش میکنه ولی خب حتما تو کار اشتباهی کردی که رادوین اینقدر اخماش تو هم و حتی یه نگاه بهت نمیکنه قبلا وقتی تو جمع بودیم چشماش قفل میشد روی تو میدونی که چی میگم؟

با یاد آوری خاطرات و اینکه زن عمو همه چیز رو انداخت گردن من احساساتم فوران کرد و یک قطره اشک روی گونم نشست چه حساس شدم جدیدا زن عمو هول شد و گفت

زن عمو:چی شد دخترم ببخشید اگر ناراحت کردم

اشکمو پاک کردم و گفتم

رها:نه زن عمو این چه حرفیه

زن عمو:دعواتون جدیه؟

رها:نه زن عمو ولش کنید مهم نیست

زن عمو:باشه عزیزم توهم گریه نکن

رها:چشم

و بعد یواش گفتم

رها:لطفا به مامان نگید

زن عمو:باشه عزیزم.

بلند شدم و رفتم توی پذیرایی و بی توجه به رادوین روی مبل یک نفره نشستم مشغول گوشیم شدم.....

که از پشتم صدای فرهاد رو شنیدم برگشتم سمتش از روی اپن خم شده بود سمت من و یه ریز شروع کرد به حرف زدن

استاد جذاب من

فرهاد: ببین یک کلمه میگم بهت تو حرفم نه نمیاری مثل آدم جوابمو میدی از شناختی که من تو این چند سال ازت دارم تو الان وحشتناک ناراحتی و گریه کردی و چشمت قرمز و بخاطر اون گریه ای که کردی الان سرت میاد درد و خوابت میگیره این یک از بحث خارج نشیم خواهر من واسه چی ناراحتی و کی باعث شده اشکش در بیاد...زود تند سریع جواب بده بدون مقدمه چینی

با بهت بهش نگاه میکردم باورم نمیشد در این حد نسبت به من اطلاعات داشته باشه وقتی قیافشو دیدم نتونستم خودمو کنترل کنم کوشن مبل رو برداشتم گذاشتم جلوی صورتم و تا میتونستم خندیدم ولی چون سرم تو بالشت بود صداش خفه بود.....بالشت رو برداشتم انقدر خندیده بودم از چشمام اشک میومد برگشتم سمتش و گفتم

رها: یه نفس بگیر چته تو؟

فرهاد: ببین من که میدونم مشکلته چیه

رها: چیه؟

با چشم و ابرو به رادوین اشاره کرد ولی برگشتم سمتش گفتم

رها: هییییس تابلو بازی در نمیاری فقط بهم بگو داره به ما نگاه میکنی

دستش رو گذاش جلوی دهنش و یواش گفت

فرهاد: آره با یه اخم و چشمای قرمز

اوه اوه الان ببینه فرهاد دست گذاشته جلوی دهنش و با من حرف میزنه که بدتر میکنه که سریع دستشو اوردم پایین

رها: تو که میبینی این چجوریه واسه چی دستتو میزاری جلوی دهن

فرهاد: اوکی.....فهمیدم

رها: چیو؟

فرهاد: رها بسه داری اذیتش میکنی؟

رها: یعنی چی؟

فرهاد: رها بهتره ما باهم حرف نزدیم

رها: فرهاد منظور تو نمیفهمم

فرهاد: غیرت رها غیرت رادوین خوشش نیاد تو با من باشی دیگه این تابلو..... تو هم اذیتش نکن..... میدونم از بچگی باهم بزرگ شدیم بالاخره اون شوهرته و مهمتر از منه منم یه پسر میتونم درکش کنم پس اذیتش نکن

و از کنارم رد شد و رفت منم خشک شدم همونجا هووووف اینم طرفداری رادوین رو گرفت چرا همه فکر میکنن من مقصرم.....

برگشتم سر جام که رادوین بلند شد رفت تو اتاقم و چند دقیقه بعد برام اس ام اس اومد

رادوین: بیا بالا

یه هوف گفتم و رفتم بالا روی تختم نشسته بود در و بستم که یه دفه بلندشد و اومد سمتم از کارش ترسیدم و رفتم عقب که خوردم به در فاصلمون فقط چند سانت بود سرمو بردم بالا و مظلوم به چشمای عصبیش خیره شدم باید اعتراف کنم که خیلی ترسیده بودم

رادوین:پایین....با فرهاد چی میگفتین؟

رها:چیز مهمی نبود

رادوین:رها تو این چند وقت تو حتی یک بار هم اونجوری که الان خندیدی ...نخندیدی

رها:چون داشت پشت سر هم و تند تند حرف میزد خندم گرفت

یه پوزخند زد و گفت

رادوین:اها

از این همه نزدیکی اذیت میشدم و نمیتونستم نفس بکشم و بغض گلومو چنگ میزدبخاطر رفتار ها وبی توجهی های رادوین

رها:میشه بری عقب

رادوین:نه

انگار زندانیم کرده بود و خیلی بی رحمانه جواب میداد انگار نه انگار که دوسم داره

رادوین:چی میگفت؟

رها:مهم نیست

استاد جذاب من

از عصبانیت صورتشم قرمز بود که وحشیانه مچ دستمو سفت گرفته بود که درد بدی کل بدنم رو گرفت و داد زد

رادوین:چی میگفت

بغضم شکست هرچی سعی میکردم مچ دستمو از دستای مردونش بیرون بکشم نمیشد چشمامو بستم و با گریه و هق هق گفتم

رها:ول کن دستمو وحشی.....بخدا چیزی نمیگفت فقط فهمیده بود ما با هم دعوامون شده و تو روی من غیرتی شدی فقط گفت که چون پسره درکت میکنه و من کاری نکنم که تو اذیت بشی و گفت دیگه با من حرف نمیزنه که تو ناراحت نشی همییییین

با صدای نسبتا بلند که فقط توی اتاق پیچیده بود صداش بیرون نمیرفت گریه میکردم که رادوین مچ دستمو ول کرد دستمو گذاشتم روی مچ دستمو و هق هق میکردم چشمام رو باز کردم

رها:اصلا فکر نمیکردم اینقدر وحشی باشی تو یه روانی هستی.....یه رواللانی

و بعد با دست سالمم با تمام توانم محکم زدم روی سینهش که چند قدم رفت عقب و بعد دوییدم سمت سرویس بهداشتی اتاقم و کلی گریه کردم و آبی به دست و صورتم زدم و روی سکو توی دستشویی نشستم و آستینمو زدم بالا مچ دسم کبود شده با دیدنش اشکام ریخت و گریه کردم.....

چند دقیقه بعد در رو باز کردم و رفتم بیرون رادوین هنوز اونجا بود با دیدن من مثل دفه قبل اومد سمتم چسبیدم به در و با ترس زل زدم به چشمای آرومش

رها:چیه؟

رادوین:دستت خوبه

استاد جذاب من

رها: کبود شده

دستشو آورد بالا فکر کردم میخواد بزنه تو گوشم ازش بعید نبود سریع چشمامو بستم و صورتو فاصله دادم که دستش نشست روی سرم و آروم موهای پیشونیمو کنار میزد یواش چشمامو باز کردم و بهش نگاه کردم

رادوین: واسه چی چشما تو بستی

سرمو انداختم پایین و با ترس گفتم

رها: ترسیدم بزنی تو گوشم

رادوین: الان تو ذهنت منو مثل غول تصور کردی

رها: دسته کمی ازش نداری

دستش رفت سمت میچ دستم ولی سریع دستمو ازش فاصله دادم و با بغض گفتم

رها: به من دست نزن

رادوین: قبول دارم کارم اشتباه بود نمیدونستم فرهاد همچین حرفی رو زده ببخشید

خواستم جوابشو بدم که در باز شد و فرهاد اومد داخل یه نگاه به چشمای اشکی من کرد بعد نگاهش سر خورد روی میچ دستم که اخماش رفت تو هم و به رادوین نگاه کرد و اومد سمتش

استاد جذاب من

فرهاد: تو با من مشکل داری بیا به خودم بگو چکار این دختر بیچاره داری؟

رادوین: یه بحث عادی بین من و رها بود

فرهاد: اومد سمتم و مچ دستمو گرفت بالا و با داد گفت

فرهاد: این بحث عادیه؟

ترسیدم بیرون صدامونو بشنون با ترس و لرز گفتم

رها: هییییس فرهاد تروخدا..... چیزی نیست

فرهاد: خيله خب تو الان بخاطر گريه هات سرت درد ميكنه برو استراحت كن من با رادوین میریم بیرون

رادوین: من میخوام با رها حرف بزنم

فرهاد: حرف بزنی یا دستشو کبود کنی؟

رادوین یه نگاه به من کرد رو مو برگردوندم و گفتم

رها: میخوام استراحت کنم

قیافش پوکر شد و رفتن بیرون.....

#4_روز بعد

چهار روز بود که رادوین رو ندیدم یعنی خودم میخواستم که نبینم آخه رفتم تو اتاقم و چهار روز در رو قفل کردم فقط وقتی که مامان یا بابا خوابن یواشکی میرم برای خودم غذا در میارم تو این چهار روز رادوین بیش از ده بار اومده در اتاقم و خواهش کرده که یک کلمه باهاش حرف بزنم یا ببخشمش ولی من نه در رو باز کردم نه باهاش حرف زدم البته خب بخشیدمش اون روز خیلی لجبازی در اوردم ولی اونم حق نداشت دستمو اونجوری کنه تو این چند روز فقط دریا رو راه میدادم تو اتاقم با هستی چون دوستای صمیمیم بودن....رووی تختم دراز کشیده بودم و داشتم کتاب میخوندم از اونجایی که چشمم ضعیف و نمیتونم کتاب بخونم عینک زدم یه عینک هری پاتری که به صورتم میومد درحال خوندن بودم که در زدن

هستی:رها من و دریاییم باز کن

کتاب رو گذاشتم کنار و بلندشدم بدون نگاه کردن به در کلید رو تاب دادم و بازش کردم داشتم میرفتم سمت تخت که یکی از پشت بغلم کرد اولش ترسیدم و یه جیغ خفیف کشیدم سرشو آورد تو گودی گردنم و عمیق بوکشید از عطر تنش و آرامش که بهم تزریق شد فهمیدم رادوین چشممو بستم و از اون آرامش لذت میبردم که با یه حرکت برگردوندم سمت خودشو سرشو خم کرد و پیشونیشو چسبوند به پیشونیم هیچ عکس العملی نمیتونستم از خودم نشون بدم هردو مون سکوت کرده بودیم زبونم قفل شده بود که رادوین این سکوتو شکوند

رادوین:بی معرفت شدیا

یه قطره اشک روی گونم راه گرفت تازه فهمیدم چقدر دلتنگش بودم دستشو آورد بال و آروم اشکامو پاک کرد و پیشونیمو ازش جدا کردم که گفت

رادوین:رها دوست دارم

استاد جذاب من

مچ دستمو بردم بالا و با بغض گفتم

رها: اینه دوست داشتن تو؟

خیره شد به دستم و بعد گرفتش توی دستشو و نرم و آروم دور تا دور مچ دستمو بوسید با بغض و ناراحتی بهش خیره شدم که سرشو آورد بالا و مظلوم گفت

رادوین: حالا چی؟

برگشتم سمت تختم و گفتم

رها: برام سخته رادوین

از پشت دستشو گذاشت دور کمرم و گفت

رادوین: چهار روز وقت داشتی فکر کنی بی معرفت یعنی اینقدر برات بی ارزش شدم چهار روز دوری تو تحمل کردم تو حداقل صدامو میشنیدی ولی من حتی اونم نداشتم رها هفته دیگه عروسیمونه همون روزی که منتظرش بودیم همون روزی که بعد از کلی سختی به هم میرسیم مگه تو اینو نمیخواستی رها.... پس چرا بهم نگاه نمیکنی چرا انقدر نسبت به من بی تفاوتی الانم اگر هستی اون دروغ رو نمیگفت معلوم نبود کی در رو باز کنی دلم تنگ شده واسه موقع هایی که میگفتم رها دوست دارم تو هم میگفتی منم دوست دارم....

پریدم وسط حرفش و گفتم

رها: منم دوست دارم...

یهو ساکت شد و برگردوندم سمت خودش و از ته دل خندید منم بهش خندیدم بغلم کرد و از روی زمین بلندم کرد و با خوشحالی تاب میخورد دور اتاق و منم میخندیدمو جیغ میزدم که بزارم زمین بعد از چندتا دور زدن گذاشتم زمین

رها: چیکار میکنی دیوونه

هیچی نگفت و فقط خندید معلوم بود خیلی خوشحال

رادوین: نمیدونستم عینکی هستی

رها: فقط وقتی کتاب میخونم میزنم

رادوین: بهت میاد

نگاهشو لبخندش رنگ تلخی گرفت و گفت

رادوین: فرهاد اون شب میگفت گریه میکنی سرت میاد درد و خوابت میگیره

رها: آره راست میگه همیشه همینجوریم

رادوین: نمیدونستم

رها: خب پیش نیومده بود که بگم بعدشم فرهاد ۲۰ ساله منو میشناسه

رادوین: آره خب راست میگی.

سرمو کچ کردم و با یه لحن بچگونه لبامو غنچه کردم و گفتم

رها: الان حسودیت شد؟

مثل من لباسو غنچه کرد و با یه لحن باحال گفت

رادوین: نه نشد

لحنش خیلی بامزه بود و کلی بهش خندیدم

رادوین: الان همه پشت درن

لبخندم محو شد و با بهت گفتم

رها: همه یعنی کیا؟

خندید و گفت

رادوین: همون اکیپ ۱۰ نفره همیشگی خودمون چهارتا خونواده

استاد جذاب من

رها: واسه چی اومدن؟

رادوین: اومدن که اگه من نتونستم باهات آشتی کنم خودشون پاپیش بزارن ریش سفیدی کنن بلکه این خانم لجباز آقای بیچارشو ببخشه...

خندم گرفت بهش...

خندیدم و گفتم

رها: پس من یه نقشه دارم

رادوین: چی؟

رها: الان داد و بیداد کنیم یعنی همدیگه رو نبخشیدیم یکم سر کارشون بزاریم

خندید و گفت

رادوین: از دست تو

رها: قبولع؟

رادوین: باشه آماده ای

رها: نه وایسا

رفتم سمتش رو انگشتای پام بلندشدم و لپشو بوسیدم دوباره ایستادم جلوش

رها: آماده ام

یه لبخند زد که یه سرفه کردم و با صدای بلند گفتم

رها:نمیبخشمت

رادوین:من نیازی به بخشیدن تو ندارم

رها:با چه روئی بلند شدی اومدی اینجا

رادوین:من هر کاری بخوام میکنم به تو ربطی نداره

رها:یادت نیست وحشی بازی های دیشبت

رادوین:خوب کاری کردم

یهو در باز شد و همه اومدن داخل که داد زدم

رها:دیگه نمیخوام ادامه بدم

همه با چشمهای گرد شده به ما نگاه میکردن

رادوین:فکر کردی من خوشم میاد ادامه بدم

رها:خیله خب آقای آریا مهر من هفته دیگه با شما ازدواج نمیکنم

رادوین:خیلی هم خووووووب منم فردا میرم قرار تالار و آرایشگاه و...رو کنسل میکنم

رها:بفرمایید به سلامت آقا!!!!

یه دفه زن عمو با نگرانی گفت

زن عمو: عهههه کجا مادر؟ وایسا بینم این بچه بازی چیه

عمو:رها جان شما ببخشش بچگی کرد

فرهاد:رها ببخشش دیگه

بابا: رادوین جان شما کوتاه بیا

رها:الا و بلا طلاق ميخو|||ام

یہو رادوین برگشت سمتم و زیر لب یچیزی گفت کہ نفهمیدم اینبار یکم بلندتر گفت

رادوین: رہا عقد نکردیم کہ

هیییییین چه سوتی دادم سریع هول شدم و گفتم

رها:منظرم اینه ازدواج نمیکنم باهاات

دریا یچوری مشکوک و با لبخند نگاه میکرد انگار نقشه رو میدونه

استاد جذاب من

و بعد دوتامون زدیم زیر خنده که رادوین گفت

رادوین: پدر مادرشوووون

رها: چی؟

یهو صورتشو برگردوند اووووف یادم رفت باید نقش بازی کنیم برگشتم سمتشون همه دست به سینه و مشکوک به ما نگاه میکردن

رها: نه..... چیزه..... میدونی چیه؟؟

رادوین اومد سمت و دست گذاشت پشت کمرم و گفت

رادوین: از اولش آشتی بودیم

زن عمو: از اولش؟

رادوین: نه اول اولش که نه قبل از اینکه صدای داد و بی داد ما بیاد آشتی کردیم و این دعوا نقشه بود

اولش یکم با بهت و عصبانیت نگاهمون کردن که بعد دریا و هستی زدن زیر خنده کم کم همه شروع کردن به خندیدن که چند دقیقه بعد مامان گفت

مامان: خيله خب بریم پایین برای شام

رها: بریم

استاد جذاب من

رادوین: نه قبلش من یه کاری دارم

همه سوالی بهش نگاه کردیم که گفت

رادوین: من از فرهاد هم معذرت خواهی میکنم خودش میدونه چرا بهتره من نگم

بعد به فرهاد نگاه کرد و گفت

رادوین: داداش امید وارم ببخشی

با لبخند به فرهاد خیره شدم که اونم یه لبخند زد و اومد سمت رادوین و بغلش کرد همه براشون دست زدیم و خوشحال بودیم
بعد از بغل و آشتی رفتیم توی آشپز خونه رادوین صندلی میز رو کشید بیرون یه تشکر کردم و نشستم و بعد خودش جفتم
نشست و همه دور میز نشستیم....

مامان خورشت قیمه رو گذاشت روی میز چشمم خورد به دریا که قیافش

یجوری شد و تا اونجایی که یادم این عاشق قیمه بود یه نگاه درمونده به رهام کرد که رهام سرشو کج کرد سمتش و آروم یچیزی
بهش گفت کنجکاو شدم در حد تیم ملی که رادوین تو گوشم گفت

رادوین: رها

بدون اینکه برگردم سمتش گفتم

استاد جذاب من

رها: هووم

رادوین: چیزی شده؟

به چشم و ابرو به رهام و دریا اشاره کردم

رها: مشکوک میزنن

خندید و گفت

رادوین: رها چه کارشون داری بالاخره زن و شوهرن دارن حرف میزنن

و بعد دستشو دراز کرد و دیس برنج رو برداشت و چند کفگیر برنج برام ریخت

رادوین: شما غذاتو بخوار

رها: برای دریا غذا کشید که قیافه دریا ناجور تر از دفه قبل شد و میخواست بیاره بالا که رهام سریع یچیز بهش گفت و دریا با عجله بلند شد و گفت

دریا: من برم گوشیمو بیارم ببخشید

استاد جذاب من

و دویید بیرون قاشق چنگال رو گذاشتم توی بشقابم و انگشت اشارمو به معنی اینکه مشکوک میزنین بردم بالا و به سمت رهام گرفتم رهام مظلوم نگام کرد و با تکیه دادن سر گفت چته؟ که رادوین خندید و دست منو آورد پایین و گفت

رادوین:رها ولش کن غذا تو بخور

مشغول خوردن شدم که دریا اومد تا وسط آشپزخونه و صورتش قرمز شد و گفت و با نفس هایی که به زور میکشید گفت

دریا:کیفم.....جا.....موند...ببخشید

و دویید سمت دستشویی این وسط فقط من و رادوین و هستی و فرهاد حواسمون بهش بود بقیه داشتن باهم حرف میزدن عصابم خورد شد قاشقمو بردم بالا و با داد گفتم

رها:رها!!!!!!ام

رها:ترسید و برگشت سمتم

رها:چی؟ چته؟

رها:چیکارش کردی؟

رها:هیچی جون رها

از روی صندلی بلندشدم و زیر لب گفتم

یااااااااااا خدااااااااااا باور نکردنیهههههههههههه من دارم عمه میشمممممممم تو بهت بودم که دریا گفت

دریا:دیروز فهمیدم دوماهمه

یه جیغ زدم و محکم بغلش کردم و با خوشحالی گفتم

رها:واااااااااای دریااااااااااا دارم عمه میشممممم

یه دفه دریا زد زیر گریه و گفت

دریا:من دارم بد بخت میشم این داره میخنده

سریع از خودم جداش کردم و گفتم

رها:دیوونه واسه چی گریه میکنی

دریا:بابا من بچه نمیخوام....باید چجوری بگم آخه من خوشم به بچه نمیداد هرچی به رهام گفتم قبول نکرد که نکرد

رها:بمیرم برات آجی

دریا:نه خدا نکنه

رها:بیا بریم شامتو بخور

استاد جذاب من

دریا: نه اصلا نمیتونم پیام هم به رهام هم به غذاها و یار دارم

رها: هیییین به رهام و یار داری

دریا: اوهوم

رها: باشه بیا بریم تو یکی از اتاقا استراحت کنی

بلندش کردم و رفتیم سمت یکی از اتاقا و دراز کشید روی تخت و پتو رو گذاشتم سرش و مثل یه فرشته کوچلو چشماشو بست
خدا بگم چیکارت کنه رهام که به این روز انداختیش....

رفتم بیرون و در رو بستم از دست رهام عصبی بودم رفتم تو آشپزخونه و روی صندلی نشستم که رهام گفت

رها: حالش خوبه؟

انگشت اشارمو براش بردم بالا که گفت

رها: خب تقصیر من چیه؟

رها: رهااااا عصبیم نکن!!!

رها: عهههه چته

رها: واسه چی اینجوریش کردی

سریع رادوین گفت

استاد جذاب من

رادوین: چجوری؟

عصبی برگشتم سمتش که ترسید و رو به فرهاد گفت

رادوین: داداش نوشابه رو میدی

تو دلم خندم گرفت بهش برگشتم سمت رهام و گفتم

رها: دریا امشب میمونه اینجا چون به تو ویار داره

یهو همه ساکت شدن و نوشابه گیر کرد تو ی گلوی رادوین و شروع کرد به سرفه کردن که هستی چندتا زد پشت کمرش تا
حالش بهتر شد یهو مامان دریا گفت

سوگل خانم: چی گفتی رها جان

اوه اوه چه سوتی دادمممم

رها: دریا بارداره

یهو مامان و بابای دریا با خوشحالی بلندشدن که گفتم

رها: حالش خوب نیست داره استراحت میکنه

دوباره نشستن که پدر دریا گفت

آقا محمد: چند ماهشه؟

رها: دو ماه

سوگل خانم: مادر فداش بشه

همه خوشحال براش دست زدیم که رادوین: کنار گوشم گفت

رادوین: ایشالله به خودمون

رها: نههههههههه

رادوین: چرا؟

رها: من خودم بچه ام بچه واسه چیمه

با دست دماغمو کشید و با یه لحن باحال گفت

رادوین: کی گفت الان بچه دار بشیم... بعدشم شما ۲۰ سالته کمه؟

استاد جذاب من

خواستم جوابشو بدم که پدر دریا گفت

پدر دریا: ایشالله بچه رادوین و رها جان

اوههههه از خجالت آب شدم ولی رادوین بیشعور میخندید

شام رو خوردیم و ظرفا رو جمع کردیم و شستیم که زن عمو گفت

زن عمو: خب دیگه ما مزاحمتون نمیشیم

مامان: این چه حرفیه مراحمد بیشتر میموندین

زن عمو: نه دیگه فردا رادوین کار داره باید بریم

رفتم سمت رادوین و کنجکاو گفتم

رها: فردا چیکار داری

خندید و گفت

رادوین: میخوام با فرهاد برم باشگاه

رها: اها

همه رفتیم تا سمت در برای بدرقه شون از عمو و زن عمو خدافظی کردم و رسیدم به رادوین

رها:خدافظ عشقم

رادوین:خدافظ عزیز دلم

خم شد و آروم پیشونیمو بوسید و منم محکم بغلش کردم و چند دقیقه بعد ازش جدا شدم و رفتن بعد از عمو اینا خانواده دریا رفتن که رهام رفت سمت اتاق دریا سریع گفتم

رها:کجا کجا؟

رهام:میخوایم بریم دیگه

رها:بله برو

رهام:بریم

رها:نه برو

رهام:په دریا؟

رها:دریا به تو و یار داره نمیتونه بیاد

رهام:یعنی چی یعنی میخواد ۷ ماه نیاد پیشم من که سخته میکنم بچم بی پدر میشه

رها:بیا برو گناه داره

مامان:رهام بزار عروسم استراحت کنه تو هم اگر میخوای بمون ولی تو پذیرایی میخوایی

رهام:ای بابا باشه بابا میرم

ازش خدافظی کردم و رفت بیرون کمک مامان خونه رو تمیز کردیم و آخر شب شد رفتم سمت اتاق دریا درشو باز کردم که دیدم
داره با یکی تصویری حرف میزنه یواش گفتم

رها:کیه؟

دریا:رهام

رها:ای خاک تو سرت یه شب طاقت نیاوردی

رها:از پشت تلفن خندید و گفتم

رها:کاری داشتی صدام بزن بیدارم

دریا:باشه عزیزم شب خوش

رها:شب بخیر

در رو بستم و رفتم تو اتاق خودم و دراز کشیدم روی تخت و چند دقیقه بعد خوابم برد.....

با صداهای آرومی چشمامو باز کردم که دریا و هستی رو کنار خودم دیدم یه لبخند بهشون زدم و گفتم

رها:خروسا....ساعت چند بیدار شدین

هستی:رها پاشو بابا حوصلمون پوکید مامان و بابا و عمو و زن عمو و پدرپادر دریا رفتن خرید واسه عروسی شما فرهاد و رادوین و

رها:هم رفتن بیرون ما بدبختا تنها موندیمه

استاد جذاب من

خندیدم و بلند شدم و رفتیم بیرون

رها: خوب چیکار کنیم

هستی: من دیشب یه فیلم طنز گرفتم با یکم تخمه بریم ببینیم

رها: آره بریم

همه رفتیم روی مبل نشستیم که هستی فیلم رو پلی کرد و یه کاسه تخمه هم آورد گوشیمو در آوردم و زنگ زدم به رادوین چند بار زدم اما جواب نداد بیخیال شدم و گوشی رو گذاشتم کنار و یه مشت تخمه برداشتم و مشغول تماشای تلویزیون شدم....

فیلم رو دیدیم و کلی خندیدیم فیلم ۵۰ کیلو آلبالو بود بعد از تموم شدن فیلم دریا گفت

دریا: بچه ها مامان این اومدن بریم خرید هنوز هیچی نخریدیم

هستی: آره موافقم

دستمو گذاشتم روی شکم دریا و گفتم

رها: واسه عشق عمه باید چیز بخریم

دریا: عشقه عمه هنوز معلوم نیست چیه بعدشم نمیخواه واسه پیشه

من و هستی خندیدیم بهش الان خوشش نمیاد بزار چند ماه که بگذره ببین چجوری قربون صدقش میره

یک ساعت بعد صدای چرخوندن کلید اومد و همه خسته و کوفته با کلی وسیله اومدن داخل رفتم سمتشون و کمکشون کردم که دریا و هستی رفتن آماده بشن خودمم رفتم تو اتاقم و لباس پوشیدم و زنگ زدم به دریا و هستی که گفتن بیرون منتظرن منم سریع رفتم بیرون یه تاکسی گرفتیم و رفتیم سمت یه پاساژ..... ۲۰ دقیقه بعد رسیدیم پول تاکسی رو حساب کردم و رفتیم بالا یکم لباسا رو نگاه کردیم بعد از کلی سختگیری و راه رفتن هستی و دریا لباساشونو انتخاب کردن پاهام خیلی درد میکرد ایستادم وسط پاساژ و با درموندگی گفتم

رها: شما که خریدتونو کردین بیاین بریم دیگه اه..... دریا ناسلامتی بارداری نباید اینقدر راه بری

دریا: هووووف په چیکار کنیم

هستی: بریم این پیتزا فروشی پایین

رها: آره آره خیلی گشمنه

رفتیم داخل فست فودی و سه تا پیتزا سفارش دادیم که ۱۰ دقیقه یا ربع ساع بعد آماده شدن درحال پیتزا خوردن بودیم که گوشیم زنگ خورد رادوین بود با دهن پر جواب دادم

رها: سلام

خندید و گفت

رادوین: سلام عشقم چی میخوری؟

رها: پیتزا

استاد جذاب من

رادوین:نوش جانت

کامل خوردمش و گفتم

رها:کجا بودی هرچی زنگ زدم جواب ندادی

رادوین:ببخشید عزیز دلم دیشب گفته بودم که میریم باشگاه گوشیم تو رختکن بود نشنیدم

رها:اها

رادوین:کجای؟

رها:با هستی و دریا اومدیم خرید

رادوین:عه خوب میخوای پیام دنبالتون

رها:آره خریدامون تمام شده

رادوین:باشه پس بیاید پایین

رها:باوشه عقشم خدافس

خندید و گفت

رادوین:اولین باره اینجوری باهام حرف زدی

خندیدم و گفتم

رها:دیگه نگم؟

استاد جذاب من

رادوین: نه دوست داشتم

خندیدم که رادوین گفت

رادوین: خدافظ عخشم

رها: خدافس

تلفن رو قطع کردم و رو به هستی و دریا گفتم

رها: زود بخورید پسرا پایین منتظرن

با سر حرفمو تایید کردن....

دریا گفت

دریا: بچه ها ی چیزی بگم

هستی در حالی که نوشابه میخورد با سر گفت: چی؟

دریا: احساس میکنم فرهاد عاشق شده

استاد جذاب من

یهو نوشابه گیر کرد تو گلوی هستی و پشت سر هم سرفه میکرد که دریا با دست زد پشت کمرش و گفت

دریا:چی شد خوبی؟

یکم که بهتر شد گفت

هستی:عاشق کی؟

دریا:خودمم نمیدونم

رها:ته توش رو در میارم

دریا:چجوری؟

یهو گوشیم زنگ خورد زن عمو بود جواب دادم

رها:سلام جانم زن عمو

زن عمو:سلام دختر قشنگم جانت سلامت....خواستم بگم شب همه دعوتید خونه ما با هستی و دریا و رادوین و فرهاد و رهام شب بیاید اینور

رها:همون اکیپ خودمون دوباره

خندید و گفت

استاد جذاب من

زن عمو: همون اکیپ خودمون

رها: باشه زن عمو مرسی که گفتید خدافظ

زن عمو: خدافظ

تلفن رو قطع کردم و گفتم

رها: ااالی شد

دریا: چرا؟

رها: شب همه دعوتیم خونه زن عمو ولی قبلش با پسرا میریم خونه ما و از زیر زبون فرهاد میکشیم بیرون که عاشق کی شده؟

دریا: عالییه

هستی ساکت بود و یواش غذاشو میخورد سرمو کج کردم سمتش

رها: نظر تو چیه؟

سرشو آورد بالا و یواش گفت

هستی: چی؟

رها: میگم....

استاد جذاب من
پرید وسط حرفمو گفت

هستی: اها خوبه

والاااا چشمه این به دریا نگاه کردم که شونه ای بالا انداخت یعنی نمیدونم

رها: حالا از کجا فهمیدی عاشق شده؟

دریا: خیلی تو فکر شبا تا صبح بیدار و تو گوشی عکساشو میبینی اون روز رفتم بالا سرش ولی سریع گوشیشو خاموش کرد فقط یه تیکه از شالشو دیدم فهمیدم دختره

شیطون خندیدم

رها: ای کلک...

غذا رو خوردیم و از پاساژ زدیم بیرون....

چند دقیقه بعد ماشین رادوین جلومون ایستاد فرهاد جلو نشسته بود و رهام عقب بود که فرهاد پیاده شد و گفت

فرهاد: تو بشین جلو

رها: نه بابا بشین

فرهاد: نه بشین

رفت و سمت چپ رهام نشست و منم جلو نشستم که بعد دریا سمت راست رهام نشست و بعد هستی جفتش سلام کردیم و راه افتادیم از تو آینه به هستی نگاه کردم اخماش تو هم بود و از پنجره به بیرون نگاه میکرد

رها: هستی از پیتزا فروشی ناراحتی و اخم کردی میشه بگی چرا؟

رادوین کوتاه برگشت سمتش و گفت

رادوین: هستی آجی خوبی؟

هستی: نه... نه خوبم

دیگه چیزی ازش نپرسیدیم و رسیدیم خونه همه تو راه رو روبه رو خونه ما بودیم که گفتم

رها: امشب همه دعوتیم خونه زن عمو ولی قبلش شیش تامون میریم خونه ما کار دارم

رادوین: چیزی شده

رها: بریم بهت میگم

هستی رفت سمت پله ها که سریع دستشو گرفتم

هستی: من خسته ام میرم استراحت کنم

استاد جذاب من

رها: ببین من آخرش میفهمم تو چته

هستی: رها چیزیم نیست

فرهاد: حالتون خوبه هستی خانم میخواید بریم دکتر

هستی: نه نه بریم داخل

همه رفتیم تو خونه پسرا نشستن روی مبل سه نفره من و دریا نشستیم روی دونفره که رو به روی اونا بود هستی هم روی مبل
تکی نشست و دستشو گذاشت زیر چونس و با اخم به پسرا نگاه میکرد بدون مقدمه چینی گفتم

رها: فرهاد عاشق کی شدی؟

سه تا با تعجب بهم نگاه کردن که رادوین دستشو گذاشت روی شونه فرهاد و گفت

رادوین: آره داداش؟

رها: حالا کی هست این خانوم خوشبخت؟

رادوین: خودشم خبر داره یا یک طرفست؟

فرهاد که از بهت درآورد گفت

فرهاد: چی میگین شماها کدوم عشق؟

استاد جذاب من

رها: دروغ نگو دریا خودش دیده عکاشو هر شب میبینی

فرهاد: خب اگر عکسارو دیدی باید بدونی کیه دیگه

اینبار هستی با پاهاش روی زمین ضرب گرفت یواش میزد روی زمین

رها: عهههههه پس یکی هست؟

سرشو انداخت پایین که رادوین گفت

رادوین: خودشم میدونه

فرهاد: نه

رها: اوه اوه پس یک طرفست

فرهاد: بله متاسفانه

هستی سریع گفت

هستی: واسه چی بهش نمیگی؟

همه ساکت شدن و به فرهاد نگاه کردن که فرهاد سرشو آورد بالا و با مظلومیت گفت

فرهاد: میترسم قبول نکنه

استاد جذاب من

هستی: بهش بگو فوقش گفت نه دوباره میری... انقدر برو که قبول کنه

فرهاد ناراحت به هستی نگاه کرد

فرهاد: همون گفتنش واسم سخته

هستی: یه وقت میبینی دیر میشه ها مرغ از قفس میپره

سریع پریدم وسط حرفشونو گفتم

رها: ما میشناسیمش

بدون اینکه از هستی چشم برداره گفت

فرهاد: آره

کنجکاو شدم و گفتم

رها: کیهههه؟ زود باش کنجکاو شدم

فرهاد: میشه تو جمع نگم

رها: خيله خب بریم اتاق من

استاد جذاب من

فرهاد: آخه

رها: آخه بی آخه

بلندشدم و رفتم تو اتاقم که فرهادم پشت سرم اومد درو بست...

فرهاد نشست روی تخت و سریع گفتم

رها: خب بگو

فرهاد: قول میدی به کسی نگی

رها: آره بگو

فرهاد: هستی

باورم نمیشد از خوشحالی پریدم تو هوا و گفتم

رها: ایول داداش انتخابت عالی بووود

ناراحت گفتم

فرهاد: ولی اون منو دوست نداره

رها: از کجا میدونی؟

فرهاد: ندیدی چحوری میگفت برو باهاش حرف بزن قبول میکنه

استاد جذاب من

رها: نه امیدوار باش مطمئنم دوست داره حالا بریم بیرون

فرهاد: بریم

رفتیم بیرون که هستی رو سرشو تکیه داده بود به مبل و چشماش بسته بود باخوشحالی سریع گفتم

رها: فرهاد عاشق هستی شده

با این حرفم چشمای هستی مثل برق باز شد که فرهاد گفت

فرهاد: عه رها مگه نگفتم نگو

همه با بهت بهمون نگاه میکردن هستی حتی نمیتونست پلک بزنه همه توی سکوت بودیم که یه قطره اشک از چشمای هستی ریخت پایین سریع بلندشد و رفت سمت در

هستی: خسته ام میرم بالا استراحت کنم

و رفت بیرون و درو بست که فرهاد با ناراحتی گفت

فرهاد: مگه نگفتم نگو ببین چی شد

دریا: این همینجوریه خبر بارداری منم بهش گفتم نگه ولی سریع رفت گفت

استاد جذاب من

رها: عه خب به من چه؟

تقریبا همه از شک در اومدن که رادوین گفت

رادوین: خودمم دلیل رفتاراشو نفهمیدم هیچوقت اینجوری نبود

رها: کی؟ من؟

رادوین: نه هستی

رها: یعنی الان تو راضی هستی؟

رادوین: چرا نباشم پسر به این خوبی واسه چی مخالفت کنم

فرهاد تو اوج ناراحتی گفت

فرهاد: مرسی داداش

و رفت و روی جای هستی نشست همه تو فکر بودیم که رهام گفت

رهام: فکر کن هستی هم عاشق فرهاد

همه برگشتیم سمتش که دریا گفت

استاد جذاب من

دریا: از کجا میدونی؟

رها: رها دقیقا از کی ناراحت شد

رها: از توی پیتزا فروشی دیگه

رها: نه نه از چه بحثی اینجوری شد

یکم فکر کردم و گفتم

رها: از وقتی که دریا گفت فرهاد عاشق شده

رها: یه بشکن زد و گفت

رها: همینه.. هستی ناراحت شده از اینکه فرهاد عاشق شده چون خودش عاشقشه

فرهاد چشمش برق زد و لبخند زد

رها: ارهههه راست میگی

دریا: آخ جوووون داداشم دوماه شد

رادوین: خب رفتیم بالا تو میری تو اتاق میسینی با هستی حرف میزنی ماهم از اونور با مامان اینا صحبت میکنیم

فرهاد: عالیه.... تا عمر دادم مدیونتونم

رها: وظیفست داداش

استاد جذاب من

همه رفتیم طبقه ی بالا....

جلوی در بودیم که گفتم

رها:فرهاد میدونی باید چی بگی؟

فرهاد:نه رها استرس دارم همه چی یادم رفت

رادوین:نگران نباش داداش منم مثل تو بودم ولی ببینیش همه چی یادت میاد

خندیدم و گفتم

رها:راست میگی؟

رادوین:آره اون شب تو رستوران هزار تا صلوات فرستادم تا باهات حرف بزنم تو پارکم که دیگه دل تو دلم نبود جوابتو بشنم

خندیدم.....یادش بخیر چه شبی بود

در رو زدیم که زن عمو در رو باز کرد سلام کردیم و رفتیم داخل همه روی مبل نشستیم که فرهاد گفت

فرهاد:هستی خانم کجاست؟

زن عمو:سرش درد میکرد تو اتاقشه

استاد جذاب من

یه ببخشید گفت و رفت سمت اتاق هستی یه در زد و رفت داخل ماهم کل قضیه رو براشون تعریف کردیم اولش همه تو شک بودن ولی بعدش همه خوشحال شدن که آقا محمد گفت

محمد:خب آقا حسن نظر شما چیه با این وصلت موافقید؟

عمو:بله چرا موافق نباشم فرهاد رو هم مثل پسر خودم دوستش دارم

زن عمو هم راضی بود کلی خوشحال بودم که تونستیم رضایت عمو و زن عمو رو بگیریم.....همه منتظرشون بودیم که تقریباً نیم ساعت بعد اومدن بیرون رو لب هردو خنده بود پس حتما قبول کرده اخ جوووووون وقتی همه خنده رو لباشون دیدن فهمیدن هستی قبول کرده

دریا:مبارک‌هههههههه

همه شروع کردن به دست زدن لبخند فرهاد و هستی هم پررنگ تر شد همه رفتیم سمتشون و بغلشون کردیم و بهشون تبریک گفتیم.....۲۰ دقیقه بعد زن عمو و مامان و سوگل خانم رفتن تو آشپزخونه دور غذا دریا هم بخاطر و بارش به رهام نتونست پیشش بمونه رفت تو اتاق عمو و بابا و آقا محمد و رادوین هم یه گوشه از اتاق داشتن حکم بازی میکردن فقط من و هستی و فرهاد تو پذیرایی بودیم فرهاد و هستی روی مبل دونفره نشسته بودن و یواش حرف میزدن منم که کنجکاااااا.....رفتم دقیق رو به روشون نشستم روی سه نفره و دقیق گوشامو تیز کردم که بفهمم چی میگن

فرهاد:هستی؟

هستی:جانم

فرهاد:جانت سلامت عزیزم...وقتی بهت گفتن من عاشق شدم چه حسی بهت دست داد؟

هستی:خب.....وقتی شنیدم خیلی ناراحت شدم اگر تو هم میفهمیدی من عاشق یکی شدم خب ناراحت میشدی اون لحظه گفتم
دیگه تمام شد فرهاد میره باهاش حرف میزنه و ازدواج میکنه منم میمونم اینجا پر از غم و غصه

یهو فرهاد کشیدش تو بغل خودش و گفت

فرهاد:فدات بشم من عزیز دلم نبینم تو غصه بخوریا

حسودیم شد بهشووون منم دلم میخواست الان رادوین رو بغل کنم ولی رفته اون گوشه داره حکم بازی میکنه هووووف.....

یهو یچیزی توی گوشم گفت

رادوین:چیه حسودیت شد

رها:نه

اومد روی مبل نشست دلم میخواست بغلش کنم انگار فکرمو خونده بود دستاشو برای بغل کردنم باز کرد و منم غلش کردم بعد از
چند دقیقه از هم جدا شدیم که رادوین به پاهاش اشاره کرد سرمو گذاشتم روی رون پاش و و اونم شروع کرد به نوازش موهام و
گفت

رادوین:رها ما تا چند روز دیگه عروسیمون چرا هی دعوا میکنیم

رها:نمیدونم ولی خیلی دوست دارم اذیتت کنم

خندید و گفت

رادوین:میگن هر کی رو بیشتر دوستداشته باشی ببشتر اذیتش میکنی

مچه دستمو آورد بالا و بهش اشاره کرد

رادوین:خوب شده؟

رها:آره یکم بهتره

رادوین:هنوزم صدای گریه هات توی گوشم میپیچه واقعا که آدم بی رحمی شده بودم

رها:گذشت دیگه ولش کن

دیگه چیزی نگفت چند دقیقه بعد گفت

رادوین:مامان زخم پیشونیتو دید فکر کرد من زدمت

رها:نه گفت که تو دست بزن نداری

رادوین:آره خب راست میگه

رها:راست میگه؟؟

رادوین:آره

یعنی اون دوباری که زد تو گوشم اصلا یادش نیست

رادوین: ببینم یعنی تو میگی من دست بزن دارم

رها: نداری؟

رادوین: نه

رها: پس اون عمم بود دوبار زد تو گوشم

ساکت شد و یکم فکر کرد

رادوین: رها تو هنوز یادته

رها: من میبخشم ولی فراموش نمیکنم بعضی وقتا هم نه میبخشم نه فراموش میکنم

رادوین: اوه چه جمله سنگینی

خندیدم و سر تگون دادم

رادوین: ببخشید

رها: شکالی نداره

یه لبخند تلخ زد و گفت

رادوین: وقتی با پرهام بودی اونم زوه تو گوشت

ای خدا!!! این دوباره رفت سراغ پرهام

رها: نه

رادوین: خب من شاید چون دوست دارم و روت حساسم این کارو کردم

دیگه هیچی نگفتم و مشغول نوازش موهام شد که چند دقیقه بعد زن عمو گفت بریم شامبلن شدیم و دفتیم توی آشپز خونه همه دور میز جمع شدیم و مشغول شام شدیم....

بعد از شام میز رو تمیز کردیم و ظرف های کثیف رو گذاشتیم توی ظرف شویی و رفتم سمتشون که زن عمو سریع گفت

زن عمو: نه دخترم من خودم میشورمشون

رها: نه زن عمو شما امشب خیلی زحمت کشیدین این یک کار رو دیگه من میکنم

زن عمو: آخه خسته میشی گل من

رها: نه فداتون شم کار سختی نیست که

زن عمو ناچار قبول کرد

دستکش هارو پوشیدم و دسته های شالمو زدم عقب دیگه خودمم میترسیدم شالمو دربیارم ولی آخه رادوین که دیگه باهاش راحتم فرهاد هم که از همون اول جلوش نمیزدم الانم که دیگه با هستی ولی اگر درش میاوردم رادوین دوباره عصبی میشد

استاد جذاب من

هووووف مشغول شستن شدم ولی شالم هی میومد جلو چشمم چندبار با دست زدمش عقب ولی دیگه کلافه شده بودم یه هووووف زیر لب گفتم که زن عمو اومد سمتم

زن عمو:رها جان گفتم بده خودم بشورم خسته میشی

رها:نه زن عمو یکم شالم اذیت میکنه میاد جلوی صورتم

زن عمو:خب درش بیار.....

اگر درش بیارم که رادوین دوباره عصبی میشه اووووف یکم مکث کردم و گفتم

رها:نه زن عمو ولش کن خوبه

زن عمو:هرجور راحتی عزیزم

از کنارم رد شد و رفت ۲ ثانیه بعد شالم از سرم جدا شد و چند تار موهام ریخت توی صورتم سریع گفتم

رها:نه زن عمو

دیدم چیزی نگفت برگشتم سمتش که دیدم رادوین پشت سرم ایستاده

رها:چرا درش آوردی؟

رادوین:نمیخواه بزنی راحت نیستی

کلافه پامو به زمین کوبیدمو گفتم

رها:رادوین حوصله عصبانیتتو ندارم بخدا بهم بدش

ناراحت شد انگار یه پوزخند تلخ زد و گفت

رادوین:چرا جدیدا اینجوری شدی؟همش یه تصورات دیگه ای از من داری نگو حوصله عصبانیتتو ندارم راحت باش حرف دلتو بزن....بگو دیگه حوصله خودتو ندارم اصلا تو دلت جای دیگه گیره

اینو گفت شالو گذاشت روی کابینت و رفت مات و مبهوت به جای خالیش نگاه کردم این دلش از یجا دیگه پره رو من خاااالی میکنه؟؟؟؟من چیز بدی بهش نگفتم که اون.....اون گفت من دلم جای دیگه گیره.....مگه الکیه...۶ روز دیگه عروسیمون چش شده این زن عمو ایستاد روبه روم و قیافه مبهوت منو دید و گفت

زن عمو:ناراحت نشو از دستش زنگ زدن بهش خبر دادن که دوست صمیمیش صبح تصادف کرده یکم قاطی کرده با خودمم دعوا کرد تو با اون دل مهربونت ببخشش

شیر آب رو بستم و دستکشارو عصبی از دستم در اوردم و گفتم

رها:زن عمو من چیز بدی بهش نگفتم بخدا به من میگه تو دلت جای دیگه گیره یعنی چی این حرفش زن عمو

دستامو آروم گرفت و گفت

زن عمو: آروم باش عزیزم خودش بعدا میفهمه میاد عذرخواهی میکنه تو ببخشش

آروم سر تگون دادم و رفتم بیرون رفتم تو اتاق رادوین دریا هم اونجا بود روی میز نشستم که دریا گفت

دریا: چته؟

رها: هیچی

دریا: رها من تورو میشناسمت چته؟

رها: رادوین بهم گفت..... تو دلت یه جا دیگه گیره

دریا: وایا یعنی چی

رها: خودمم گیج شدم فکر میکنه که من دیگه خوصلشو ندارم و دوش ندارم

دریا: درست فکر میکنه؟

برگشتم بهش نگاه کردم

رها: یعنی چی دریا من عاشق رادوینم

دریا: آره نباید میپرسیدم... آخه شما که تازه اشته کردین چی شد

رها: خودمم گیج شدمه داشتم ظرف میشستم شالم اذیتم میکرد رادوین درش آورد منم گفتم که حوصله عصبانیتتو ندارم چون قبلا گیر داده بود باید بزنم و عصبی شده بود اونم گفت که تو حوصله منو دیگه نداری... تو دلت یجادیگه گیره و از این چرت و

استاد جذاب من

پرتا و رفت بعد زن عمو گفت که صبح دوست صمیمیش تصادف کرده تازه فهمیده اونم الان عصبی دست خودش نیست به خود زن عمو هم گیر داده

دریا: آخه یعنی دوستش از تو و مامانش مهمتر بوده

رها: نمیدونم بخدا خودمم گیج شد

دریا: حالا اشکال نداره فکرتو مشغول نکن بیا دراز بکش

رفتم سمت تخت و دراز کشیدم جفت دریا....

آخرای شب بود که مامان گفت بریم بلند شدیم و رفتیم بیرون همه جلوی در داشتن خدافظی میکردن زیر چشمی به رادوین نگاه کردم روی مبل نشسته بود و داشت با گوشیش کار میکرد حتی بلند نشد بیاد خدافظی کنه نگاهی به فرهاد و هستی کردم که همدیگه رو بغل کردن و داشتن خدافظی میکردن یاد دیشب خودمون افتادم و یه لبخند تلخ زدم و دوباره به رادوین نگاه کردم خیلی آروم داشت با تلفن حرف میزد و وسطاش یه لبخند ملیح هم میزد بغض سختی گلومو چنگ میزد سریع خدافظی کردم و رفتم بیرون.....

رفتیم خونه خودمون دریا هم باهامون بود فرهاد هم رفت خونه رهام سریع رفتم تو اتاقم و لباسامو عوض کردم تا صبح منتظر یه زنگ یا یه پیام از رادوین بودم ولی هیچی نگفت بیخیالش شدم و خوابیدم...

ساعت ۱۲ بود از خواب بیدار شدم رفتم پایین که دیدم هستی هم اونجا بود و داشت با دریا حرف میزد سلام کردم و گفتم

رها: رادوین خونه؟

هستی: نه دیشب ساعت ۲ یا ۳ بود یکی زنگ زد بهش کلی لباس مرتب پوشید رفت بیرون با اون لباس هایی که من تنش دیدم فکر کردم میاد پیش تو

تا شب با هستی و دریا کلی حرف زدیم....

ساعت ۱۲ بود از خواب بیدار شدم رفتم پایین که دیدم هستی هم اونجا بود و داشت با دریا حرف میزد سلام کردم و گفتم

رها:رادوین خونه؟

هستی:نه دیشب ساعت ۲ یا ۳ بود یکی زنگ زد بهش کلی لباس مرتب پوشید رفت بیرون با اون لباس هایی که من تنش دیدم فکر کردم میاد پیش تو

رها:نه نیومد

تا شب با هستی و دریا کلی حرف زدیم ساعت تقریبا ۱۲ بود که در زدن مامان درو باز کرد زن عمو بود اومد داخل و روی مبل نشست سلام کردم و گفتم

رها:از رادوین خبر دارین؟

زن عمو:نه از دیشب که رفته هنوز نیومده من فکر کردم اینجاست

رها:نه اینجا نیست

چند بار بهش زنگ زدم ولی در دسترس نبود کلافه شدم رفتم تو اتاقم هزار جور فکر اومد توی سرم همه اتفاقاتی که تا الان افتاد به مغزم هجوم آوردن وقتی دیشب دور گوشیش بود و باهام خدافظی نکرد وقتی با تلفن حرف میزد و یه لبخند ملیح روی لبش

زن: سلام عزیزم ایشون گوشیشو جا گذاشتن اگ....

گوشی رو قطع کردم و پرتش کردم گوشه اتاق با صدای آروم گریه می‌کردم و اشک میریختم صدای دختره هنوز تو گوشم میپیچید.... خیلی بیشعوری رادوین خیلی بیشعوری از روی تخت بلند شدم و با عصبانیت تمام لوازم آرایشی روی میز توالتم رو ریختم پایین و کلی گریه کردم تقریباً ساعت ۲ صبح بود که گوشیم زنگ خورد با اینکه پرتش کردم ولی باتریش جدا نشد زن عمو بود گوشی رو جواب دادم که گفت

زن عمو: رها جان رادوین اومد خیلی پشیمون از کارش داره میاد پایین پشت

با گریه و حق حق گفتم

رها: کجاست الان؟

زن عمو: عه عزیزم تو که هنوز داری گریه میکنی

رها: زن عمو کجاستت؟؟؟

زن عمو: اینجاست گوشی روی بلند گو

یه نفس عمیق کشیدم و عصبی گفتم

استاد جذاب من

رها:دیگه حق نداری بیای پیشم.....دیگه نمیخوام بینمت.....نمیخوام صداتو بشنوم.....اها یچیز دیگه...گوشیت جا مونده پیشش برو
برش دار

و گوشی رو قطع کردم و دراز کشیدم روی تختم و بعد از چند دقیقه بیخیال از همه چیز خوابیدم.....

با نور آفتابی که به صورتم خورد از خواب بیدار شدم بخاطر گریه های دیشبم چشمام پف کرده بودن نشستم روی تخت و رادوین
رو گوشه اتاق دیدم دست به سینه گوشه اتاق ایستاده بود دست به سینه به من و اتاقم نگاه میکرد هنوزم باور نمیکردم که
همچین ادمی باشه از روی تختم بلندشدم و رفتم توی سرویس بهداشتی اتاقم و صورتمو شستم که یکم پف چشمام خوابید
دوباره این قلبم شروع کرد به تند تند زدن رفتم بیرون هنوز همونجا ایستاده بود نشستم روی تختم که گفت

رادوین:خوبی

بی تفاوت بهش نگاه کردم و خندیدم

رها:عالی تر از همیشه

یه اها زیر لب گفت

رها:چرا دیشب نمودی پیشش گناه داشت

جوابمو نداد و فقط بهم نگاه کرد عصبی بلند شدم رفتم سمتش دقیقا روبه روش ایستادم و با بغض گفتم

رها: تو که شیک و پیک میکنی بری پیشش چرا پیشش نموندی؟

با دستای ظریفم یکی زدم توی سینه مردونش ولی فکر نکنم دردش اومده باشه همینجوری که با حرص میزدم روی سینهش گفتم

رها: واسه چی بهم خیانت کردی بیشعور..... واسه چی نگفتی یکی دیگه هم هست..... نامرد ۴ روز دیگه عروسیمون بود همونی که منتظرش بودیم مگه همینو نمیخواستی هان؟ مگه نمیخواستی؟ بچه هم داری آره مطمئن داری..... همه روزایی که میگفتی دوست دارم الکی بود؟ همه ابراز علاقه هات الکی بود همه اون غیرتی شدنات الکی بود بی معرفت

با گریه میزدم روی سینه رادوین ولی اون هیچ کاری نمیکرد فقط بهم گوش میداد اینقدر گریه کردم نفسم به شماره افتاد و سینم خس خس میکرد و نتونستم ادامه بدم که رادوین مشتامو گرفت و منو کشید توی بغلش کلی گریه کردم و بعد از گریه هام منو از خودش جدا کرد و اشکامو اروم پاک کرد اروم کوتاه لبامو بوسید و مظلوم و ناراحت گفت

رادوین: لباساتو بپوش پایین منتظرتم

و رفت بیرون اشکامو پاک کردم وقتی گریه میکنم خیلی بامزه میشم چشمم برق میزنه و لبامو گونه هام سرخ میشن یه مانتو بلند مشکی با یه شلوار و شال سفید و سریع پوشیدم و رفتم بیرون...

رادوین نشست تو ماشین و در جلو رو برام باز کرد و گفت

رادوین: بشین

با تردید نشستم و راه افتاد ولی نمیدونستم کجا داره میره وسط راه بودیم گفتم

رها: کجا میبری منو؟ میخوای ببریم پیش زنت؟ میخوای بهم بگی اون چقدر از من خوشگلتره؟ معلومه اون خوشگلتره حتما
چشماش آبیّه آره؟ تو چرا جواب منو نمیدی حتما حقیقت داره که چیزی نمیگی

خندید و شیطون بهم نگاه کرد

رها: اصلا اسم زنت چیه؟

رادوین: رها

رها: رفتی یه هم اسم من گرفتی پس اون موقع هایی که میگفتی رها عاشقتم رها دوستدارم با اون بودی آره؟

رادوین: رها زن من تویی اینو بفهم

رها: آره جون خودت

سری تکیه داد و بعد از چند دقیقه ایستاد به جفتم نگاه کردم بیمارستان بود

رها: چیه فکر کردی روانی شدم آوردیم بیمارستان؟

رادوین: رها اون تیمارستان این بیمارستان فرق دارن

رها: اصلا چرا منو نبردی پیش زنت؟

حرفی نزد پیاده شد منم پیاده شدم و رفتیم بالا توی راه رو بودیم که گفتم

رها: زنت دکتر؟؟؟ آره خب معلومه دیگه وقتی یه دکتر هست چرا باید بیای سمت من بیچاره

یه چشم غره بهم رفت و یکم جلوتر ایستاد جلوی پذیرش بودیم که یه خانم ۳۰ یا ۳۵ ساله اومد سمتمون

خانم: سلام آقای آریا مهر

رادوین: سلام خانم خسته نباشید میشه توضیح بدین که گوشی من دیشب کجا بود

زنه یکم مکث کرد و متعجب گفت

خانوم: خب شما دیشب که اینجا بودین گوشی تون جا موند بعد یه خانمی زنگ زد که من گفتم گوشیتون جاموند و خواستم بگم اگر کاری دارید بگید که من بهشون بگم ولی گوشی رو قطع کردن

نهههههههههههه یعنی اون زنه این بوووووود رادوین یه نگاه بهم انداخت و با چشم به خانم اشاره کرد و بعد یه تشکر ازش کرد و دست منو کشید و رفتیم سمت یه اتاق هنوزم تو شک بودم رادوین یه در زد و رفت داخل نگاهی به داخل کردم یه پسر که بهش میخورد همسن رادوین روی تخت بود وپاش گچ گرفته بود رادوین خیلی گرم بهش سلام کرد منم سلام کردم که مهربون جوابمو داد و سوالی به رادوین نگاه کرد که رادوین گفت

رادوین: نامزدم رها که گفته بودم و البته تا چند روز دیگه ازدواج میکنیم

زیر لب گفتم

استاد جذاب من
رها: به همین خیال باش

رادوین چشم غره بهم رفت و خندید

و بعد به پسر اشاره کرد و رو به من گفت

رادوین: و دوست بچگی هام کاوه که چندسال آلمان بوده و الان برگشته

لبخندی زدم و گفتم

رها: خوشبختم

کاوه: همچنین

رادوین: کاوه جان من میرم بیرون خودت دیگه میدونی

رفت بیرون.....

یکم از کاوه خجالت میکشیدم رادوین چرا تنهام گذاشت آخه چی بگم

کاوه: رها خانم

برگشتم سمتش و سوالی نگاش کردم

کاوه:میشه تخته بکشید بالا میخوام بشینم

رها:حتما

صندلیشو کشیدم بالا و اونم نشست به صندلی جفت تختش اشاره کرد

کاوه:بشین آجی

از اینکه بهم گفت آجی خوشحال شدم و نشستم روی صندلی که گفت

کاوه:رادوین همه چیز رو برام تعریف کرد و واقعا ناراحت شدم که بخاطر من شما این فکر رو کردین....راستش من آلمان زندگی میکنم و نامزد اونجاست برای سفر اومدم ایران دیروز صبح وقتی رسیدم توی راه تصادف کردم و اوردم بیمارستان من همیشه با رادوین در ارتباطم و اون روز گفتم بهش نگم تصادف کردم که نگران نشه ولی شب زنگ زد و چون میدونست رسیدم میخواست بگه که برم خونه ولی وقتی گفتم تصادف کردم کلی ناراحت شد و میخواست بیاد بیمارستان ولی با اصرار من نیومد و ساعت ۱۲ یا یک بود که زنگ زد بهش و گفتم نگران نباشه و من حالم خوبه اونم گفت مهمان داریم و هروقت رفتن میام ساعت دو بود که اومد و چون بعد از چندسال دیدمش خوشتیپ کرد و اومد و بنده خدا تا صبح دور کارای من بود منم دیگه بهش اصرار کردم که بره خونه یه یک ساعتی گذشت که دوباره اومد و کلی پریشون بود گوشیشو جا گذاشته بود و ازش پرسیدم چی شده اونم کل ماجرا رو تعریف کرد منم بهش گفتم که شما رو بیاره تا خودم باهاتون حرف بزنم خلاصه اینکه این آقا رادوین ما اهل این چیزا نیست درسته وقتی عصبی میشه بد عصبی میشه ولی قلب پاک و مهربونی داره

از اینکه الکی به رادوین شک کرده بودم ناراحت بودم و از کارم پشیمون خیلی زود درموردش قضاوت کردم اینبارم اشکم از سر خوشحالی و پشیمونی ریخت که کاوه سریع دستمال رو بهم داد

استاد جذاب من

کاوه: واسه چی گریه میکنی آبجی

اشکامو پاک کردم و گفتم

رها: خیلی بد باهاش برخورد کردم مطمئنم منو نمیبخشه

کاوه: رادوین دوست داره مطمئنم توهم دوشش داری غرورتو زیر پا بزار و برو ازش عذر خواهی کن تو یه رابطه عشق و غرور باهم نمیسازن باید یکیشو انتخاب کنی

رها: مرسی که وقت گذاشتی و بهم توضیح دادی

کاوه: خواهش میکنم وظیفه بود رادوینم شانس آورده که یه خانم و خوشگل و مهربون گیرش اومده

رها: مرسی لطف دارید

کاوه: پاشو برو پیشش

لبخندی زدم و بلند شدم یه آینه توی اتاق بود یه نگاه به خودم انداختم بخاطر گریه ای که کردم چشمام برق میزدن و گونه و لبام قرمز شده بودن و یه تار باریک از موهای لختم بیرون افتاده بود در رو آروم باز کردم و رفتم بیرون...

رادوین رو به روی در به دیوار تکیه داده بود و دست به سینه به من خیره شده بود درو بستم که گفتم

رادوین: بیا تو حیاط

دنبالش رفتم بیرون روی یکی از نیمکت های گوشه حیاط که خلوت بود نشستیم دقیقاً جفت هم نشسته بودیم رادوین آرنجشوزد به تکیه گاه نیمکت و سرشو تکیه داد و به مشتتشو و به من خیره شده بود منم که شرمنده ازش سرمو انداخته بودم پایین با یه حرکت سرمو آورد بالا و گفت

رادوین: وقتی گریه میکنی خیلی بامزه میشی

و یه لبخند زد منم یه لبخند بهش زدم و دستی به چشمم زد و اخم جذابی کرد و گفت

رادوین: دیگه نبینم چشمای خوشگلت بارونی بشه

سرمو انداختم پایین و با تته پته گفتم

رها: عشقم..... ببخشید

سرمو آورد بالا و یه لبخند دختر کش زد و دستاشو باز کرد و رفتم توی بغلش با احساس آرامشی که اومد سمتم دوباره اشکام ریخت و تو بغلش گریه کردم

رادوین: رها ترو خدا گریه نکن اگر بدونی با اشکات چی به سرم میاری هیچوقت گریه نمیکردی

رها: رادوین من خیلی درموردت زود قضاوت کردم ببخشید نباید اونجوری باهات برخورد میکردم عشقم

رادوین منو از خودش جدا کرد و اشکامو پاک کرد

رادوین: رها..... رها ترو خدا نکن..... چیز مهمی نیست خب..... مهم نبود..... من بخشیدمت تو باید منو ببخشی که اون شب

خندید و گفت

رادوین: بهت گفتم دلت یجای دیگه گیره.....واقعا حالم خوب نبود نفهمیدم چی شد مامان بهم گفت چقدر نگران بودی

خندیدم و گفتم

رها: مهم نیست ولش کن

رادوین: و یه چیز دیگه عشقم من تورو همینجوری که هستی دوست دارم من قلب مهربونت رو جای صدتا چشم آبی و دکتر
نمیدم تو همینجوری که هستی خوشگلی

تو دلم کارخونه قند آب میکردن که رادوین گفت

رادوین: پاشو عشق دلم...پاشو بریم یه آب به صورتت بزن بعدشم بریم بالا از کاوه خدافظی کنم

لبخندی زدم و رفتم سمت شیر آبی که گوشه بیمارستان بود و صورتمو شستم و بعد رفتیم بالا رادوین دستمو گرفت و بعد آروم
در زد با بفرمایید کاوه درو باز کردیم و رفتیم داخل و درو بستیم که کاوه گفت

کاوه: به به میبینم که دست تو دست هم و خندان اومدین تبریک میگم

لبخندمون پررنگ ترشد و از تابلویی که بالای سرش بود فهمیدم فامیلش فرزین گفتم

رها:مرسی آقای فرزین خیلی کمکم کردین

کاوه خندید و گفت

کاوه:همون کاوه صدام کن...خواهش میکنم

خیلی پسر خوب و خاکی بود خودش باهام راحت بود منم سعی کردم باهاش راحت باشم که رادوین گفت

رادوین:کاوه با رها میریم بیرون شب وقت کردم بهت سر میزنم

کاوه:برو داداش راحت باش.....نمیخواه بیای زحمت میشه سحر تا شب پروازش میشینه میاد پیشم

منم از سر کنجکاوی سریع گفتم

رها:سحرکیه؟

خندید و گفت

کاوه:نامزدمه

رها:آها

رادوین:ولی تا شب میام پیشت

استاد جذاب من

كاوه:باشه داداش

خدافضلی کردیم و رفتیم بیرون.....سوار ماشین شدیم که رادوین گفت

رادوین:خب کجا بریم عشقم

رها:اوووومممم بریم خونه من چون....

پرید وسط حرفم و گفت

رادوین:گریه کردی سرت درد میکنه و خوابت میاد درسته؟

خندیدم و گفتم

رها:آره

اونم لبخندی زد و حرکت کرد سمت خونه...

نمیدونم چقدر تو راه بودیم که رسیدیم و رفتیم بالا در زدم که مامان در رو باز کرد رفتم داخل مامانم کلی به رادوین اصرار کرد که بیاد خونه اونم اومد داخل دوتایی رفتیم سمت اتاق درشو که باز کردم از خودم خندم گرفت کل وسیله هام ریخته بود روی زمین و کلی شلخته بود رادوین خندید و گفت

رادوین:چیکار کردی اینجارو؟

خندیدم و درو بستم

رها:نمیدونم خودمم عصبی بودم نفهمیدم

رادوین:اوه اوه یعنی اینقدر دوسم داری

رها:کجاشو دیدی عشقم تازه اگر نمیفهمیدم ماجرا چیه امشب دیگه خودکشی میکردم

بلند خندید و گفت

رادوین:دیوونه ای به خدا

به کمک رادوین اتاق رو مرتب کردم بعد از مرتب کردن اتاق رادوین گفت

-

رادوین:من دیگه برم تو هم لباساتو عوض کن بگیر بخواب خسته ای

رها:باشه عشقم

پیشونیمو بوسید و رفت سمت در و گفت

رادوین:خدافظ عشقم

رها:خدافس عخشم

خندید و رفت و بیرون از ته دل خوشحال بودم لباسامو عوض کردم و یه تاپ صورتی با یه شلوارک مشکی پوشیدم و رفتم روی تخت و خوابیدم.....

چشمم بسته بود و یه غلط روی تخت زدم و چشمام و باز کردم که از ترس یه جیغ کشیدم و از روی تخت پریدم پایین و با تعجب به ۵ تا کله که جلوم بود نگاه کردم بعد از اینکه حالم خوب شد فهمیدم رهام و فرهاد و هستی و رادوین دریا هستن دستمو گذاشتم روی قلبم و گفتم

رها:چتونه شماها قلبم گرفت

همه کسل بودن بجز رادوین که داشت با دقت سر تا پای منو نظارت میکرد یه نگاه به خودم کردم خاک به سرم با تاپ و شلوارک ایستادم جلوشون

دریا:از اکیپ ۱۲ نفرمون ۶ نفر رفتن خرید ۶ تا دیگمون مونده هممون حوصلمون سر میره

رها:خو اومدین بالاسر من که چی؟

هستی:عههه رها ساعت ۱ ظهر چقدر میخوابی پاشو بریم خرید

رها:همونجور که داشت روی میز کامپیوتر چرت میرفت گفتم

رها:بعدشم شهر بازی

فرهاد:خواهر برادر شبیه هم هستینا تا ظهر میخوابین

رها:بابا من تا صبح بیدار بودم

دریا مشکوک پرسید

دریا: چیکار میکردی تا صبح

فرهاد: تا صبح داشت عکسای تورو میدید

دریا: آخیییی بمیرم برات.... خودت کردی که لعنت بر خودت باد

همه زدیم زیر خنده بعد از خنده هامون گفتم خب چیکار کنیم

دریا: اول خرید

هستی: بجای شهر بازی بریم حافظیه

فرهاد: موافقم بعدش بریم شام

رها: خوبه پس برید بیرون تا آماده شم

همه رفتن بیرون بجز رادوین که خشک شده داشت به من نگاه میکرد اینم همین الان وقت گیر آورده هاااا رفتم سمتش و با دست هلش دادم بیرون و در رو بستم و لباسمو عوض کردم یه مانتو بلند سفید با یه شلوار لی و شال قرمز پوشیدم و رفتم بیرون هرکی رفته بود لباسای خودشونو بپوشن چند دقیقه بعد رادوین زنگ زد که برم پایین در رو قفل کردم و رفتم پایین با دوتا ماشین رفتیم من و رادوین با ماشین رادوین رفتیم رهام و دریا و فرهاد و هستی با ماشین رهام تو ماشین یه نگاه به رادوین انداختم یه لباس مردونه سفید پوشیده بود که دکمه اولی باز بود و گردنش پیدا بود آستیناشم تا آرنج زده بود بالا موهای دستشم زده بود و تمیز موهاشم به صورت دختر کش مرتب و ژل زده شلوارشم که یه کتونی مشکی بود لجم گرفت بهش آینه رو اوردم پایین و و یه تار بزرگ از موهامو دادم بیرون و کج زدم رژ قرمزمو دراوردم و زدم و آستینامو تا آرنجم زدم بالا رادوین با تعجب نگام کرد و گفت

استاد جذاب من

رادوین: چیکار میکنی؟

رها: تو خودت آستیناتو تا آرنج دادی بالا یقتو باز گذاشتی

رادوین: باشه من مردم رها

رها: خب که چی؟

رادوین: رها اذیت نکن دیگه اون رژ روهم پاک کن موهاتو بده داخل استیناتو بزن پایین

رها: تو انجام بده تا منم بدم

رادوین: نخیر

رها: چرا؟

رادوین: چون من اینجوری بیشتر دوست دارم جذاب تر میشم

رها: عهههه منم اینجوری جذاب تر میشم

رادوین: تو همونجوری جذاب هستی

رها: توهم اونجوری جذابی

مظلوم گفت

رادوین: رها....

منم مثل خودش گفتم

رها: رادوین....

استاد جذاب من

رادوین:خیله خب شرط داره

رها:چی؟

رادوین:تا آخرش دست تو دست هم میریم و میام

رها:قبول

با یه حرکت حمله کردم سمتش که ترسید و چسبید به در کاراگاهانه تو گردنش رو بو کردم که بوی عطر خیلی خوبی میداد
سریع نشستم و گفتم

رها:عطرت کجاست؟

رادوین:اونو دیگه نه

رها:آره

داشبوردش رو باز کردم که عطر رو دیدم با ذوق درشو باز کردم و زدم توی گردنم و لباسم و گذاشتم سر جاش...

بعد از چند دقیقه رادوین ایستاد و پشت سر ما رهام ایستاد همه پیاده شدیم و رفتیم سمت پاساژ که رادوین اومد سمتم و
دستمو گرفت و خیلی جذاب عینک آفتاباشو زد روی موهای خدااااا مردم برایش که چه جذاب شدهههه شدید اون لحظه
لجباریم گل کرد کیفمو باز کردم و عینک آفتابیمو زدم روی شالم عجب جیگری شدممممم تو خوابم نمیدیدم همچین چیزی
رادوین برگشت سمتم و یه چشمک بهم زد و یه لبخند پسرکش بهش زدم که تو گوشم گفت

رادوین:خوشتیپ خودمی خانم لجباز

منم تو گوشش گفتم

استاد جذاب من

و از پشت میز رد شد و رفت سمت کفشا رادوین هم از شک دراومد و به نیم رخش نگاه کردم که سرشو انداخت پایین و دستشو حلقه کرد دور کمرم و آروم در گوشم گفت

رادوین: خواهش میکنم هیچ فکری نکن بعدا بهت توضیح میدم

چیزی نگفتم و تصمیم گرفتم زود قضاوت نکنم تا مثل دیروز نشه دختره با دو جفت کفش اومد نگاهی کردم و رو به رادوین گفتم

رها: عشقم کودومو انتخاب کنم

سرمو آروم بوسید و گفت

رادوین: هرچی تو انتخاب کنی عزیز دلم تو عروسی

متعجب از کارش یکی رو انتخاب کردم دختره قیافش یجوری شد هم عصبی هم ناراحت اصلا نمیشد تشخیص بدی چجور آدمیه کفش هارو برداشتم و رادوین پولشو حساب کرد و آخر سر دختره با یه لبخند تلخ گفت

دختر: خوشبخت بشید

رادوین یه لبخند زد و گفت

استاد جذاب من

رادوین: ممنون

و رفتیم بیرون

رها: زود تند سریع

خندید و گفت

رادوین: یکی از دوستان قدیم

شکه شدم و گفتم

رها: دوست دختر قدیمیت بود

رادوین: آره

رها: مال چند سال پیش

رادوین: تو خارج دوست شدیم اون موقع ۲۳ سالم بود یعنی ۴ سال پیش

رها: آها

سعی کردم بهش بی تفاوت باشم چون منم قبلا با پرهام بودم پس پر به پر شدیم رادوین دوباره دستمو گرفت و گفت

رادوین: ناراحت نشدی؟

استاد جذاب من

رها: نه منم قبلا با پرهام.....

یه چین به دماغش دادو گفت

رادوین: اسم اونو نیار

خندیدم و گفتم

رها: اسمش چی بود؟

رادوین: یاسمن

رها: چه قشنگ....چی شد جداشدین

رادوین: یه شب باهم دعوامون شد همون دعوایی که همیشه تو رابطه بود دوروز بعد کارت عروسیشو آوردن درخونه و فهمیدم که همون موقعی که باهاش بودم با یکی دیگه عقد کرده

رها: بمیرم برات حتما گریه کردی

رادوین: عه خدا نکنه....همه که مثل تو مهربون نیستن تا آخرش بمونن

رها: جواب سوالمو ندادیا....گریه کردی؟

شیطون خندید و دستشو گذاشت جلوی صورتش

خندیدم و گفتم

رها: پس گریه کردی

رادوین: جوون بودم خامی کردم شما منو ببخش

خندیدم و گفتم

رها: گذشته مهم نیست ولش کن

دست تو دست هم کل پاساژ رو گشتیم....

به یه مغازه لوازم آرایشی اشاره کردم و رفتیم داخل فروشنده یه خانم ۴۰ یا ۴۲ ساله بود سلام کردم که گفت

خانم: سلام گلم شما انتخابتون رو بکنید بعد منو صدا کنید همینجا نشستم

لبخندی زدم و با سر حرفشو تایید کردم نگاهی به جعبه رژها کردم و یه رژ قرمز پر رنگ برداشتم و گفتم

رها: چطوره؟

رادوین: نه

خودش یکی رو انتخاب کرد یه رژ کالباسی که اصلا رنگ نداشت و باید بگم رنگ لبای خودم بود خندیدم و گفتم

استاد جذاب من

رها:عههههه

اونم خندید و گفت

رادوین:اره

به لبام اشاره کردم و گفتم

رها:یعنی این الان بهم نمیاد؟

رادوین:بهت میاد خیلی هم جذاب شدی

رها:پس چی؟

رادوین:رها...

رها:اها غیرتی میشی....باشه هر دو رو برمیدارم این قرمز رو فقط جلوی عشقم میزنم اینو برای بازار

خندید و گفت

رادوین:این خوبه

در کنار رژلبا ریمل و پنکیک و رژ گونه و خط لب و خط چشم و کلی چیز دیگه خریدم پولشون رو رادوین حساب کرد و رفتیم بیرون....یه دکه رو طبقه پایین دیدم بهش اشاره کردم و گفتم

رها:بریم اونجا یچیز بخریم

رادوین:بریم

رفتیم پایین جلوی دکه ایستادیم فروشندهش یه پسر بود یکم به چیزا نگاه کردم و گفتم

رها:لواشک...بستنی...پاستیل...کاکائو...کیک...آبمیوه...اسمارتیز...اوووممم همینا

رادوین خندید و گفت

رادوین:مطمئنی دیگه چیزی نمیخوای

منم خندیدم و گفتم

رها:نه همینا

پسره همه رو کرد تو پلاستیک و بهم داد و همراه اون یه چشمک هم بهم زد بیشعور شانس اوردم رادوین حواسش نبود پولشونو حساب کردیم و راه افتادیم پلاستیک رو باز کردم همینجوری داخلشو میگشتم که یه کاغذ دیدم همونجا نگاش کردم یه شماره بود زیرش نوشته بود محمد شماره فروشنده بود شانس اوردم پلاستیک دست رادوین نبود اخمام رفت توی هم که رادوین گفت

رادوین:چیزی شده؟

کاغذ رو توی دستم مچاله کردم و گذاشتمش توی جیبم

رها: نه چیزی نیست

مشکوک بهم نگاه کرد و راه افتادیم که بچها اومدن سمتمون اونا هم کلی خرید کرده بودن

فرهاد: من میگم بریم شهر بازی حافظیه شلوغه الان

حرفشو تایید کردیم و رفتیم سمت ماشینا و سوار شدیم و حرکت کردیم سمت شهر بازی...

بعد از چند دقیقه ماشین رهام ایستاد و ماهم پشت سرش ایستادیم و پیاده شدیم و رفتیم داخل

رادوین: خب کجا بریم

هستی: بریم اژدها

همه قبول کردن با اینکه میترسیدم ولی قبول کردم راه افتادیم سمت اژدها وسط راه احساس کردم رادوین ایستاد برگشتم سمتش که دیدم خم شد و یه کاغذ رو برداشت و بازش کرد دست زدم به جیبام وای شماره اون پسره بود یادم رفت بندازمش به بچه ها گفتم شما بلیط بگیرین تا ما بیایم سریع رفتم سمتش اخماش تو هم بود و به کاغذ نگاه میکرد کاغذ رو از دستش گرفتم و همونجا پارش کردم و انداختمش سرشو آورد بالا و به من نگاه کرد با ترس گفتم

رها: پلاستیک خوراکی هارو باز کردم اینو توش دیدم

هیچی نگفت و بهم خیره شد

رها: دیدی که انداختمش

رادوین: من به شما نگفتم موهاتو بکن داخل

رها: گفتم

رادوین: من به شما نگفتم اون رژ قرمز رو نزن

هیچی نگفتم

رادوین: من به شما نگفتم استیناتو تا بالا نزن

رها: گفتم.... گفتم همه اینارو گفتم.... ببخشید

رادوین: خیلی خب بریم بچه ها منتظرن

سرمو انداختم پایین و خودش رفت ولی من موندم سر جام چند قدم که رفت برگشت سمتم و گفت

رادوین: چرا نمیای؟

هیچی نگفتم که اومد سمتم و سرمو آورد بالا

استاد جذاب من

رادوین: چیه؟

رها: من با تو اینجوری نمی‌رم

رادوین: چجوری؟

رها: اخیالو و ناراحت

یه هوف گفت و بعد اخیاشو باز کرد و یه لبخند مصنوعی کوتاه زد

رادوین: خوب شد؟

حرفی نزدم و دنبالش رفتم سمت اژدها بچه ها نشست بودن

که گفتم

رها: دریا بیا پایین

متعجب گفت

دریا: وای چرا؟

رها: مثل اینکه یادت رفته بارداری

دریا: ای بابا ولم کن

استاد جذاب من

رهام:عشقم برو پایین منم نمیرم میام پیشت

دریا:هووووف نمیخواه تو بشین

رهام:نه تنهات نمیزارم

رفتن پایین

من و رادوین هم جفت هم نشستیم که اژدها شروع به حرکت کرد اولش خیلی آروم بود ولی بعد یهو شروع کرد به بالا رفتن شدت ترس و هیجانم رفته بود بالا یهو اژدها چنان رفت بالا که گفتم الان پرت میشم پایین چشمامو بستم و بلند جیغ زدم که اومد پایین چند ثانیه بعد دوباره رفت بالا یه جیغ بلند زدم که گرمای دستی رو روی دستم حس کردم و داغ شدم و زبونم قفل شد چشمامو باز کردم فهمیدم رادوین یه لبخند زد و گفت

رادوین:نترس عزیزم

لبخندی زدم که دوباره رفت بالا خواستم جیغ بزنم که رادوین بغلم کرد رفتار الانشو نمیتونستم با دو دقیقه پیش مقایسه کنم از شک بیرون اومدم و آروم بغلش کردم و بعد از چند دقیقه ازم جدا شد هیییییین دوباره رفتیم بالا چشمامو بستم و دست رادوین رو محکم فشار دادم که ترسم کمتر شد نمیدونم چقدر گذشت که ایستاد با سر گیجه پیاده شدم....

هستی و فرهاد هم با خنده پیاده شدن یکم راه رفتم هستی و فرهاد و رادوین از من جلو تر بودن و سرم گیج رفت یه میله اونجا بود گرفتمش که یه خانم اومد سمتم

خانم:عزیزم حالت خوبه

بی حال گفتم

رها:نه

خانم:کجا بودی؟

با دست به اژدها اشاره کردم که دستمو گرفت و برد سمت سرویس بهداشتی و رفتم داخل که گفت

خانم:میرم بیرون کاری داشتی صدام کن

رفت بیرون دیگه نتونستم خودمو کنترل کنم اوردم بالا و سرگیجه و حالت تهوع داشتم یه آب به دست و صورتم زدم احساس خفگی میکردم و گرم بود موهامو دادم داخل و رژمو پاک کردم و رفتم بیرون که خانم کمکم کرد و بردم یه گوشه از پارک که خلوت بود و روی چمن دراز کشیدم که گفت

خانم:همراه داری؟

با سر حرفشو تایید کردم که گفت

خانم:آره دیدم باهات بودن الان میرم صداشون میکنم

رها:شکلات دارین

دست کرد تو کیفش و یه شکلات بهم داد و خورد که یکم بهتر شدم

استاد جذاب من

خانم: اسمت چیه عزیزم

رها: رها

خانم: نگران نباش میرم صداشون کنم

رها: ممنون

خانم: خواهش

خانم رفت منم چشمامو بستم و آرنجمو گذاشتم روی پیشونیم....

نمیدونم چقدر گذشت که با صدای قدم هایی چشمامو باز کردم که از دور بچه ها رو دیدم که با دو میومدن سمتم سر جام نشستم که رسیدن بهم دورم جمع شدن که رادوین با نگرانی گفت

رادوین: عزیزم میخوای بریم دکتر

دریا: رها حالت خوبه؟

فرهاد: رها پاشو بریم دکتر

رها: آجی حالت خوبه؟

هستی: رها رنگت پریده خوبی؟

کلافه شدم و گفتم

رها: عهههههه چتونه شما خوبم یکم حالت تهوع داشتم الان دیگه خوبم

رادوین: باشه پاشو بریم

آخه با این رنگ و رو؟؟؟رادوین هنوز جذاب بود و تگون نخورده بود

رها:برید شما من میام

رادوین:چرا؟

رها:برید پیش همون اژدها میام پیشتون دیگه

به خانم اشاره کردم و گفتم

رها:ایشون هستن کمکم میکنن

خانم:بله شما ناراحت نباشید

رادوین یه نگاه مشکوک بهم انداخت و رفتن آخییش به کیفم چنگ زدم و برداشتمش دوباره رفتم توی سرویس بهداشتی یه آینه بزرگ داشت سری شالمو در اوردم و جلوی موهامو شونه کردم و شالمو سر کردم و یه تار از موهامو ریختم بیرون و یکم تافت برای نگهداریشون زدم و بعد کیف لوازم آرایشامو دراورددم و اون رژ قرمزرو زدم که لبام رو یکم بزرگ کرده بود یه ریمل هم زدم که مژه هام رو بلند و خوشگل کرد و از تو کیفم عینک شیم رو دراورددم و گذاشتم روی چشمام و عطر خودمو که یه عطر زنونه و شیرین بود و در اوردم و زدم و کیفمو جمع کردم و بستم و رفتم بیرون که خانم با دیدن من خندید و گفت

خانم:ماشالله هزار ماشالله چه خوشگل شدی

آروم بغلش کردم و ازش تشکر کردم و رفتم سمت بچه ها که کنار اژدها منتظر من بودن همه با دیدن تعجب کردن عینکمو گذاشتم روی سرم و گفتم

رها: چیه

همه خندیدن و چیزی نگفتن و راه افتادن بجز رادوین که یه نگاه به لبام کرد و گفت

رادوین: قول دادی فقط واسه من این رژ رو بزنی

سرمو انداختم پایین و گفتم

رها: خب ببخشید چون قبلش زده بودم گفتم همین امشب رو فقط بزنم

دستشو گذاشت دور کمرم و سرش رو برد توی گودی گردنم و عمیق بو کرد

رادوین: عاشق این عطرتم

خندیدم و چیزی نگفتم

رادوین: محمد که یادت نرفته؟

متعجب پرسیدم

استاد جذاب من

رها:محمد؟

رادوین:همون که خوراکیا رو ازش گرفتیم تو پاساژ

رها:آها آره.....خوب به من چه؟؟؟

رادوین:وقتی اینطوری تیپ میزنی منم بودم کار اونو میکردم

خندیدم و گفتم

رها:نه اینکه تو تیپ نزدی.....حلقه هم که نداری کلی دختر میریزه دورت

خندید و گفت

رادوین:تا سه روز دیگه حلقه هم حل میشه

با خنده رفتیم سمت بچه ها سوار ماشین شدیم و حرکت کردیم سمت یه رستوران برای شام....

بعد از چند دقیقه ایستادیم و رفتیم داخل و یه میز ۶ نفره انتخاب کردم من و هستی و دریا جفت هم بودیم رادوین و فرهاد و
رهام هم جفت هم که گارسون اومد سمتمون و سفارشا رو گرفتیم از پشت رادوین دیدم که چندتا پسر روی میز روبه رو بودن و
پرهام هم جز اونا بود وای خدا چه غلطی بکنم حالا فرهاد وسط بود سریع گفتم

رها:فرهاد میای اینور؟

فرهاد:چرا؟

رها:لطفا

استاد جذاب من

قبول کرد بلند شدیم و او مد سر جام منم نشستم سر جاش که رادوین گفت

رادوین: چیزی شده؟

رها: نه چیزی نشده

دریا به نگاه به پشت سرم کرد و گفت

دریا: عههه رها...

سریع گفتم

رها: دریا...

فرهاد که فهمیده بود سریع دریا رو مشغول کرد که رهام تو گوشم گفت

رها: چی شده؟

تو گوشش گفتم

رها: هییییس هیچی نمیگیا ولی پرهام پشت سرمونه رادوین بفهمه خیلی بد میشه

رادوین حسابی مشکوک شده بود یه نگاه به هستی کرد که هستی شونه ای بالا انداخت به معنی نمیدونم و بعد به من نگاه کرد

رادوین:دلیل این کاراتون چیه؟من غریبه ام

رها:نه عشقم این چه حرفیه میزنی چیزی نیست که

رادوین دیگه هیچی نگفت که گارسون سفارش رو آورد مشغول خوردن بودیم که فرهاد با چشم به پرهام اشاره کرد و بعد به در خیلی ریز و نامحسوس به عقب نگاه کردم که داشت پول رو حساب میکرد که بره برگشتم که دیدم رادوین داره به من نگاه میکنه و گفت

رادوین:رها خواهش میکنم دلیل کاراتو بگو

و بعد برگشت به عقب که سریع گفتم

رها:نه...

و برگشتم به عقب که دیدم فرهاد نیست یه هووووف گفتم و یه لبخند از سر رضایت زدم و گفتم

رها:فرهاد میشینی سر جای خودت

فرهاد:آره

دوباره نشستم سر جای خودم و با رضایت مشغول خوردن شدم ولی نگاه های خیره و مشکوک رادوین اذیتم میکرد بعد از خوردن غذا پولشو حساب کردیم و رفتیم بیرون....

سوار ماشین شدیم و راه افتادیم سمت خونه....

تو راه بودیم که رادوین آرنجشو تکیه داد به پنجره با انگشتای دستش با لباش بازی میکرد و تو فکر بود

رها:عشقم تو فکری؟

رادوین:نه

میتونست یه عشقم یا عزیزم بگه فهمیدم از دستم ناراحت

رها:از دستم ناراحتی؟

رادوین:نه

رسیدیم خونه ماشینا رو گذاشتیم تو پارکینگ همه پیاده شدیم و جلوی آسانسور بودیم که رادوین گفت

رادوین:گوشیم موند تو ماشین الان میام

و رفت سمت ماشین که هستی گفت

هستی:فرهاد ماجرا رو گفت

رها:رادوین ازم ناراحت

فرهاد:خب بهش بگو

رها:من نمیتونم عصبی میشه

یهو صدای رادوین رو شنیدم

رادوین:کی؟

ترسیدم برگشتم سمتش با هزار بدبختی گفتم

رها:مامان.....دیروز تو آشپزخونه یکی از لیوان های جهیزیه شو شکوندم گفتم اگر بهش بگم عصبی میشه

رادوین:اها

دکمه آسانسور رو زدیم و رفتیم بالا بچه ها همه خدافظی کردن و رفتن خونه هاشون فقط من و رادوین موندیم رفتیم سمت در و گفتم

رها:خدافس عقشم

رفت سمت اسانسور و دکمشو زد و خیلی خشک و جدی گفت

رادوین:خدافظ

و سوار آسانسور شد و رفت من خشک شدم همونجا چرا انقدر خشک رفتم داخل و یه راست رفتم تو اتاقم لباسامو عوض کردم و دراز کشیدم روی تخت خدایا میبینی آخه ۳ روز دیگه عروسیمونه هر روز دعوا داریم خدا بقیشو به خیر بگذرونه هوووووف با هزار فکر و خیال خوابم برد....

با نور افتابی که به صورتم خورد از خواب بیدار شدم و یه آب به دست و صورتم زدم و موهومو شونه کردم و ریختم دور خودم یه نگاه به گوشیم کردم ۱ ظهر بود هیچ پیام و زنگ از رادوین نداشتم به هستی پیام دادم

رها:رادوین خونه؟

چند دقیقه بعد جوابمو داد

هستی:آره عزیزم

نتونستم بیشتر از این تحمل کنم یه لباس پوشیدم و شالمو زدم و رفتم خونه زن عمو بعد از سلام و احوالپرسی با عمو و زن عمو و هستی رفتم تو اتاق رادوین روی تخت دراز کشیده بود و با گوشیش کار میکرد و گفتم

رها:سلام

رادوین:سلام

داشتم کلافه میشدم از رفتاراش رفتم سمتش و گوشی رو از دستش کشیدم و گذاشتم کنارش که نشست روی تخت و به من خیره شد پشت کردم بهش و دقیقا روبه روی در بودم که گفتم

رها:دیشب نخواستم بهت بگم گفتم عصبی میشی.....پرهام رو دیدم تو رستوران واسه همین اینجوری کردم خیر سرم خواستم یک روز که شده بدون دعوا بگذرونیم ولی انگار طلسم شدیم هر روز هر روز یه اتفاق میوفته....دو روز دیگه عروسیمونه بجای اینکه از خوشحالی بال در بیاریم داریم سر هیچ و پوچ دعوا میکنیم که چی؟؟؟ توی پارکینگ درمورد لیوان مامان دروغ گفتم ببخشید

یهو گرمای دستی رو دور کمرم حس کردم و فهمیدم رادوین عمیق توی گردنم رو بوکرد و منو برگردوند سمت خودش و ***...بوسید...***..پیشونیشو گذاشت روی پیشونیم و چشماشو بست و منم چشمامو بستم و از این آرامش یهویی لذت میبردم

رادوین:فقط میخواستم خودت بیای بگی

رها:دوست دارم

رادوین:عاشقتم رها...دوست دارم

***... گفت

رادوین:پس فردا عروسیمونه

استاد جذاب من
یه لبخند زدم و گفتم

رها: آره باورت میشه

رادوین: بعد این همه سختی به هم میرسیم

رها: چیزی که منتظرش بودیم

با لبخند ازم جدا شد و دراز کشید روی تخت و به جفتش اشاره کرد دراز کشیدم جفتش و کشیدم توی بغل سرمو گذاشتم روی سینهش و اون موهامو نوازش میکرد

رها: رادوین دیگه هیچ وقت دعوا نکنیم

رادوین: دیگه هیچ وقت دعوا نمیکنیم

رها: رادوین تو چندتا دوست دختر داشتی

رادوین: دوتا

با تعجب گفتم

رها: یکیش که یاسمن بود اون یکیش کیه؟

رادوین: تویی دیگه.....هنوز که ازدواج نکردیم

خندیدم و گفتم

رها:اره

دیگه هیچی نگفتم که چشمام سنگین شد و خوابم برد

با نور افتابی که به صورتم خورد از خواب بیدار شدم و یه آب به دست و صورتم زدم و موهومو شونه کردم و ریختم دور خودم یه نگاه به گوشیم کردم ۱ ظهر بود هیچ پیام و زنگ از رادوین نداشتم به هستی پیام دادم

رها:رادوین خونه؟

چند دقیقه بعد جوابمو داد

هستی:آره عزیزم

نتونستم بیشتر از این تحمل کنم یه لباس پوشیدم و شالمو زدم و رفتم خونه زن عمو بعد از سلام و احوالپرسی با عمو و زن عمو و هستی رفتم تو اتاق رادوین روی تخت دراز کشیده بود و با گوشیش کار میکرد و گفتم

رها:سلام

همونجوری که سرش تو گوشی بود گفت

رادوین:سلام

داشتم کلافه میشدم از رفتاراش رفتم سمتش و گوشی رو از دستش کشیدم و گذاشتم کنارش که نشست روی تخت و به من خیره شد پشت کردم بهش و دقیقا روبه روی در بودم که گفتم

رها:دیشب نخواستم بهت بگم گفتم عصبی میشی.....پرهام رو دیدم تو رستوران واسه همین اینجوری کردم خیر سرم خواستم یک روز که شده بدون دعوا بگذرونیم ولی انگار طلسم شدیم هر روز هر روز یه اتفاق میوفته....دو روز دیگه عروسیمونه بجای اینکه از خوشحالی بال در بیاریم داریم سر هیچ و پوچ دعوا میکنیم که چی؟؟؟ توی پارکینگ درمورد لیوان مامان دروغ گفتم ببخشید

یهو گرمای دستی رو دور کمرم حس کردم و فهمیدم رادوین عمیق توی گردنم رو بوکرد***... و بعد ...***... پیشونیشو گذاشت روی پیشونیم و چشماشو بست و منم چشمامو بستم و از این آرامش یهوایی لذت میبردم

رادوین:فقط میخواستم خودت بیای بگی

رها:دوست دارم

رادوین:عاشقتم رها...دوست دارم

....***... گفت

رادوین:پس فردا عروسیمونه

یه لبخند زدم و گفتم

استاد جذاب من

رها: آره باورت میشه

رادوین: بعد این همه سختی به هم میرسیم

رها: چیزی که منتظرش بودیم

با لبخند ازم جدا شد و دراز کشید روی تخت و به جفتش اشاره کرد ...***... توی بغل سرمو گذاشتم روی سینهش و اون موهامو نوازش میکرد

رها: رادوین دیگه هیچ وقت دعوا نکنیم

رادوین: دیگه هیچ وقت دعوا نمیکنیم

رها: رادوین تو چندتا دوست دختر داشتی

رادوین: دوتا

با تعجب گفتم

رها: یکیش که یاسمن بود اون یکیش کیه؟

رادوین: تویی دیگه.....هنوز که ازدواج نکردیم

خندیدم و گفتم

رها: آره

دیگه هیچی نگفتم که چشمام سنگین شد و خوابم برد

آروم چشماموباز کردم که سینه مردونه رادوین رو دیدم سر بلند کردم و رادوین رو نگاه کردم که خواب بود آروم موهاشو نوازش کردم که بیدار شد با دیدنم یه لبخند زدو گفت

رادوین:ساعت چند؟

یه نگاه به ساعت گوشیم کردم ۳ بود

رها:۳

رادوین:مرسی که نرفتی

رها:مرسی که بخشیدی

رادوین:قهر نبودم

رها:عهههه قهر نبودی وقتی بهت گفتم خدافس عشقم خیلی جدی و اخمو گفتی خدافظ

منو بیشتر به خودش فشرد و با خنده گفت

رادوین:خیله خب شما ببخش خانومی

خندیدم و چیزی نگفتم که در زدن رادوین حلقه دستاشو دور کمرم باز کرد و بلند شدم رفتم سمت در و بازش کردم زن عمو بود با یه لبخند بهم خیره شد تو دستش یه سینی بود که نون و پنیر و شربت و میوه و....کلی چیز دیگه توش بود

رها:مرسی زن عمو چرا زحمت کشیدین

زن عمو:نه دختر گلم چه زحمتی

سینی رو ازش گرفتم که گفت

زن عمو:رادوین داخله؟

و بعد هی سرشو میآورد جلو تا رادوین رو ببینه خیلی مشکوک به داخل نگاه میکرد خندیدم و درو بیشتر باز کردم رادوین رو که روی تخت دراز کشیده بود و دستش زیر سرش بود رو دید و دوباره برگشت سر جاش و یه لبخند زد و گفت...

زن عمو:خب دیگه عصرونه بخورید

رها:مرسی چشم

و رفت از حرکاتش خندم گرفته بود در رو بستم و رفتم سمت تخت رادوین نشست بالای تخت و سینی رو گذاشتم وسط و خودمم نشستم پایین برای هم لقمه میگرفتیم و میخوردیم بعد از تموم شدنش سینی رو گذاشتم پایین تخت و بلند شدم رفتم سمت میزش کلی عطر و ژل مو روش بود یکی از عطراشو برداشتم و بو کردم زنونه بود شاکی و عصبی گفتم

رها:این عطر چرا زنونهست؟؟؟

اومد سمتم و از پشت بغلم کرد و خندید

رادوین:عشقم مال هستیه

خندیدم و گفتم

رها:آها

سرشو باز کردم و زدم توی گردنم و بعد گذاشتمش سر جاش برگشتم سمت رادوین حلقه دستاشو باز کرد شالمو زدم و گوشی و کلیدای خونه رو برداشتم و گفتم

رها:عشقم من دیگه برم

ناراحت شد و مثل این بچه های ۵ ساله گف

رادوین:نه رها بمون

رها:عشقم نمیشه که تا ابداینجا باشم که تا دو روز دیگه میریم خونه خودمون

پیشونیمو بوسید و گفت

رادوین:باشه دورت بگردم

روی نوک پام بلند شدم و لپشو بوسیدم و رفتم بیرون که خودشم همراهم اومد تا بیرون از همه خدافظی کردم و رفتم خونه خودمون.....

#۲-روز بعد

یه نگاه به لباس عروس بلند و سفیدم کردم آرایش صورتم رو خیلی دوست داشتم خیلی خوشگل شده بودم با دریا و هستی اومده بودم اونا هم کارشون تمام شده بود مامان و زن عمو سوگل خانم رفته بودن یه آرایشگاه دیگه نشسته بودم همونجا منتظر رادوینزنگ در رو زدن که فهمیدم رادوین یهو استرس گرفتم که در رو باز کردن رادوین با فیلمبردار اومد داخل با دیدنم یه لبخند آرامش بخش زد و دسته گل رو بهم داد دلم لرزید یه نگاه به خودش کردم خیلی شیک و مرتب بود خــــدا جذاب تر از همیشه رفتیم سمت حیاط با کلی دستور از فلمبردارا نشستیم توی ماشین که رادوین شیشه هارو برد بالا و خم شد روی من و لبامو بوسید و دوباره نشست سر جاش....خندیدم و گفتم

رها:تو واسه چی انقدر جذاب شدی؟

رادوین:واااای رها خیلی بهت میاد لباس عروس

لبخندی زدم و راه افتادیم سمت آتلیه و کلی عکس گرفتیم ساعت حدودا ۸ونیم بود که راه افتادیم سمت تالار دل تو دلم نبود و قلبم تند تند میزد

رها:رادوین استرس دارم

دستشو گذاشت روی دستم و آروم نوازش میکرد و گفت

رادوین: استرس هیچی رو نداشته باش عشقم امروز دیگه مال خود خودم میشی

لبخند پر استرسی زدم که رادوین ایستاد و صدای آهنگ سالن به گوشم میخورد استرسم بیشتر شد و دستام میلرزید رادوین پیاده شد و اومد سمت من و درو باز کرد و کمکم کرد پیاده شدم فیلمبردار دورمون میچرخید و از زاویه های مختلف فیلم میگرفت و همه فامیل جلوی در منتظر ما بودن قرار شد خطبه عقد رو وقتی رفتیم داخل عاقد همونجا بود بخونه وقتی وارد شدیم دی جی آهنگ رو زد بقیه هم رو سرمون گل میریختن و دست میزدن دست تو دست هم رفتیم داخل و روی صندلی ها نشستیم که عاقد اومد و مامان و زن عمو تور رو بالای سرمون گرفتن و هستی هم اون وسط قند میسایید که عاقد شروع کرد به خوندن خطبه بار اول هستی گفت عروس رفته گل بچینه بار دوم مامان گفت عروس رفته گلاب بیاره و حالا بار سوم بود و قلبم دیوانه وار به سینم میکوبید و از استرس یخ کرده بودم که رادوین دستشو گذاشت روی دستم و آرام شدم

عاقد: عروس خانم وکیلیم؟

چشمامو بستم و گفتم...

رها: با اجازه پدر و مادرم و بزرگترا.....بله

همه دست و جیغ و سوت میزدن و حلقه هارو کردیم تو دست هم ونفسمو با فوت بیرون دادم و بهش نگاه کردم که از ته دل میخندید و منم خوشحال خندیدم که عاقد رفت و باید میرفتیم از مهمانا تشکر میکردیم با رادوین بلند شدیم و کل سالن رو گشتیم و تشکر کردیم و رفتیم نشستیم که همه اومدن جلو و رقصیدن منم با ذوق و شوق نگاشون میکردم.....

و رادوین خیره شد بهم برگشتم سمتش که گفت...

رادوین: بعد از این همه سختی آخرش مال خودم شدی

رها: وقتی که من تومور داشتم اگر تو میرفتی هیچ کدوم از اینا اتفاق نمیوفتاد

استاد جذاب من

رادوین: یا وقتی من رفتم تو کما و بیناییمو از دست دادم یا وقتی به کاوه شک کردی

رها: راستی کاوه کجاست

رادوین: خودش که بیرون نامزدش سحر هم اون گوشه داره میاد

با دست بهش اشاره کرد برگشتم سمتش که با دیدنش یه لبخند مهربون زدم که اومد سمتمون بلندشدیم و بهش دست دادم یه دختر خیلی خوشگل و ظریف بود

رها: سلام خوش اومدی

سحر: سلام عزیزم مرسی انشاالله خوشبخت بشید

بغلش کردم که رادوین گفت

رادوین: کاوه بیرون؟

سحر: بله بیرون

بعد رو به من گفت

رادوین: عشقم من برم بیرون پیش مردا زود برمیگردم

رها: باشه عشقم

استاد جذاب من

دریا: پاشین باید برین برقصین

رها: باشه

دریا رفت ولی بلند نشدم که رادوین گفت

رادوین: پاشو دیگه

رها: من با این اخمات نمیرم برقصم

اخماشو باز کرد و گفت

رادوین: بریم

رها: عه رادوین قشنگ ترین شبمونو بخاطر اون دیوونه خراب نکن دیگه

خندید و بلند شد و دستمو گرفت گفت

رادوین: پاشو خانومی..... پاشو

با لبخند بلند شدم و رفتیم وسط پیست رقص همه رفتن کنار و فقط ما دونفر بودیم و آهنگ شاد رو گذاشتن و اروم میرقصیدم رادوین هم با لبخند دست میزد و پاهاشو تکون میداد بعد از چند دقیقه بقیه هم اومدن دورمون که رادوین از پیست رفت بیرون و منم همون وسط میرقصیدم.... آهنگ که تمام شد رفتم نشستم کنار رادوین که دستمو گرفت و بوسید

استاد جذاب من

رادوین: تا ابد عاشقتم.... خانم خوشگلم

ریز خندیدم و گفتم

رها: منم استاد جذابم

رادوین: دوران دانشگاه چقدر خوب بود یادته

رها: آره اون امتحان بود گرفتی بعد من تقلب کردم از کلاس انداختیم بیرون

خندید و چیزی نگفت...

یک ساعت بعد فیلمبردار اومد و گفت باید رقص تانگو بریم همه از پیست رقص خارج شدن و فیلم می‌گرفتن رفتیم جلو و فیلمبردار گفت که باید چیکار کنیم....

از هم یکم فاصله گرفتیم و با پخش آهنگ کم کم به هم نزدیک شدیم و رادوین دستشو گذاشت دو طرف کمرم و منم دستمو گذاشتم رو شونه های رادوین و آروم به همراه آهنگ میرقصیدیم.....

رادوین دستمو گرفت بالا و یه چرخ زدم که آهنگ تمام شد و رادوین دستمو کشید که افتادم توی بغلش و لباسو گذاشت روی لبام که داغ شدم و از بوسش لذت می‌بردم و باهاش همراه شدم بعد از مدت طولانی که واسه من کم بود از هم جدا شدیم و یه لبخند از سر شوق و لذت زدم رادوین هم از هیجان خندید و رفتیم نشستیم که ده دقیقه بعد مهمانا رفتن برای شام و ما هم رفتیم سمت میز مخصوص که گوشه سالن بود و نگاهی به غذاها کردم خیلی خوب و تزیین شده مرغ بریان و کوبیده و جوجه و برنج بود نشستیم پشت میز که با دستورای فیلمبردار غذا گذاشتیم تو دهن هم دیگه و کلافه شدم اصلا نتونستم درست غذا بخورم فیلمبردار که از مون دور شد تند تند چند قاشق برنج خوردم سرمو بلند کردم که دیدم رادوین با تعجب بهم نگاه میکنه از گلوم که پایین رفت خیلی مظلوم گفتم

رها: فیلمبردار نمیزاره غذا بخورم خوب گشمنه هی میگه غذا بزارم تو دهن تو

خندید و گفت

رادوین: فداتشم من بخور عشقم

بقیه غذا رو خوردیم و نشستیم سر جامون و یکم دیگه که رقصیدیم ساعت تقریبا ۱ بود که سوار ماشین شدیم و حرکت کردیم سمت خونه خودمون که توی همون آپارتمان خودمون بود ولی طبقه ی اولش کلا آپارتمان رو خانوادگی کردیم ۷ واحد داره که ما فعلا ۵ تاشو گرفتیم یکی دیگشم مال هستی و فرهاد میشه انشاالله..... کلی ماشین پشت سرمون بودن از فامیلای دور و نزدیک و بوق میزدن کلا اشغال کردیم خیابون رو ساعت ۱ و نیم بود که رسیدیم خونه پارکینگ رو باز کردیم و چهارتا ماشین رفتیم داخل همون اکیپ ۱۲ نفره خودمون همه از ماشین پیاده شدیم و دوباره بهمون تبریک گفتن ماهم تشکر کردیم که چهار تا چهارتا سوار آسانسور شدن و رفتن منم بخاطر لباس عروسم با رادوین موندیم آخری....سوار شدیم و رفتیم بالا و رادوین در خونه رو باز کرد خودم تاحالا ندیده بودمش آخه مامان اینا خودشون اومدن چیدنش خیلی خوشگل شده بود رادوین کنار گوشم گفت

رادوین: چگونه؟

رها: عالیه

رادوین: عشقم برو لباسو دربیار خسته ای

رها: مرسی که درک میکنی

یه لبخند مهربون زد و رفتم داخل اتاق و لباسمو عوض کردم انگار یه وزنه صد کیلویی از روم برداشتن چقدر سنگین بود رفتم تو حمام و یه دوش گرفتم که آرایشم پاک شد و بعد رادوین اومد داخل و یه نگاه به من کرد و گفت

رادوین: عافیت باشه....

استاد جذاب من

رها:مرسی عزیزم

رفتم بیرون و همینجوری تو آشپزخونه میگشتم و در یخچال رو باز کردم پر پر بود در کابینتا رو باز کردم پر از ظرفای پلاستیک گرفته شده و نو بود.....

چشمامو باز کردم ساعت ۲ بود سرگیجه داشتم و زیر دلم درد میکرد یه آب به دست و صورتم زدم رفتم بیرون که دیدم رادوین میز صبحانه رو تمام و کمال چیده بود یه لبخند زدم و گفتم

رها:سلام عشقم

سرشو آورد بالا و با دیدنم یه لبخند زد و اومد سمتم

رادوین:سلام عزیز دلم بیا بشین

نشستم پشت میز

رها:به به ببین چه کرده

خندید و یه ظرف که کاجی توش بود رو بهم داد و گفت

رادوین:اینو بخور

رها:چشم

کاچی رو خوردم و بعد از صبحانه که البته الان دیگه ۲ ظهر بود باید بگو ناهار بلند شدم که ظرفارو جمع کنم رادوین سریع دستمو گرفت

رها:عه بزار اینارو جمع کنم

رادوین:نه عشقم تو برو بشین خودم جمع میکنم

رها:اوه چه مهربون

رفتم نشستم روی مبل رادوین هم یه فلیم گذاشت و نشست گوشه مبل و دراز کشیدم روی پاش و موهامو نوازش میکرد

رادوین:خوبی؟

مظلوم گفتم

رها:دلم درد میکنه

دستشو گذاشت روی دلم و آروم نوازش میکرد که با گرمای دستش حالم بهتر میشد

رادوین:خوب میشی عشقم

استاد جذاب من

چشم‌امو بستم و از اون آرامش لذت می‌بردم که زنگ در رو زدن رادوین آروم بلند شد و گفت

رادوین: باز میکنم.

و رفت سمت آیفون و دکمه رو زد که چند دقیقه بعد یه پسر جوون که تو دستش دوتا پیتزا بود اومد بالا رادوین ازش گرفت و پولشونو حساب کرد و در رو بست نشست روی مبل که اومد جفتم و یه جعبه رو بهم داد

رها: ببینم نکنه فکر کردی من بلد نیستم غذا درست کنم که رفتی سفارش دادی

نشست و لپ‌مو بوسید و گفت

رادوین: نه عشقم این چه حرفیه آخه میدونم تو آشپز ماهری هستی... گفتم حالت خوب نیست به فکرِت بودم.

خندیدم و گفتم

رها: اها مرسی

پیتزا رو خوردیم رادوین جعبه هاشو برد توی آشپزخونه و دوباره نشست روی مبل دراز کشیدم و سرمو گذاشتم روی پاش همینکه دراز کشیدم دلم اومد درد چشم‌امو بستم و یه آخ زیر لب گفتم که رادوین نگران گفت

رادوین: چی شد عشقم خوبی؟

چشم‌امو باز کردم و گفتم

رها: آره آره.....چقدر میترسی

رادوین: خب میترسم چیزیت بشه عزیزم

خندیدم و چیزی نگفتم....

نمیدونم چقدر گذشت که در زدن خواستم بلند بشم که رادوین جلومو گرفت و خودش بلند شد وحشیانه در میزدن رادوین درو باز کرد که هستی و دریا پریدن داخل اومدن سمتم و دستمو گرفتن و کشیدن سمت اتاق

رها: عههه نکن دیوونه چتونه؟

رفتیم تو اتاق و درو بستن سریع سمت بچه ها گفتم

رها: آروممممم خب چتونه؟

دریا: پرهام ازدواج کرد

آخییییش خدا روشکر متعجب گفتم

رها: شوخی میکنید؟

استاد جذاب من

دریا: نه جدی جدی

رها: با کی؟

هستی: یاسمن

رها: یاسمن؟

هستی: دوست دختر قدیمی رادوین

رها: بلهههههه؟؟؟؟

دریا: مگه نمیدونستی رادوین دوست دختر داشته

رها: چرا اونو میدونم اینو نمیفهمم که اینا همدیگه رو از کجا میشناسن

هستی: یاسمن دختر دایی پرهام

رها: کی به شما گفت ازدواج کردن؟

هستی: یاسمن دوستمه اون گفت

رها: خب مبارکشون

دریا: یعنی تو ناراحت نشدی؟

رها: از چی؟

دریا: از اینکه دوست قدیمیت ازدواج کرده

رها: نه وقتی من ازدواج کردم اونم حق ازدواج داره دیگه به من چه

چشم‌ام رفت زیر در و یه جفت پا دیدم فالگوش ایستاده پس یه لبخند زدم و یه اشاره به زیر در کردم و با لبخند گفتم

استاد جذاب من

رها: وقتی خودم عاشق شوهرمم میمیرم براش اینقدر دوشش دارم واسه چی باید چشمم دنبال شوهر مردم باشه من مطمئنم رادوین بفهمه یاسمن ازدواج کرده ناراحت نمیشه

و رفتم سمت در و بازش کردم که هول شد انگشتمو به معنی تهدید کردن اوردم بالا و گفتم

رها: که اگر نگران بشه با خانومش دعواش میشه و مطمئن باشه پشت گوششو دید رهاشو میبینه

ترسید و گفت

رادوین: نه من غلط بکنم مگه مرض دارم وقتی یه خانوم خوشگل عاشق با سلیقه دارم که جونمو براش میدم ول کنم

خندیدم و دستمو اوردم پایین و گفتم

رها: آفرین

هستی زد به دریا و گفت

هستی: از اینا آبی گرم نمیشه.... مارو باش فکر کردیم حالا یه دعوا حسابی بینشون راه میندازیم رها میشینه واسه پرهام گریه میکنه رادوین واسه یاسمن

هر دو با هم گفتیم: ارزش گریه کردن ندارن

با تعجب برگشتیم سمت هم و زدیم زیر خنده هستی و دریا رفتن سمت در که هستی بلند گفت

هستی: خواستم بگم فردا میریم محضر با فرهاد عقد میکنیم بعدشم ماه عسل واحد روبه روی خودتونم مبله گرفتیم نیاز به جهاز نداریم عروسی هم نمیگیریم گفته باشم عشقتونم پایدار

و رفتن بیرون خندیدم و گفتم

رها: اینا خوبن بی دردسر

دستشو گذاشت پشت کمرم و گفت

رادوین: ولی با وجود تمام دردسر هایی که داشتیم خیلی خاطرات خوبی بودن

رها: آره خیلی.....

#یک_روز_بعد

رها: رادوین_____ن

رادوین: جالانم

رها: اون عطر کجاست

رادوین: همونجا سرمیز دیگه عزیزم قشنگ بگرد

رها: آه ایدم

عطر رو زدم یه نگاه به خودم کردم سعی کردم از رنگای شاد تو لباسم استفاده کنم واسه همین یه مانتو صورتی بلند پوشیدم با یه شال و شلوار قد نود و کیف و کفش طوسی و رفتم بیرون همینجوری که میرفتم سرم تو کیفم بود و دنبال عینکام میگشتم و زیر لب غرغر میکردم

رها:ای خدا انگار عروسه هنوز آماده نشده مامان اینا میگن رفتن محضر الان خطبه رو میخونن ما هنوز نرفتیم

رادوین:اومدم عزیزم اومدم

عینکمو پیدا کردم و گذاشتمش رو شالم که رادوین اومد یه شلوار لی پوشیده بود با یه کت آبی که آستیناش تا آرنج بالا بود و زیرش یه پیرهن سفید بود و یه چرخ زد و گفت

رادوین:چطوره؟

رها:مثل همیشه خوشتیپ

یه نگاه به دستش کردم و با جیغ گفتم.

رها:حلقه کووووووو؟

ترسید و گفت

رادوین:صبح تو حموم جا گذاشتم

و بعد رفت سمت حموم و حلقه رو برداشت و اومد بیرون و کردش تو دستش و شاکی گفتم

رها: اقا رو با این تیپ میخواد بدون حلقه بیاد بیرون

رادوین: عشقم گذاشتمش دیگه ببخشید خانومم

چشماس قفل شد روی پام شلوارم قد نود که بود ناراحت شد

رها: رادوین عقد خواهر شوهرمه ها|||

رادوین: فقط همین یک بار

رها: چشم ببخشید

خندید و رفتیم بیرون و سوار ماشین شدیم و حرکت کردیم سمت محضر

چون نزدیک بود زود رسیدیم و رفتیم داخل اکیپمون همشون اونجا بودن به همه سلام کردیم و نشستیم که عاقد اومد و بعد از گرفتن شناسنامه ها شروع کرد به خوندن خطبه بار اول رو سوگل خانم گفت عروس رفته گل بچینه بار دوم زن عمو گفت عروس رفته گلاب بیاره بار سوم هستی با لبخند گفت

هستی: با اجازه بزرگتره بله

استاد جذاب من

همه براشون دست زدیم یاد خودمون افتادم خندیدم و بلندشدیم رفتیم سمتشون بغلشون کردیم و بهشون تبریک گفتیم از محضر اومدیم بیرون که دوباره دلم اومد درد فرهاد و هستی رفتن برای خودشون بگردن دل درد و گرما اذیتم میکردن رو به رادوین گفتم

رها:عشقم در ماشین رو باز میکنی.

قفلش رو زد و درو باز کردم و نشستم تو ماشین که رادوین نگران پرسید

رادوین:خوبی؟

رها:آره یکم دلم درد میکنه

رادوین:بمیرم برات میخوای بریم دکتر

رها:نه خدانکنه نمیخواه عشقم بریم خونه

رادوین:باشه عزیز دلم

از بقیه خدافظی کردیم سوار ماشین شدیم و حرکت کردم سمت خونه.....

#۲_ماه بعد

رها:عه رادوین وایسا!!!!

رادوین:چیزی دیدی

رها:آره وایسا

استاد جذاب من

ماشینو نگه داشت رفتم سمت باغ کنار جاده و به درخت توت اشاره کردم

رها:توت میخوایم

رادوین:عه رها خیلی بلنده

رها:خب برو بالا

رادوین:من برم؟

رها:پ ن پ میخوای من برم

رادوین:آخه چجوری برم؟

رها:خیله خب بلندم کن من میرم

رادوین:عه رها بیخیال شو

با جیغ گفتم

رها:رادوین————ن....

رادوین:عه هزار بار گفتم جیغ نکش

رها:ببرم بالا

رادوین نشست روی زمین منم نشستم توی کمرش کم کم بلند شد و یه آخ گفت

رها:ببخشید عشقم

استاد جذاب من

رادوین: بردار زودتر

چندتا توت از درخت کندم و گفتم

رها: بیارم پایین

آروم گذاشتم پایین و چندتا توت بهش دادم

رها: بخور قوی شی

رادوین: نه رها الان نخور کثیف می‌ریم خونه بشور بعد بخور

رها: نخیل باید بخوری

رادوین: رها

با جیغ اسمشو صدا زدم

رادوین: جیغ نزن این صد بار

رها: دو دقیقه پیش هزار بود

خندیدو توت هارو خورد منم خوردمشون که گفت

استاد جذاب من

رادوین:بریم خونه؟

رها:بریم

سوار ماشین شدیم و حرکت کردیم سمت خونه تو راه حالت تهوع و دل درد داشتم مطمئن بودم بخاطر توت هاست ولی به روی خودم نیاوردم حالا رادوین میگه گفتم نخور و گوش نکردی و کلی چیز دیگه رسیدیم خونه ماشین رو گذاشت تو پارکینگ درو باز کردم و پیاده شدم سرم یهو گیج رفت و همه جا سیاه شد چند دقیقه ایستادم که همه چیز برگشت به حالت اول رادوین با نگرانی گفت

رادوین:عشقم خوبی؟

آروم در رو بستم و یه لبخند مصنوعی زدم و گفتم

رها:اره عشقم

رفتیم خونه رادوین که از خستگی خوابش برد و من تا صبح از دل درد و حالت تهوع خوابم نبرد یه پام تو اتاق بود یه پام تو دستشویی فردا حتما باید یه دکتر برم با کلی قرص بالاخره خوابم.....

با صدای بهم خوردن ظرفا از خواب بیدار شدم رفتم بیرون که دیدم رادوین داره صبحانه میخوره و لباس پوشیده

رها:صبح بخیر

رادوین:صبح بخیر عزیزم

رها:کجا میری؟

یه لقمه گرفت کتشو برداشت و اومد سمتم لقمه رو گذاشت تو دهنم و گفت

رادوین:میرم دنبال کار

با دهن پر گفت

رها:کار واسه چی؟

رادوین:بالاخره تا آخر عمرم که نمیتونم بیکار بمونم که په خرجمونو از کجا بیارم

رها:باشه ولی زیاد به خودت سختی ندیا تو هر جور هستی خوبی

خندید و پیشونیمو بوسید و رفت سمت در کفشاشو پوشید و گفت

رادوین:چشم عزیزم خدافظ

رها:خدافس

رفت بیرون یک ساعت بعدش منم لباس پوشیدم و رفتم بیمارستان.....

بعد از چند ساعت بالاخره نوبتم شد رفتم داخل و به خانم دکتر مشکلمو توضیح دادم که اونم گفت باید صنو گرافی بدم صنو رو دادم و دوباره نشونش دادم بازش کرد و بررسیش کرد و یه لبخند زد و گفت.

استاد جذاب من

رادوین: خیلی خسته ام ببخشید عزیزم میخوام بخوابم

و بعد رفت داخل اتاق و درو بست و خشک شدم همونجا خیلی ناراحت شدم کلی ذوقی که از بچه داشتم پرید دستمو گذاشتم روی شکمم و آروم نوازشش کردم و زیر لب گفتم

رها: نگران نشی یوقت مامانی..... بابایی یکم خسته بود و گرنه خیلی مهربونه نمیدونم الان چش بود

رفتم سمت میز و خیلی ناراحت همه غذا هارو ریختم تو قابلمه و بعد رفتم طرف اتاق در رو آروم باز کردم که دیدم با همون لباسا خوابش برده در رو بستم و رفتم تو پذیرایی و خوابیدم....

با درد چشمامو باز کردم سرم یکم دردمیکرد چون روی مبل خوابیدم بلند شدم که دیدم رادوین مثل همیشه تو آشپزخونه صبحانه رو چیده بود همونجوری خواب آلو یه صبح بخیر گفتم و رفتم یه آب به دست و صورتم زدم و رفتم سمت یخچال یه لیوان آب پرتقال خوردم و دوباره رفتم نشستم روی مبل و تلویزیون رو باز کردم که رادوین اومد و جفتم نشست هنوز ناراحت بودم دستشو آورد بالا و با موهای بستم بازی میکرد و گفت

رادوین: دیشب خیلی دنبال کار گشتم و پیدانکردم خیلی خسته بودم نتونستم شام بخورم ببخشید

رها: نه اشکار نداره

رادوین: شام خوردی خودت؟

رها: نه

رادوین: چرا؟

رها: اشتها نداشتم

اومد سمتم و کشیدم توی بغلش.... کج افتادم تو بغلش که گفت

رادوین: دیشب گفתי یه خبر خوب داری چی بود؟

رها: مهم نیست بعدا بهت میگم

رادوین: عه رها!!!! اینجوری میکنی من ناراحت میشم خب

رها: من ناراحت شدم ذوقم کور شد چی؟

رادوین: ببخش من معذرت میخوام ذوق واسه چی؟

یه لبخند شیطانی زدم و دستمو گذاشتم روی شکمم و گفتم

رها: ذوق این که از این به بعد میشیم یه خانواده سه نفره یعنی من و تو و این کوچولویی که توراهه و تا ۸ ماه و ۲ هفته دیگه
میاد به دنیا

ازش جدا شدم و بهش نگاه کردم با تعجب بهم نگاه میکرد یکم که از شک اومد بیرون محکم بغلم کرد و بلند گفت

رادوین: رها!!!! عاشقتممممم

خندیدم و گفتم

رها: رادوین آرومتر ناسلامتی باردارما

استاد جذاب من

ازش جداشدم دستشو آروم گذاشت روی شکمم و نوازش میکرد

رادوین: الهی فداتشم دختر بابا

رها: عه از کجا معلومه دختره؟

رادوین: چیه حسودیت شد چون من دختر دوست دارم

رها: نه خیرم پسر

رادوین: اصلا شاید دوقلو پسر و دختر باشه

رها: نه من یکی بیشتر نمیخواه.....

#4_ماه_بعد

رها: رادوین اون مانتومو بیار دیگه

رادوین: اومدم عشقم اومدم

کمکم کرد و مانتومو پوشیدم

رادوین: رها بزار منم پیام خب

رها: عشقم با دریا و هستی میرم دیگه

رادوین: خب منم دوست دارم بفهمم بچم چیه

رها: اومدم خونه بهت میگم دیگه..... فقط رادوین؟

رادوین: جانم؟

استاد جذاب من

رها:رادوین من میترسم چرا اینقدر شکمم بزرگ شده انقدر سنگینم حتی نمیتونم بلند بشم اینقدر چاق شدم

رادوین:عشقم از چی میترسی آخه شاید بچمون تپل باشه

رها:نمیدونم

زنگ در رو زدن رادوین باز کرد هستی و دریا بودن دریا هم بچش پسر بود و شکمش حسابی اومده بود جلو رادوین دستمو گرفت بلندشدم و رفتم بیرون.....

از مطب دکتر زدیم بیرون هنوز تو شک حرفای دکتر بودم همین که پامون رسید به بیرون زدم زیر گریه و مثل ابر بهار گریه میکردم هستی و دریا هم میخندیدن و من و دلدارای میدادن رسیدیم خونه انقدر گریه کرده بودم سرخ شدم همینجوری اشک میریختم با مشت در میزدم که رادوین درو باز کرد با دیدنش گریه هام بیشتر شد نگران پرسید

رادوین:رها واسه چی گریه میکنی؟؟؟؟

دریا خندید و گفت

دریا:بگو واسه چی گریه میکنی

رها:من چهار قلو حامله ام آقا رادوین چقد بهت گفتم نکــــــــــــن همش تقصیر توعههههههه

اولش تو شک بود بعد خندید و بغلم کرد

تو اوج گریه هام صدای دریا و هستی رو شنیدم که خدافظی کردن و رفتن همونجور که تو بغل رادوین بودم بردم داخل و نشوندم روی مبل و خودش نشست پایین پام اشکامو پاک کرد و دستامو گرفت و بوسید

رادوین: قربونت بشم من گریه نکن عشقم مگه چیه آخه؟

رها: فکرشو بکن چهارتا بچه باهم بهت بگن ماما ماما

و بعد دوباره زدم زیر گریه...

#۴_ماه_بعد

با درد چشمامو باز کردم رادوین رو جفت خودم دیدم که خواب بود دلم خیلی درد میکرد و نفسام سخت شده بود از درد ملافه روی تخت رو چنگ زدم و خودمو کشیدم بالا تر و یه آه ریز زیر لب گفتم دردم هی بیشتر و بیشتر میشد دستم خورد روی شیشه عطر روی میز و افتاد شکست که با صداش رادوین بیدار شد عرق کرده بودم و ملافه رو چنگ میزد رادوین سریع بلند شد ترسیده بود و گفت

رادوین: رها حالت خوبه

سر تکون دادم به معنی نه سریع بلند شد و لباساشو عجله ای پوشید و مانتو منم پوشید آروم جیغ میزدم دیگه تحمل اون همه درد رو نداشتم رادوین سریع بلندم کرد رفتیم بیرون سوار ماشین شدیم ساعت ۴ صبح بود و خیابون خلوت بود رادوین تند حرکت میکرد تو راه با ترس و نگرانی گفت

رها: میخوای بگم بمونن همونجا دوهفته دیگه بیان آیییییییییی

رسیدیم بیمارستان و سریع بردنم اتاق عمل دیگه نفهمیدم چی شد و بی هوش شدم....

#رادوین

خیلی استرس داشتم و میترسیدم اولین کاری که کردم زنگ زدم به مامان اینا که خودشونو برسونن ۱۰ دقیقه بعد اینجا بودن همه پشت در اتاق عمل منتظر بودیم که نیم ساعت بعد در باز شد و دکتر اومد بیرون همه رفتیم سمتش که گفت

دکتر: خوشبختانه عمل خوب بود دوتا دختر و دوتا پسر ناز خوشگل هم سالم هستن

یه لبخند از ته دل زدم باورم نمیشد بابا شدم دکتر رفت و چند دقیقه بعد پرستا با بچهها اومدن بیرون همه رفتیم سمتش و بچه هارو با ذوق و شوق نگاه میکردیم هنوز تو شک بودم که رها رو که روی تخت بی هوش بود رو آوردن بیرون چشمای خوشگلش بسته بودن بردنش تو اتاق ولی دیگه اجازه ندادن بریم داخل.....

#رها

کم کم چشمامو با درد باز کردم که درد بدی توی دلم پیچید و خواستم جیغ بزنم ولی لبمو به دندون گرفتم و با درد آروم اسم رادوین رو صدا زدم ولی نیومد یکم بلندتر گفتم که در باز شد و رادوین با عجله اومد سمتم

رها: رادوین—

دستمومحکم گرفت و با نگرانی گفت

رادوین:جانم عزیز دلم

رها: دلم درد میکنه بگو بیان یه مسکن بزنن

رادوین:باشه باشه

سریع رفت بیرون چند دقیقه بعد با پرستار اومد و یه مسکن بهم زد که حالم بهتر شد و چند دقیقه بعد یه پرستار دیگه با یه تخت چرخ دار که بچه ها توش بودن اومد داخل بچه ها رو گذاشتن جفتم و گفتم

پرستار: باید بهشون شیر بدین

و دوتا پرستار رفتن بیرون با تعجب بهشون نگاه میکردم دوتاشون با لباس صورتی و دوتا با لباس آبی دوباره اشکم اومد پایین که رادوین گفت

رادوین: عہہہہہ رہا چرا گریہ میکنی؟

با گریه گفتم

رها: اینا چرا انقدر زیادننن من نمیخوامم خو یعنی چی؟؟؟؟..... ببخشید توهم دلت اینقدر بچه یهویی نمیخواست دست خودم نبود که

سریع اومد سمتم اشکامو پاک کرد و پیشونیمو بوسید

رادوین: عههههه رها این حرفا چیه میزنی من عاشق بچه ام میمیرم براش شاید قسمت بوده

و رفت سمت بچه ها و گفت

رادوین: ببین چقدر خوشگل و نازن

یه لبخند زدم و دستمو گذاشتم تو سر یکی از دخترا و نوازشش میکردم که در باز شد رهام و دریا اومدن داخل البته رادمهر پسر کوچولو شوونم بود رادمهر سه ماهی میشه اومده به دنیا و عشق عمه یه پسر تپل و خوشگل

سلام کردیم و گفتم

رها: دریا مامان اینا رو صدا میکنی بیان داخل که به بچه ها شیر بدم

دریا: باشه عزیزم

مامان و زن عمو اومدن داخل و کمکم کردن که نوبتی به بچه ها شیر بدم.....

#۵_سال_بعد

رها: آتنا کجا قایم شدی الان پیدات میکنم؟

موهای لخت بلندشو از پشت مبل دیدم سریع رفتم گرفتمش و خیلی خوشگل و ناز قهقهه زد و خندید و یواش گفتم

رها: بنظرت آتا و آرتان و آنیتا کجان؟

خیلی کاراگاهانه دستشو گذاشت زیر چونش و با اون زبون با مزش گفتم

آتنا: نیمیدونم

محکم لپشو بوسیدم و و رفتیم دنبال بقیه که آرتا رو پشت این دیدم سریع گرفتمش و آرتان رو هم زیر میز ناهار خوری گرفتیم فقط مونده بود آنیتا خیلی باهوش و شیطون بود کل خونه رو گشتم پیداش نکردم رو به بچه ها گفتم

رها: آنیتا کجا است؟

همه باهم شونه بالا انداختن و گفتن: خیل ندالیم (خبر نداریم)

خندیدم بهشون که دیدم صدای آنیتا میاد که با جیغ گفت

آنیتا: شک شک

استاد جذاب من

با تعجب برگشتم سمت پذیرایی که دیدم رو مبل پیر پیر میکنه و میگه

آیتا: من بدم من بدم (من بردم)

همه خندیدیم بهش رفتم سمتش و بغلش کردم که بوی سوز اومد ای وای غدام سوووووخت دوییدم تو آشپزخونه و گازو بستم و پنجره و هود رو باز کرد تا بوش رفت یهو چهار تا کله از پشت این اومد بالا و گفتن

بچهها: بازم سوخت؟

یهو صدای رادوین اومد که گفت

رادوین: فکر اونجاشم کرده بودم

رفتم بیرون که دیدم با ۶ تا جعبه پیتزا اومده بچه ها دورش جمع شده بودن خندیدم و رفتم سمتش و کیف و کتشو ازش گرفتم

رها: خسته نباشی عزیزم

رادوین: شمارو دیدم خستگیم در رفت عشقم...

کت و کیف رو گذاشتم توی اتاق و پیتزاهارو خوردیم و که شیطنت رادوین گل کرد و شروع کرد به قلقلک دادن من منم انقدر خندیدم که نفسم برید یهو چهارتاشون ریختن سر رادوین و با هم میگفتن مامانمونو ول کن رادوین خندید و گفت

بچها فرار کردن و من و رادوین هم دور تا دور خونه رو دنبالشون دوییدیمو خدا رو شکر میکردم که تو زندگیم پنج تا فرشته نازنین دارم

برای دریافت رمانهای بیشتر به سایت رمان های عاشقانه مراجعه کنین .

www.romankade.com

